



بِلین هاردن

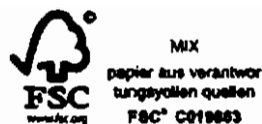
فرار از اردوگاه ۱۴

فرار اودیسه وار مردی از
کره‌ی شمالی به سوی آزادی
ترجمه‌ی مسعود یوسف حصیرچین

- جهان نو -


Goodreads
Choice Awards
Best History &
Biography
2012

فرار از اردوگاه ۱۴



نشان استاندارد کاغذ بالک سوند

سرشناسه: هاردن، بلین

Harden, Blaine

عنوان و نام پدیدآور: فرار از اردوگاه ۱۴: داستانی واقعی فرار ادیسوار مردی از کره‌ی شمالی به

سوی آزادی / بلین هاردن؛ ترجمه‌ی مسعود یوسف حصیرچین

مشخصات نشر: تهران: نشر چشمه، ۱۳۹۴

مشخصات ظاهری: ۲۲۹ ص.

شابک: 978-600-229-328-2

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: **Escape from Camp 14: one man's remarkable odyssey**

from North Korea to freedom in the West, 2012

عنوان دیگر: داستانی واقعی فرار ادیسوار مردی از کره‌ی شمالی به سوی آزادی

موضوع: سین، تونگ - هیوک، - ۱۹۸۲ م.

موضوع: زندانیان سیاسی - - کره‌ی شمالی - - سرگذشت‌نامه

موضوع: اردوگاه‌های اسیران - - کره‌ی شمالی

موضوع: کار اجباری - - کره‌ی شمالی

موضوع: کره‌ی شمالی - - اوضاع اجتماعی

شناسه‌ی افزوده: یوسف حصیرچین، مسعود، - ۱۳۶۹، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳ ف ۴ / ۵۲ / ۶ / ۹۸۱۵ HV

رده‌بندی دیویی: ۳۶۵ / ۴۵۰۹۲

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۵۵۰۶۴۸



بِلین هاردن فرار از اردوگاه ۱۴

فرار اودیسه وار مردی از
گره‌ی شمالی به سوی آزادی
ترجمه‌ی مسعود یوسف حصیرچین

- جهان‌نو -



cheshmehpublication



telegram.me/cheshmehpublication

www.cheshmeh.ir

رده‌بندی نشر چشمه: ادبیات - داستان غیرفارسی - رمان / خاطره

فرار از اردوگاه ۱۴

داستان واقعی فرار ادیسه‌وار مردی از کره‌ی شمالی به سوی آزادی

بیلین هاردن

ترجمه‌ی مسعود یوسف‌حصیرچین

ویراستار: مجتبا پورمحسن

مدیر هنری: مجید عباسی

لیتوگرافی: هماگرافیک

چاپ: دالاهو

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ اول: تابستان ۱۳۹۴، تهران

چاپ ششم: زمستان ۱۳۹۵، تهران

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۲ - ۳۲۸ - ۲۲۹ - ۶۰۰ - ۹۷۸

تلفن دفتر انتشارات نشر چشمه:

۵ - ۸۸۹۱۳۱۸۴

دفتر فروش نشر چشمه:

تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره‌ی ۳۵.

تلفن: ۶۶۴۹۲۵۲۴

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی مرکزی:

تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷.

تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی گورش:

تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴.

تلفن: ۹۰ - ۴۴۹۷۱۹۸۸

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی آرن:

تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، ترسیده به بزرگراه نیایش، خیابان حافظی، نبش خیابان فخرمقدم،

مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۳.

تلفن: ۷ - ۷۵۹۳۵۴۵۵

تقدیم به آن دسته از مردم کره‌ی شمالی که در اردوگاه‌ها هستند.

مترجم وظیفه‌ی خود می‌داند تا از پدر و مادرش بابت تلاش‌های‌شان برای پیشرفت او تشکر کند.

همچنین از زحمات دکتر علی زاهد که بدون کمک‌ها و راهنمایی‌های او امکان نداشت این کتاب به این شکل آماده شود.

فهرست

پیش‌گفتار.....	۱۱
مقدمه.....	۱۵
بخش یک.....	۲۹
بخش دو.....	۱۲۳
بخش سه.....	۱۷۵
مؤخره.....	۲۰۷
قلمردانی‌ها.....	۲۱۳
ضمیمه.....	۲۱۷
ده قانون اردوگاه ۱۴.....	۲۱۹



تصویر نقاشی از بِلین هاردِن

کیش شخصیتی که در اطراف خانواده‌ی کیم قرار داشت با رهبر کبیر، کیم ایل سونگ، آغاز شد که در تبلیغات حکومتی، او را پدر مهربانِ مردمش به تصویر کشیدند. اگرچه رهبری او ظالمانه بود، اما به خاطر مرگش در سال ۱۹۹۴ به شدت عزاداری شد.

هیچ «مسئله‌ی حقوق بشری» در این کشور وجود ندارد، چون همه‌ی مردم در موقرانه‌ترین و سعادتمندانه‌ترین شکل ممکن زندگی می‌کنند.



خبرگزاری مرکزی کره [ی شمالی]، ۶ مارس ۲۰۰۹

پیش‌گفتار

اولین خاطره‌ی او یک اعدام است.

همراه با مادرش به طرف مزرعه‌ی گندمی در نزدیک رودخانه‌ی تائِدونگ^۱ می‌رفت که نگهبانان در آن‌جا چند هزار زندانی را گردِهم آورده بودند. پسرک که به خاطر جمعیت هیجان‌زده بود، از میان پا‌های بزرگ‌سالان به ردیف جلو خزید و دید که نگهبان‌ها مردی را به تیرکی چوبی می‌بندند.

شین این‌گون^۲ چهارساله بود و بسیار کوچک‌تر از آن‌که از سخنرانی پیش از اعدام سرنگهبان سر در بیاورد. در اعدام‌های فراوانی که در سال‌های آینده اتفاق می‌افتادند او به سخنرانی سرنگهبان گوش خواهد داد که به جمعیت می‌گوید به زندانی در آستانه‌ی مرگ «رستگاری» از طریق کار با اعمال شاقه پیشنهاد شد، اما او این سخاوتمندی حکومت کره‌ی شمالی را رد کرد. نگهبانان برای جلوگیری از ناسزاگویی زندانی به حکومتی که می‌خواهد جانش را بگیرد، دهان او را پُر از سنگ‌ریزه کردند و سرش را با پارچه‌ای پوشاندند.

در اعدام اول، شین دید که سه نگهبان هدف‌گیری کردند و هر کدام سه‌بار ماشه را چکاندند. صدای شلیک تفنگ‌ها پسرک را ترساند و او سریعاً به عقب پرید. اما از همان پشت، بالاوپایین می‌پرید تا ببیند نگهبانان به سمت بدن آغشته‌به‌خون می‌روند و آن را در پارچه‌ای می‌پیچند و به‌زحمت در گاری می‌گذارندش.

در اردوگاه ۱۴ که زندانی برای دشمنان سیاسی کروی شمالی است، تجمع بیش از دو نفر ممنوع است مگر مواقع اعدام. همه باید در این مراسم شرکت کنند. در اردوگاه کار اجباری از اعدام در ملاعام و ترس حاصل از آن برای درس عبرت استفاده می‌شد. نگهبانان شین در اردوگاه، معلم‌هایش بودند - پرورش‌دهنده‌هایش. آن‌ها پدر و مادرش را انتخاب کرده بودند. به او آموخته بودند زندانیانی که قوانین اردوگاه را زیر پا بگذارند سزاوار مرگ هستند. در دامنه‌ی تپه و نزدیک مدرسه‌اش شبعاری نصب شده بود؛ «همه چیز باید مطابق قوانین و مقررات باشد.» پسرک ده قانون اردوگاه را حفظ کرد، بعدها آن‌ها را «ده فرمان» (۱) نامید و هنوز هم می‌تواند آن‌ها را از بر بگوید. اولین قانون می‌گفت «اگر کسی در حال فرار گیر بیفته بلافاصله بهش شلیک می‌شه.»

ده سال پس از اولین اعدام، شین به همان مزرعه بازگشت. باز هم نگهبانان جمعیت زیادی را دور هم گرد آورده و تیرکی چوبی بر زمین فرو کرده بودند. یک چوبه‌ی دار موقتی هم آن‌جا ساخته شده بود. این بار شین بر صندلی عقب اتومبیلی نشسته بود که راننده‌اش یکی از نگهبانان بود. او دست‌بند به دست داشت و چشم‌بندی از پارچه‌ای کهنه بر چشم‌هایش بود. پدرش نیز با دست‌ها و چشم‌های بسته کنارش نشسته بود. آن‌ها پس از هشت ماه حضور در یک زندان زیرزمینی داخل اردوگاه ۱۴، آزاد شده بودند. یکی از شروط آزادی‌شان این بود که اسنادی را امضا کنند که براساس آن، قول می‌دادند هیچ‌گاه پیرامون مسائلی که در زندان زیرزمینی بر آن‌ها گذشته، صحبتی نکنند.

در آن زندان زیرزمینی، نگهبانان کوشیدند با شکنجه از شین و پدرش اعتراف بگیرند. آن‌ها می‌خواستند در مورد فرار ناموفق مادر و تنها برادر شین بدانند. نگهبانان لباس‌های شین را درآوردند، مچ دست‌ها و پاهایش را با طناب بستند و او را از قلابی که به سقف بود، آویزان کردند. بعد در همان حالی که معلق بود او را به آتشی که در پایین شعله می‌کشید نزدیک کردند. وقتی گوشت تنش شروع به سوختن کرد، از هوش رفت.

اما او به هیچ‌چیز اعتراف نکرد، چیزی برای اعتراف نداشت. او برای فرار با مادر و برادرش توطئه نکرده بود و به چیزهایی که نگهبانان از زمان تولدش به او آموخته بودند باور داشت؛ او هیچ‌گاه نمی‌تواند فرار کند و باید هر کسی را که در مورد تلاش به فرار

صحبت کرده باشد، لو دهد. شین حتا در خواب هم درباره‌ی زندگی خارج از اردوگاه خیال‌بافی نکرده بود.

نگهبانان هیچ‌گاه چیزهایی را که هر بچه مدرسه‌ای اهل کره‌ی شمالی در مدرسه می‌آموزد، به او نیاموختند؛ امریکایی‌ها «حرام‌زاده‌هایی» هستند که می‌خواهند به وطن تجاوز کرده و تحقیرش کنند. کره‌ی جنوبی «سگ» ارباب امریکایی‌اش است. کره‌ی شمالی، کشوری عظیم است که همه‌ی جهان به رهبران شجاع و باهوشش حسادت می‌برند. در واقع، او چیزی از موجودیت کره‌ی جنوبی، چین یا ایالات متحده‌ی امریکا نمی‌دانست.

برخلاف هموطنانش که در همه‌جا تصاویر کیم جونگ ایل^۱ را که رهبر عزیز نامیده می‌شد می‌دیدند، او در چنین شرایطی بزرگ نشد. حتا تصاویر یا مجسمه‌ی پدر کیم، کیم ایل سونگ^۲، رهبر کبیر را هم که کره‌ی شمالی را بنیان گذاشته بود و با وجود درگذشتش در سال ۱۹۹۴ همچنان رئیس‌جمهور دائم کره‌ی شمالی باقی مانده بود، ندید.

هنگامی که نگهبانی چشم‌بندش را باز کرد و شین جمعیت، تیرک چوبی و چوبه‌ی دار را دید باورش شد در آستانه‌ی اعدام است.

اگرچه دهانش پُر از سنگ‌ریزه نشده بود اما دست‌بندهایش باز شدند. یک نگهبان او را به صف اول جمعیت برد. او و پدرش تماشاگر بودند.

نگهبان‌ها زنی میان‌سال را به سمت چوبه‌ی دار کشاندند و مردی جوان را به تیرک چوبی بستند. آن‌ها مادر و برادر بزرگ‌تر شین بودند.

نگهبانی حلقه‌ی طناب دار را دور گردن زن محکم کرد. مادر سعی کرد که نگاه شین را به سمت خودش جلب کند. شین رویش را برگرداند. وقتی که مادر از تکان خوردن روی طناب بازایستاد، سه نگهبان به برادر شین شلیک کردند. هر کدام سه‌بار.

درحالی‌که شین مُردن‌شان را تماشا کرد، بابت این‌که خودش اعدامی نبود نفس راحتی کشید. او از دست مادر و برادرش به خاطر برنامه‌ریزی برای فرار عصبانی بود. اگرچه شین پانزده سال برابر هیچ‌کسی چنین اعترافی نکرد، اما می‌دانست خودش مسئول اعدام آن‌هاست.



مقدمه

نُه سال پس از این که مادرش به دار آویخته شد، او به سختی از یک حصار الکتریکی عبور کرد و از میان برف گریخت. آن روز دوم ژانویه ۲۰۰۵ بود. تا قبل از آن، هیچ کدام از کسانی که در یک اردوگاه زندانیان سیاسی به دنیا آمده بودند، موفق به فرار نشده بودند. طبق شواهد موجود، هنوز هم شین تنها کسی است که این کار را انجام داده است.

او ۲۳ سال سن داشت و هیچ کس را آن طرف حصار نمی شناخت.

او یک ماه پیاده به سوی چین رفته بود. دو سال بعد از فرارش در کره ی جنوبی اقامت داشت. چهار سال بعد، در جنوب کالیفرنیا زندگی می کرد و سفیر ارشد «آزادی در کره ی شمالی»^۱ بود که یک گروه حقوق بشری امریکایی است.

حالا اسم او شین دونگ هیوک^۲ است. نامش را پس از رسیدن به کره ی جنوبی تغییر داد تا از این طریق خودش را به عنوان انسانی آزاد احیا کند. خوش تیپ است و چشمان تیز و نگرانی دارد. یک دندان پزشک اهل لس آنجلس روی دندان هایش که نمی توانست آن ها را در اردوگاه مسواک بزند، کار کرده است. اگرچه شرایط سلامت کلی او عالی است اما بدنش نمایانگر سختی های دوران رشد در یکی از اردوگاه های کاری است که دولت کره ی شمالی اصرار می کند وجود ندارند.

به خاطر سوء تغذیه، قد کوتاهی دارد و لاغر است — ۱۷۰ سانتی متر قد و ۵۴ کیلوگرم وزن. به دلیل کار در دوران کودکی، دست هایش انحناء دارند. روی پایین کمر و باسنش

نشانه‌های سوختگی آتش شکنجه وجود دارد. روی پوست لگنش زخم قلابی است که برای نگه داشتن او بالای آتش استفاده می‌شد. روی میچ پاهایش زخم زنجیری است که در زندان انفرادی با آن آویزان کرده بودند. یک بند از انگشت وسط دست راستش قطع شده؛ تبیهی که یکی از نگهبانان به خاطر افتادن چرخ خیاطی از دستش در کارخانه‌ی پوشاک اردوگاه برای او در نظر گرفته بود. حصار سیم‌خاردار الکتریکی که نتوانسته بود مانع فرارش از اردوگاه ۱۴ شود، ساق‌های هر دو پایش، از میچ تا زانو را سوزانده و زخم کرده بود. شین حدوداً همسن کیم جونگ اون^۱، فرزند سوم و تپل کیم جونگ ایل است که پس از مرگ پدرش در سال ۲۰۱۱ قدرت را به دست گرفت. شین و کیم جونگ اون دو نفر از یک نسل، نماینده‌ی دو قطب متضاد طبقه‌ی مرفه و محروم جامعه هستند، جامعه‌ای که اسماً بی‌طبقه است اما در آن اصالت و خون خانوادگی همه چیز را تعیین می‌کند.

کیم جونگ اون به عنوان یک شاهزاده‌ی کمونیست متولد و پشت دیوارهای کاخ بزرگ شده بود. او با نامی غیرواقعی در سویس تحصیل کرد و سپس به کره‌ی شمالی بازگشت تا در دانشگاه ممتازی درس بخواند که به احترام پدر بزرگش نام‌گذاری شده بود. به خاطر والدینش، فراتر از قانون زندگی می‌کرد. برای او، همه چیز ممکن است. در سال ۲۰۱۰، به‌رغم این که هیچ‌گونه تجربه‌ی عملی‌ای در حوزه‌های نظامی نداشت، عنوان ژنرال چهارستاره‌ی ارتش خلق کره را به دست آورد. یک سال بعد و پس از این که پدرش به دلیل حمله‌ی قلبی فوت کرد، رسانه‌ی دولتی کره‌ی شمالی او را «رهبر دیگری که از آسمان فرستاده شده است» توصیف کرد، هر چند او احتمالاً مجبور شد که دیکتاتوری زمینی‌اش را با اقوام مُسن‌تر و رهبران نظامی شریک شود.

شین به عنوان یک برده به دنیا آمد و پشت حصار سیم‌خاردار با ولتاژ الکتریکی بالا بزرگ شد. در مدرسه‌ی اردوگاه خواندن و شمردن را در حد ابتدایی آموخت. او زیر قانون زندگی می‌کرد به خاطر این که تبار او با جرم‌های مشهود برادران پدرش تباه شده بود. برای او، هیچ چیز ممکن نبود. مسیر زندگی و شغلی که حکومت برای او تعیین کرده بود، کار سخت و مرگ زودرس بر اثر بیماری‌های ناشی از گرسنگی دائمی بود و همه‌ی این‌ها بدون هیچ اتهام، دادگاه یا فرجام‌خواهی، و همه در خفا اتفاق افتاده بود.

در داستان‌های بقا در اردوگاه کار اجباری، همیشه یک روایت مشترک وجود دارد. نیروهای امنیتی قهرمان داستان را از خانواده‌ای مهربان و خانه‌ای راحت می‌ربایند. او برای زنده ماندن اصول اخلاقی را ترک می‌گوید، احساساتش را به دیگران سرکوب می‌کند و از متمدن بودن دست می‌کشد.

در کتاب *شب نوشته‌ی الی ویسل*^۲ — نویسنده‌ی برنده‌ی جایزه‌ی نوبل — که شاید معروف‌ترین این نوع داستان‌ها باشد، راوی سیزده‌ساله درد و رنج خود را با گزارش زندگی عادی‌اش — قبل از این که او و خانواده‌اش را دستگیر و سوار بر قطار راهی اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها کنند — توضیح می‌دهد. ویسل روزنامه‌تلمود می‌خواند. پدرش مغازه‌دار بود و به کارهای روستای‌شان در رومانی رسیدگی می‌کرد. پدربزرگش همیشه در جشن‌های مذهبی یهودیان حاضر بود. اما بعد از این که تمام خانواده‌ی پسرک در اردوگاه‌ها مُردند، ویسل «تنها ماند، خیلی خیلی تنها، در جهانی بدون خدا و بدون انسان. بدون عشق یا بخشش».

داستان بقای شین متفاوت است.

مادرش او را کتک می‌زد و پدرش که نگهبان‌ها فقط پنج شب در سال به او اجازه می‌دادند با مادرش بخوابد، او را نادیده می‌گرفت. برادرش یک غریبه بود. در اردوگاه، کودکان غیرقابل اعتماد و سوءاستفاده‌گر بودند. پیش از هر چیز دیگری شین یاد گرفت که با سخن‌چینی کردن از آن‌ها، دوام بیاورد.

عشق، بخشش و خانواده لغاتی بی‌معنا بودند. خدا ناپدید نشد یا نمرد. شین هیچ‌گاه در مورد او چیزی نشنیده بود.

در پیش‌گفتار *شب*، ویسل نوشت که دانش یک نوجوان از مرگ و خبثت «باید به مفاهیمی که او در ادبیات کشف می‌کند، محدود باشد».

در اردوگاه ۱۴، شین نمی‌دانست که ادبیات وجود دارد. او فقط یک کتاب در اردوگاه دید، کتاب دستور زبان کره‌ای، در دستان معلمی که یونیفرم نگهبانان را پوشیده بود، هفت‌تیری بر کمر داشت و یک‌بار با تعلیمی یکی از هم‌کلاسی‌های دوره‌ی دبستانِ او را تا سرحدِ مرگ کتک زد.

برخلاف دیگر بازماندگان اردوگاه‌های کار اجباری، شین را از جهان متمدن بیرون نکشیده و مجبور به سقوط در جهنم نکرده بود. او در آن‌جا متولد شد، رشد کرد و ارزش‌هایش را قبول کرد. شین به آن‌جا می‌گفت خانه.

از لحاظ زمانی اردوگاه‌های کار کروی شمالی دو برابر گولاگ شوروی سابق و دوازده برابر اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها عمر دارند. در مورد مکان این اردوگاه‌ها هیچ اختلاف نظری وجود ندارد. عکس‌های ماهواره‌ای با کیفیت بالا که از طریق نرم‌افزار گوگل ارث در دسترس همه‌ی کسانی قرار دارد که به اینترنت متصل‌اند، مجتمع‌های محصور وسیعی را نشان می‌دهد که در میان کوه‌های تنومند کروی شمالی پراکنده‌اند.

دولت کروی جنوبی تخمین می‌زند که حدود صد و پنجاه و چهار هزار نفر در اردوگاه‌ها زندانی هستند، درحالی‌که وزارت امور خارجه‌ی امریکا و گروه‌های حقوق بشری این عدد را تا دویست هزار نفر اعلام کرده‌اند. سازمان عفو بین‌الملل در سال ۲۰۱۱ پس از بررسی عکس‌های ماهواره‌ای که طی یک دهه گرفته شده بودند، متوجه روند ساختمان‌سازی جدیدی در اردوگاه‌ها شد و این نگرانی به وجود آمد که جمعیت ساکنان این اردوگاه‌ها در حال افزایش است، شاید این به خاطر کنترل آشوب احتمالی‌ای بود که در اثر جابه‌جایی قدرت از کیم جونگ ایل به پسر جوان و تازه‌نفسش ایجاد می‌شد. (۲)

طبق گفته‌های آژانس اطلاعاتی کروی جنوبی و گروه‌های حقوق بشری، در کروی شمالی شش اردوگاه وجود دارد. بزرگ‌ترین‌شان حدود پنجاه کیلومتر طول و چهل کیلومتر عرض دارد، یعنی محوطه‌ای بزرگ‌تر از شهر لس‌آنجلس.

حصارهای الکتریکی – که با برج‌های نگهبانی و گشت‌های مسلح تقویت می‌شود – در اطراف اکثر این اردوگاه‌ها وجود دارد. اردوگاه‌های شماره‌ی ۱۵ و ۱۸ قسمت بازآموزی دارند که در آن برخی زندانیان خوش‌شانس، دستورات اصلاحگری را در زمینه‌ی آموزه‌های کیم جونگ ایل و کیم ایل سونگ دریافت می‌کنند. اگر زندانیان به میزان کافی این آموزه‌ها را به خاطر بسپارند و نگهبانان را متقاعد کنند که افراد وفاداری هستند، ممکن است آزاد شوند، اما برای باقی عمرشان تحت نظارت سرویس امنیتی خواهند بود. باقی اردوگاه‌ها «نواحی تحت کنترل کامل» هستند که در آن زندانیانی که «اصلاح‌ناپذیر» (۳) نامیده می‌شوند تا زمان مرگ‌شان کار می‌کنند.

شین در اردوگاه شماره‌ی ۱۴ که ناحیه‌ای تحت کنترل کامل است، حضور داشت. آن‌جا به خاطر شرایط کار وحشیانه، هوشیاری نگهبانان و دیدگاه غیرقابل بخشش دولت درباره‌ی جرایم ساکنانش که بسیاری از آن‌ها مسنولان پاک‌سازی‌شده‌ی حزب حاکم، دولت و نیروهای نظامی همراه با خانواده‌های‌شان هستند، بدنام‌ترین اردوگاه است.

این اردوگاه در سال ۱۹۵۹ در قسمت مرکزی کره‌ی شمالی، نزدیک بخش کائِچون^۱ در استان پیونگان جنوبی^۲، ساخته شده و حدود پانزده هزار زندانی را در خود جای داده است. این اردوگاه با طول حدوداً ۴۸ کیلومتری و عرض حدوداً ۱۴ کیلومتری، مزرعه‌ها، معدن‌ها و کارخانه‌هایی دارد که در دره‌های عمیق کوهستانی قرار دارند. اگرچه شین تنها کسی است که در یک اردوگاه کار به دنیا آمده و توانسته فرار کند و داستانش را بگوید، اما حداقل بیست و شش شاهد عینی دیگر اردوگاه‌های کار، الان در جهان آزاد هستند. (۴) حداقل پانزده نفرشان تبعه‌ی کره‌ی شمالی هستند که در بخش تعلیم اردوگاه ۱۵ زندانی بودند، آزادی‌شان را به دست آورده و بعداً به کره‌ی جنوبی رفتند. نگهبانان سابق دیگر اردوگاه‌ها هم راه‌شان را به کره‌ی جنوبی پیدا کردند. کیم یونگ^۳، سرهنگ‌دوم سابق کره‌ی شمالی که پیشینه‌ی ممتازی در پیونگیانگ^۴ دارد، قبل از این که موفق به فرار با قطار زغال‌سنگ شود شش سال را در دو اردوگاه گذراند.

کورین بار اسوسیپیشن^۵ براساس گزارش و شهادت این افراد تصویری دقیق از زندگی در اردوگاه‌ها را ترسیم می‌کند. هر سال تعداد زیادی در ملاعام اعدام می‌شوند. سایرین یا در حد مرگ کتک می‌خورند یا به صورت مخفیانه به دست نگهبانان به قتل می‌رسند. نگهبانان برای آزار دادن زندانیان و تجاوز به آن‌ها تقریباً اختیار تام دارند. اکثر زندانیان برداشت محصول، کار در معادن زغال‌سنگ، دوخت و دوز یونیفرم‌های نظامی یا تولید سیمان را ترجیح می‌دهند و درعین حال رژیم غذایی، ذرت، کلم و نمک است که آن‌ها را در نزدیک نقطه‌ی مُردن از گرسنگی نگه می‌دارد. زندانیان دندان‌های‌شان را از دست می‌دهند، لثه‌های‌شان سیاه و استخوان‌های‌شان ضعیف و در ابتدای دهه‌ی چهل زندگی، کمرشان خم می‌شود. سالی یکی دوبار لباس‌هایی به زندانیان داده می‌شود که

با آن‌ها هم کار می‌کنند، هم می‌خواهند، در زندگی آن‌ها خبری از صابون، جوراب، دستکش، لباس زیر و یا دستمال توالت نیست. تا زمان رسیدن مرگ زندانیان که معمولاً به خاطر بیماری‌های ناشی از سوء تغذیه و قبل از سن پنجاه سالگی است، دوازده تا پانزده ساعت کار در روز اجباری است. (۵) اگرچه به دست آوردن عدد دقیق غیر ممکن است اما دولت‌های غربی و گروه‌های حقوق بشری تخمین می‌زنند که صدها هزار نفر در این اردوگاه‌ها تلف شده‌اند.

بیشتر شهروندان کره‌ی شمالی بدون هیچ دادگاهی به اردوگاه‌ها فرستاده می‌شوند و افراد زیادی بدون این که تفهیم اتهام شوند در اردوگاه‌ها می‌میرند. بوویو^۱، سازمان امنیت ملی کره‌ی شمالی، معمولاً شبانه آن‌ها را در خانه‌هایشان دستگیر می‌کند. در کره‌ی شمالی ارتباط با مجرم، جرم است. معمولاً افراد متخلف همراه والدین و فرزندانش زندانی می‌شود. کیم ایل سونگ در ۱۹۷۲ این قانون را وضع کرد «دشمنان جامعه، هر کسی که هستند، باید سه نسل از تبارشان را نابود کرد.»

اولین برخورد من با شین هنگام ناهار در زمستان ۲۰۰۸ بود. ما همدیگر را در یک رستوران کره‌ای در مرکز سنول ملاقات کردیم. او که پُر حرف و گرسنه بود، چند پُرس برنج و گوشت را به سرعت و با ولع بلعید. در حال غذا خوردن به من و مترجم گفت که تماشای لحظه‌ی آویخته شدن مادرش به دار، چه طور بود. او بابت شکنجه شدنش در اردوگاه، مادرش را سرزنش می‌کرد و خیلی سعی کرد بگوید هنوز از دست مادرش خشمگین است. شین گفت فرزند خوبی نبوده است اما توضیح نداد چرا.

او گفت در طول سال‌هایی که در اردوگاه بوده حتا یک بار هم لغت «عشق» را نشنیده است، از جانب مادرش که به هیچ وجه، زنی که شین همچنان از او متنفر بود، حتا در زمان مرگش. او در کلیسایی در کره‌ی جنوبی در مورد مفهوم «بخشایش» شنیده بود اما این مفهوم او را گیج کرد. او گفت تقاضای بخشش در اردوگاه ۱۴، «التماس برای تنبیه نشدن» بود.

شین کتاب خاطراتی در مورد اردوگاه نوشته بود اما در کره‌ی جنوبی توجه چندانی به آن نشد. او شغل و پولی نداشت، کرایه‌اش عقب افتاده بود و مطمئن نبود که باید چه کار

کند. قوانین اردوگاه مانع ارتباط صمیمی او با زنان شده بود چون مجازات چنین کاری مرگ بود. حالا او می‌خواست دوست‌دختر مناسبی پیدا کند، اما به گفته‌ی خودش نمی‌دانست که چه‌طور باید شروع به جست‌وجو کند.

پس از ناهار مرا به آپارتمان کوچک و غم‌انگیزی در سنول برد که توان پرداخت هزینه‌اش را نداشت. اگرچه در چشم‌هایم نگاه نمی‌کرد اما انگشتش که یک بند از آن قطع شده بود و کمرش را که جای زخم بر آن مانده بود، نشانم داد و اجازه داد از او عکس بگیرم. با وجود همه‌ی سختی‌هایی که متحمل شده بود، هنوز قیافه‌ی کودکانه‌ای داشت. بیست و شش سال سن داشت — سه سالش را خارج از اردوگاه ۱۴ زندگی می‌کرد. در آن ناهار خاطره‌انگیز من پنجاه و شش سال داشتم. به عنوان خبرنگار *واشنگتن پست*^۱ در شمال شرق آسیا، بیش از یک سال دنبال داستانی بودم که بتواند توضیح دهد کره‌ی شمالی چگونه با استفاده از سرکوب مانع فروپاشی خود شده است.

فروپاشی سیاسی از درون، تخصص من شده بود. من حدود سه دهه شکست دولت‌ها در افریقا، سقوط کمونیسم در اروپای شرقی، تجزیه‌ی یوگسلاوی^۲ و ضعیف شدن تدریجی برمه^۳ را تحت حکومت ژنرال‌ها برای *واشنگتن پست* و *نیویورک تایمز*^۴ پوشش داده‌ام. اگر از بیرون به داخل نگاه کنیم، کره‌ی شمالی برای آن نوع فروپاشی که در جاهای دیگر شاهدش بودم، رسیده — البته خیلی رسیده — به‌نظر می‌آمد. در قسمتی از جهان که تقریباً هر کس دیگری ثروتمندتر می‌شد، اعضای جامعه کره‌ی شمالی منزوی‌تر، فقیرتر و گرسنه‌تر می‌شدند.

هنوز خاندان کیم رهبری را در دست داشت. آن‌ها با سرکوب تمامیت‌خواهانه، کشور فقیر و پُر از مشکل را حفظ کرده بودند.

مشکلی که اجازه نمی‌داد نشان دهم چه‌طور این کار را می‌کنند، عدم دسترسی بود. در جاهای دیگر دنیا، کشورهای سرکوبگر همیشه در بستن کامل مرزهای‌شان موفق نیستند. من توانسته بودم در اتیوپی^۵ تحت حاکمیت منگیستو^۶، کنگو^۷ زمان حکومت

1. *The Washington Post*

2. Yugoslavia

۳. Burma؛ یا میانمار.

4. *The New York Times*

5. Ethiopia

6. Mengistu

7. Congo

موبوتو^۱ و صربستان^۲ تحت کنترل میلوسویچ^۳ به راحتی کار کنم و همچنین یکبار تحت پوشش یک جهانگرد وارد برمه شدم و در مورد آن جا نوشتم.

کره‌ی شمالی بسیار محتاط‌تر بود. گزارشگران خارجی، مخصوصاً امریکایی، به ندرت اجازه‌ی ورود به کره‌ی شمالی را کسب می‌کردند. من فقط یکبار از کره‌ی شمالی دیدن کردم، آن‌چه را محافظم می‌خواست بینم، دیدم، و چیز کمی دستگیرم شد. اگر خبرنگاران غیرقانونی وارد کره‌ی شمالی شوند، خطر ماه‌ها یا سال‌ها زندان به اتهام جاسوسی را به جان خریده‌اند. آن‌ها گاهی برای آزاد شدن به کمک یک رییس جمهور سابق امریکا نیاز دارند. (۶)

با این محدودیت‌ها، اکثر گزارش‌ها در مورد کره‌ی شمالی ضعیف و توخالی است. داستان‌هایی که از سنول، توکیو و یا پکن نوشته می‌شد با شرح آخرین اقدام خصمانه‌ی پیونگیانگ، مانند غرق کردن یک کشتی یا شلیک به یک جهانگرد آغاز می‌شدند. سپس سروکله‌ی قواعد ملالت‌بار روزنامه‌نگاری پیدا می‌شد؛ مسنولان امریکا و کره‌ی جنوبی خشم خود را اعلام کردند و مسنولان چینی خواستار خویشتن‌داری شدند. تحلیلگران حرفه‌ای می‌گفتند که پیام احتمالی آن اتفاق چیست. من بیش از سهم خودم در مورد این مسئله نوشتم.

با این حال، شین این قواعد را درهم شکست. زندگی او قفل در را باز کرد و به خارجی‌ها این امکان را داد که ببینند خاندان کیم چگونه با به بردگی کشیدن کودکان و قتل، قدرت خود را حفظ کرده است. چند روز بعد از ملاقات ما، تصویر و داستان جذاب شین روی صفحه‌ی اول *واشنگتن پست* خودنمایی می‌کرد.

«او»^۴، ایمیلی یک کلمه‌ای بود که من روز بعد از انتشار داستان از دونالد جی. گراهام^۵، رییس کمپانی *واشنگتن پست* دریافت کردم. یک فیلم‌ساز آلمانی که به طور اتفاقی در روز انتشار داستان، از موزه‌ی یادبود هولوکاست *واشنگتن* بازدید می‌کرد، تصمیم گرفت در مورد زندگی شین فیلم مستندی بسازد. *واشنگتن پست* سرمقاله‌ای چاپ کرد و در آن گفت ظلمی که شین متحمل شد، هولناک است، اما چیز دیگری که به

همین اندازه هولناک است، بی تفاوتی جهان نسبت به وجود اردوگاه‌های کار اجباری در کره‌ی شمالی است.

سرمقاله این‌طور تمام شد که «الان دانش‌آموزان دبیرستانی امریکایی در مورد این مسئله بحث می‌کنند که چرا فرانکلین دی. روزولت^۱ خطوط راه‌آهن منتهی به اردوگاه‌های هیتلر را بمباران نکرد. فرزندان آن‌ها ممکن است پرسند که چرا غرب تصاویر ماهواره‌ای بسیار شفاف‌تری را از اردوگاه‌های کیم جونگ ایل دید و دست روی دست گذاشت.»
به‌نظر می‌رسید که داستان شین توجه مخاطبان معمولی را به خود جلب کرد. آن‌ها نامه و ایمیل می‌فرستادند و به شین پول و محل سکونت پیشنهاد می‌دادند و برایش دعا می‌کردند.

مقاله‌ی من فقط نگاهی گذرا به ظاهر زندگی شین داشت. این مسئله برای من تلنگری بود که گزارشی عمیق‌تر، از دستگاه سرّی تقویت‌کننده‌ی حکومت تمامیت‌خواه کره‌ی شمالی پرده برخواهد داشت و همچنین جزئیات فرار باورنکردنی شین، نشان خواهد داد چگونه بخشی از این دستگاه ظالمانه از کار افتاد و به یک فراری جوان و ساده اجازه داد تا بدون آن‌که شناسایی شود، در کشوری پلیسی حرکت کند و به چین برود. مسئله‌ی دیگری که به همین اندازه اهمیت دارد این است که اگر کسی در مورد پسری کتابی بخواند که دولت کره‌ی شمالی او را تربیت کرده که تا زمان مرگ کار کند، دیگر هیچ‌گاه نمی‌تواند وجود اردوگاه‌ها را نادیده بگیرد.

از شین در مورد علاقه‌مندی‌اش به این کار سؤال کردم. نه ماه طول کشید تا تصمیمش را بگیرد. در این مدت، فعالان حقوق‌بشر در کره‌ی جنوبی، ژاپن و ایالات متحده او را تشویق به همکاری کردند و به او توضیح دادند که نوشته شدن کتابی به زبان انگلیسی، آگاهی جامعه‌ی جهانی و فشار بین‌المللی بر کره‌ی شمالی را افزایش خواهد داد و شاید پول موردنیاز او را هم فراهم کند. بعد از این که شین جواب مثبت داد، قول داد که در هفت دور مصاحبه شرکت کند، اول در سنول، سپس در تورانس^۲ ایالت کالیفرنیا و سرانجام در شهر سیاتل در ایالت واشنگتن. من و شین توافق کردیم که سود احتمالی فروش کتاب را بین خودمان نصف کنیم. البته توافق‌نامه‌ی ما به من حق کنترل محتوای کتاب را نیز می‌داد.

شین از اوایل سال ۲۰۰۶، یعنی حدود یک سال پس از فرارش از کره‌ی شمالی، نوشتن یادداشت‌های روزانه‌اش را آغاز کرد. بعد این که به خاطر افسردگی در سنول بستری شد، به نوشتن ادامه داد. این نوشته‌ها، مبنای کتاب خاطراتش شد که «مرکز بانک اطلاعاتی حقوق بشر کره‌ی شمالی»^۱ آن را در سال ۲۰۰۷ با نام *فرار به دنیای خارج*^۲ در سنول به زبان کره‌ای منتشر کرد.

کتاب خاطرات نقطه‌ی آغازی برای مصاحبه‌های ما بود. همچنین منبع بسیاری از نقل قول‌های مستقیمی که در این کتاب به شین، خانواده‌اش، دوستان و زندان‌بانان در مدت زندگی او در کره‌ی شمالی و چین نسبت داده می‌شود. اما هر فکر و عملی که در این کتاب به شین نسبت داده می‌شود براساس مصاحبه‌های متعدد با اوست که در آن‌ها خاطراتش در کره را بیشتر شرح داد و موارد مهمی را هم تصحیح کرد.

حتا با وجود این که شین همکاری کرد، انگار از صحبت با من وحشت داشت. گاهی اوقات احساس می‌کردم دندان‌پزشکی هستم که بدون داروی بی‌حس‌کننده روی دندان‌ی کار می‌کنم. این کار به مدت دو سال متناوب ادامه داشت. بعضی جلسات ما برای او برون‌ریزی بود اما بسیاری دیگر او را غمگین می‌کرد.

شین خیلی تقلا می‌کرد تا به من اعتماد کند. همان‌طور که خودش اعتراف می‌کند، اعتماد به هر کسی برایش سخت است. این بخشی گریزناپذیر از نحوه‌ی تربیت اوست. نگهبانان به او آموخته بودند والدین و دوستانش را بفروشد و او هم تصور می‌کرد که، در مقابل، هر کسی را که می‌بیند، او را خواهد فروخت.

درحالی که شین همچنان نسبت به من محتاط بود، به تمام سؤالاتی که در مورد گذشته‌اش به ذهنم می‌رسید پاسخ می‌داد. زندگی او می‌تواند شگفت‌انگیز به نظر برسد اما شبیه تجربیات دیگر زندانیان سابق اردوگاه‌ها و همچنین سخنان نگهبانان سابق اردوگاه است.

دیوید هاک^۳، متخصص حقوق بشر که با شین و بیش از ده زندانی سابق اردوگاه‌های کار اجباری دیگر مصاحبه کرده است، گفت «تمام چیزهایی که شین می‌گوید با چیزهایی

1. "Database Centre for North Korean Human Rights"
3. David Hawk

2. *Escape to the Outside World*

که من در مورد اردوگاه‌ها خوانده‌ام همخوانی کامل دارد.» او این مصاحبه‌ها را برای تهیه‌ی گزارشی با عنوان «گولاگ پنهان: افشای اردوگاه زندان‌های کره‌ی شمالی»^۱ انجام داده است، گزارشی که بین گفته‌های بازماندگان و تصاویر ماهواره‌ای ارتباط برقرار می‌کند. برای اولین بار در سال ۲۰۰۳ «کمیته‌ی امریکایی حقوق بشر در کره‌ی شمالی»^۲ این گزارش را منتشر کرد و با به دست آمدن اظهارات بیشتر و تصاویر ماهواره‌ای با کیفیت بالاتر، گزارش به‌روزرسانی شد و در دسترس قرار گرفت. هاک به من گفت چون شین در اردوگاه به دنیا آمده و آن‌جا رشد کرده است چیزهایی می‌داند که دیگر بازماندگان نمی‌دانند. نویسندگان مقاله‌ی «گزارش در مورد حقوق بشر در کره‌ی شمالی»^۳ متعلق به انجمن وکلای کره نیز داستان شین را بررسی کردند. آن‌ها با شین و دیگر بازماندگان شناخته‌شده‌ی اردوگاه‌ها که مایل به صحبت بودند، مصاحبه‌های زیادی ترتیب دادند. همان‌طور که هاک نوشته است تنها راه پیش روی کره‌ی شمالی برای «ابطال، نقض یا بی‌اعتبار کردن» سخنان شین و دیگر بازماندگان این است که اجازه دهد متخصصان خارجی از اردوگاه‌ها بازدید کنند. هاک می‌گوید در غیر این صورت شهادت بازماندگان اردوگاه‌ها به قدرت خود باقی می‌ماند.

اگر کره‌ی شمالی سقوط کند، ممکن است پیش‌بینی شین درست از آب دربیاید و رهبران این کشور از ترس دادگاه‌های جنایات جنگی قبل رسیدن دست ناظران به اردوگاه‌ها، آن‌ها را تخریب کنند. همان‌طور که کیم جونگ ایل توضیح داد «ما باید کشورمان را در مه غلیظی نگه داریم تا دشمنان چیزی در موردمان نفهمند.»^(۷)

برای این‌که از چیزهایی که نمی‌توانستم بینم سر دریاورم، سه سال در مورد مسائل نظامی، رهبری، اقتصاد، کم‌بود غذا و نقض حقوق بشر در کره‌ی شمالی گزارش تهیه کردم. با افراد زیادی که از کره‌ی شمالی فرار کرده بودند، از جمله سه زندانی سابق اردوگاه ۱۵ و کسی که به عنوان نگهبان و راننده در چهار اردوگاه کار اجباری کار کرده بود، مصاحبه کردم. با محققان و متخصصانی که به طور منظم از کره‌ی جنوبی به کره‌ی شمالی سفر می‌کنند حرف زدم و تحقیقات علمی که تعدادشان رو به افزایش است، و خاطرات

1. "The Hidden Gulag: Exposing North Korea's Prison Camps"

2. "US Committee for Human Rights in North Korea"

3. "White Paper on Human Rights in North Korea"

شخصی را در مورد اردوگاه‌ها مرور کردم. در ایالات متحده با کره‌ای - امریکایی‌هایی که الان دوستان صمیمی شین شده‌اند، مصاحبه‌های زیادی ترتیب دادم.

در ارزیابی داستان شین، باید مدنظر داشت که افراد زیاد دیگری در اردوگاه‌ها متحمل سختی‌های مشابه یا بیشتر شده‌اند. به گفته‌ی آن میونگ چول^۱، راننده و نگهبان سابق اردوگاه، «با توجه به استانداردهای زندگی دیگر کودکان اردوگاه‌ها، شین زندگی نسبتاً راحتی داشت.»

حکومت کره‌ی شمالی با آزمایش‌های هسته‌ای، حمله به کره‌ی جنوبی و سابقه‌ی بالا در رفتارهای خصمانه، شرایط اضطراری - امنیتی طولانی مدتی بر شبه جزیره‌ی کره حاکم کرده است.

وقتی کره‌ی شمالی تصمیم می‌گیرد وارد دیپلماسی بین‌المللی شود، همیشه در کنار زدن مسئله‌ی حقوق بشر از روی میز مذاکره موفق بوده است. معمولاً مدیریت بحران معطوف به سلاح‌های هسته‌ای و موشک‌ها بر روابط امریکا با کره‌ی شمالی حاکم بوده است.

اردوگاه‌های کار همیشه مسئله‌ی ثانویه بوده‌اند.

دیوید استراب^۲ که در سال‌های ریاست جمهوری کلینتون و بوش در وزارت خارجه، مقام ارشد مسئول سیاست‌های کره‌ی شمالی بود، به من گفت «صحبت با آن‌ها در مورد اردوگاه‌ها تاکنون ممکن نبوده است. وقتی در مورد این مسئله با مسئولان کره‌ی شمالی صحبت کنید، خیلی عصبانی می‌شوند.»

این اردوگاه‌ها در مجموع وجدان عمومی را خیلی کم تحت تأثیر قرار داده‌اند. در ایالات متحده به رغم داستان‌هایی که روزنامه‌ها در این باره می‌نویسند، وجودشان به طور همه‌جانبه نادیده گرفته می‌شود. چند سالی، تعداد اندکی از فراری‌های کره‌ی شمالی یا بازماندگان اردوگاه‌ها، وقت بهار توی پاساژ بزرگی در واشنگتن برای سخنرانی و راهپیمایی گردهم می‌آمدند. بنگاه‌های خبری واشنگتن اهمیت کمی برای این اتفاق قایل بودند. یکی از دلایلش، زبان بود. اکثر کسانی که فرار کرده‌اند فقط به زبان کره‌ای حرف می‌زنند. مسئله‌ی دیگری که به همان میزان اهمیت دارد این است که در فرهنگ رسانه‌ای

امریکا که از ستاره‌ها تغذیه می‌شود، هیچ ستاره‌ی سینمایی، ستاره‌ی موسیقی یا برنده‌ی جایزه‌ی نوبلی پا پیش نگذاشته تا از خارجی‌ها بخواهد روی مسئله‌ای که در دوردست اتفاق می‌افتد و پوشش تصویری مناسبی ندارد، سرمایه‌گذاری عاطفی کنند.

سوزان شولت^۱ که یک فعال سیاسی کهنه‌کار است و بازماندگان اردوگاه‌ها را به واشنگتن می‌آورد به من گفت «تبی‌ها دالای لاما^۲ و ریچارد جر^۳ را دارند، برمه‌ای‌ها آنگ سان سوچی^۴ و دارفورایی‌ها میا فاررو^۵ و جورج کلونی^۶ را. مردم کره‌ی شمالی چنین کسی را ندارند.»

شین به من گفت که او این شایستگی را ندارد که به نمایندگی از ده‌ها هزار نفری که هنوز در اردوگاه‌ها هستند، صحبت کند. او بابت کارهایی که برای زنده ماندن و فرار انجام داد، شرم‌منده است. شین نسبت به انگلیسی یاد گرفتن مقاومت کرد چون نمی‌خواست داستان‌ش را بارها و بارها به زبانی بگوید که ممکن است او را به چهره‌ای مهم تبدیل کند. اما او به شدت علاقه‌مند است چیزی را که کره‌ی شمالی نهایت تلاشش را می‌کند تا مخفی نگهش دارد، به دنیا بفهماند. بار سنگینی بر دوش اوست. تاکنون هیچ‌کس دیگری که داخل اردوگاه متولد و بزرگ شده فرار نکرده تا توضیح دهد اوضاع داخل اردوگاه از چه قرار بود و آن‌جا چه می‌گذرد.

بخش یک

شین و مادرش در یکی از بهترین نقاط اردوگاه ۱۴ زندگی می‌کردند؛ روستایی کنار یک باغ و درست روبه‌روی مزرعه‌ای که بعدها مادرش را در آن جا به دار آویختند.

هر کدام از چهل ساختمان یک طبقه‌ای روستا، چهار خانواده را در خود جای می‌داد. شین و مادرش اتاقی برای خودشان داشتند که آن جا کنار هم روی کف بتونی‌اش می‌خوابیدند. چهار خانواده از آشپزخانه‌ای مشترک استفاده می‌کردند که فقط یک لامپ داشت. در روز دو ساعت برق وصل بود، از چهار تا پنج صبح و ده تا یازده شب. پنجره‌ها از جنس پلاستیک خاکستری و به قدری مات و کدر بودند که نمی‌شد بیرون را دید. اتاق‌ها به روش کُره‌ای گرم می‌شدند، یعنی با سوزاندن زغال‌سنگ در آشپزخانه و انتقال گرمای آن از طریق لوله‌هایی در کف اتاق‌ها. اردوگاه، معدن زغال‌سنگی برای خودش داشت و زغال‌سنگ برای گرم کردن به‌سادگی در دسترس بود.

در خانه خبری از تخت‌خواب، صندلی یا میز نبود. آب لوله‌کشی هم در کار نبود. نه حمامی نه دوشی. زندانیانی که می‌خواستند حمام کنند گاهی اوقات در تابستان دزدکی به رودخانه می‌رفتند. حدود سی خانواده برای آب آشامیدنی، از یک چاه آب مشترک استفاده می‌کردند. آن‌ها همچنین مستراح‌ی مشترک داشتند که به دو قسمت زنانه و مردانه تقسیم شده بود. قضای حاجت و ادرار کردن در آن جا اجباری بود چون از ضایعات انسانی به عنوان کود در مزارع اردوگاه استفاده می‌شد.

اگر مادر شین سهمیه‌ی کار روزانه‌اش را انجام می‌داد، می‌توانست برای آن شب، و روز بعدش غذا به خانه ببرد. او صبحانه و ناهار خودش و پسرش را ساعت چهار صبح

آماده می‌کرد. همه‌ی وعده‌های غذایی مثل هم بودند؛ حلیم ذرت، کلم نمک‌سودشده و سوپ کلم. شین حدود بیست و سه سال هر وعده این غذا را خورد، مگر مواقعی که تنبیه، و از غذا خوردن منع می‌شد.

وقتی هنوز به سن مدرسه رفتن نرسیده بود، مادرش معمولاً صبح‌ها او را در خانه تنها می‌گذاشت و در میانه‌ی روز برای ناهار از مزارع برمی‌گشت. شین همیشه گرسنه بود و به محض این‌که صبح مادرش خانه را ترک می‌کرد ناهار خودش را می‌خورد. او ناهار مادرش را هم می‌خورد.

وقتی که مادر وسط روز به خانه برمی‌گشت و چیزی برای خوردن پیدا نمی‌کرد، خشمگین می‌شد و پسرک را با یک بیل یا هر چیزی که دم دستش بود کتک می‌زد. بعضی از این کتک‌ها به اندازه‌ی کتک‌هایی که شین بعداً از نگهبانان خورد، خشن بودند. با این حال، شین هر وقت و هر چه‌قدر که می‌توانست از غذای مادرش می‌خورد و هیچ‌گاه به ذهنش خطور نکرد که مادرش گرسنه می‌ماند. سال‌ها بعد، پس از این‌که مادرش مُرد و او در امریکا زندگی می‌کرد، به من گفت که مادرش را دوست داشته. اما این را زمانی گفت که دیگر دیر شده بود. بعد این‌که او متوجه شده بود که یک کودک متمدن باید مادرش را دوست بدارد. وقتی شین در اردوگاه بود—برای همه‌ی وعده‌های غذا به او محتاج بود، غذایش را می‌دزدید و کتک‌هایش را تحمل می‌کرد—مادر را به عنوان رقیبی برای بقا می‌دید.

نام مادرش جانگ های گیونگ^۱ بود. مادرش در حافظه‌ی او قد کوتاه و کمی تپل است و دست‌هایی قوی دارد. مانند همه‌ی زن‌های اردوگاه موهایش را کوتاه نگه می‌داشت و می‌بایست پارچه‌ای سفید را که به صورت مثلث تا شده بود و پشت گردنش بسته می‌شد سرش کند. شین از سندی که در طول بازجویی‌هایش در زندان زیرزمینی دید، تاریخ تولد مادرش—۱ اکتبر ۱۹۵۰—را فهمید.

او هیچ‌گاه در مورد گذشته‌اش، خانواده‌اش یا این‌که چرا در اردوگاه است با شین صحبت نکرد و شین هم هیچ‌گاه از او چیزی نپرسید. وجود شین به عنوان پسر او با نظر نگهبانان برنامه‌ریزی شده بود. نگهبانان او و مردی را که پدر شین شد به عنوان پاداشی برای همدیگر در یک «ازدواج جایزه‌ای» انتخاب کرده بودند.

مردان و زنان در خوابگاه‌های مجزا می‌خوابیدند. قانون هشتم اردوگاه ۱۴ که از شین خواسته شده بود آن را به خاطر بسپارد می‌گفت «اگر رابطه‌ی جنسی بدون اجازه‌ی قبلی اتفاق بیفتد بلافاصله به عاملان آن شلیک خواهد شد.»

قوانین در دیگر اردوگاه‌های کره‌ی شمالی مشابه بودند. طبق مصاحبه‌های من با یک نگهبان سابق و چند زندانی سابق اردوگاه‌ها، اگر رابطه‌ی جنسی بدون مجوز، منجر به حاملگی یا تولد نوزاد می‌شد، معمولاً زن و بچه‌اش کشته می‌شدند. آن‌ها گفتند زنانی که با نگهبانان رابطه‌ی جنسی برقرار می‌کردند تا از این طریق غذای بیشتر یا کار ساده‌تری به دست بیاورند می‌دانستند که خطر این کار زیاد است. آن‌ها در صورت حامله شدن، ناپدید می‌شدند.

با وجود قانون ممنوعیت رابطه‌ی جنسی، تنها راه امن، ازدواج جایزه‌ای بود. ازدواج را به عنوان پاداش نهایی مقابل زندانیان قرار داده بودند تا از این طریق، سخت‌کار و خبرچینی کنند. شرط سنی برای مردان بیست و پنج سال و برای زنان بیست و سه سال بود. نگهبانان ازدواج‌ها را سه یا چهار نوبت در سال و معمولاً در تاریخ‌های خجسته مانند روز سال نو یا تولد کیم جونگ ایل اعلام می‌کردند. نه عروس و نه داماد در تعیین این‌که با چه کسی ازدواج می‌کنند دخالت زیادی نداشتند. اگر از نظر یکی از طرفین، همسرش بیش از حد پیر، بی‌رحم و یا زشت بود، نگهبانان گاهی اوقات ازدواج را لغو می‌کردند. اگر این کار را می‌کردند، نه زن نه مرد حق نداشتند دوباره ازدواج کنند.

پدر شین، شین گیونگ ساب^۱، به او گفت که نگهبانان جانگ را به عنوان دستمزد مهارت او در کار کردن با ماشین تراش کارگاه اردوگاه، به او داده‌اند. مادر شین هیچ‌وقت به شین نگفت که چرا افتخار ازدواج نصیب او شده بود.

اما برای او، مانند بسیاری از عروس‌های اردوگاه، ازدواج نوعی ارتقای مقام بود. این مقام با شغل و خانه‌ای بهتر — در روستایی که مدرسه و کلینیک درمانی داشت — همراه بود. او اندکی پس از ازدواج، از خوابگاه شلوغ زنان در کارخانه‌ی لباس اردوگاه به آن‌جا منتقل شد. همچنین به جانگ شغلی غبطه‌انگیز در مزرعه‌ای در آن نزدیکی دادند، در آن‌جا فرصت‌های زیادی برای دزدیدن ذرت، برنج و سبزیجات وجود داشت.

زن و شوهر پس از ازدواج شان حق داشتند پنج شب متوالی باهم بخوابند. از آن موقع به بعد، پدر شین که همچنان در خوابگاه محل کارش زندگی می‌کرد، اجازه داشت چندبار در سال به دیدن جانگ برود. دو پسر حاصل این رابطه بود. پسر بزرگ‌تر، شین هی گئون^۱، در ۱۹۷۴ به دنیا آمد. شین، هشت سال بعد از او متولد شد.

برادرها به سختی همدیگر را می‌شناختند. وقتی شین به دنیا آمد، برادرش ده ساعت از روز را در مدرسه‌ی ابتدایی می‌گذراند و زمانی که شین چهارساله شد، برادرش خانه را ترک کرد (به خاطر رسیدن به حدنصاب سنی دوازده سال) و به خوابگاه رفت.

شین به خاطر دارد که پدرش گاهی شب‌ها سر و کله‌اش پیدا می‌شد و صبح زود می‌رفت. او توجهی به پسرک نمی‌کرد و شین هم بی‌تفاوت نسبت به حضورش بزرگ شد.

در سال‌های بعد فرار از اردوگاه، شین به این مسئله پی برد که خیلی از آدم‌ها واژه‌های محبت، امنیت و عاطفه را با کلمات «پدر»، «مادر» و «برادر» پیوند می‌زنند. او چنین تجربه‌ای نداشت. نگهبانان به او و دیگر کودکان داخل اردوگاه گفته بودند که آن‌ها به خاطر «گناهان» والدین شان زندانی‌اند. به کودکان گفته شده بود که همیشه باید بابت تبار خیانتکارشان شرمسار باشند اما با این حال می‌توانند گناهکاری فطری‌شان را با کار سخت، اطاعت از نگهبانان و خبرچینی کردن از والدین شان «بشویند». قانون دهم اردوگاه ۱۴ می‌گفت که یک زندانی «باید از دل و جان» هر نگهبان را معلم خودش بداند. این برای شین منطقی بود. والدینش در دوران کودکی و نوجوانی او، خسته، سرد و کم‌حرف بودند.

شین کودکی لاغر، بی‌تفاوت و بدون دوست بود که تنها منبع اطمینانش، سخنان نگهبانان درباره‌ی رستگاری از طریق خبرچینی بود اما گاهی اوقات با دیدن تعامل‌های مادرش و نگهبانان اردوگاه، درکش از خوب و بد درهم می‌ریخت.

ده‌ساله که بود، یک روز غروب از خانه خارج شد و دنبال مادرش گشت. گرسنه بود و وقتش بود که مادرش بیاید و شام را آماده کند. به مزرعه‌ی برنج نزدیک خانه‌ی شان که مادرش در آن کار می‌کرد رفت و از زنی پرسید که آیا او را دیده است یا نه.

زن درحالی که به دفتر نگهبان مسئول مزرعه‌ی برنج اشاره می‌کرد به او گفت «داره اتاق بوویجیدوون^۱ رو تمیز می‌کنه.»

شین به سمت دفتر نگهبان رفت و متوجه شد که در جلو قفل است. از پنجره‌ی روی دیوار کناری ساختمان دزدکی به داخل نگاه کرد. مادرش روی زانوهایش نشسته بود و کف اتاق را تمیز می‌کرد. درحالی که شین تماشا می‌کرد، بوویجیدوون وارد میدان دید او شد و از پشت به سمت مادر رفت و شروع به دست‌مالی او کرد. مادر شین مقاومتی نکرد. هر دوتای شان لباس‌های شان را درآوردند. شین رابطه‌ی جنسی آن دو را تماشا کرد. او هیچ‌وقت در مورد چیزی که دیده بود چیزی از مادرش نپرسید و هرگز هم پیش پدرش اشاره‌ای به آن نکرد.

در همان سال، از دانش‌آموزان همکلاس شین در مدرسه‌ی ابتدایی خواستند برای کمک به والدین‌شان در کار داوطلب شوند. او یک روز صبح برای کاشت نهال‌های برنج به مادرش ملحق شد. مادر شین ناخوش به‌نظر می‌آمد و در کارش عقب افتاده بود. کمی پیش از ناهار، سرعت کم او نظر نگهبانی را جلب کرد. او سر مادر شین فریاد کشید «آهای هرزه!»

وقتی نگهبانان با زندانیان زن حرف می‌زدند، «هرزه» شکل استاندارد خطاب بود، در همین حال شین و دیگر زندانیان مرد، «مادر به خطاها» خطاب می‌شدند.

نگهبان پرسید «وقتی حتا نمی‌تونی برنج بکاری، چه‌طور می‌تونی غذا بلمبونی؟» مادر شین عذرخواهی کرد اما نگهبان به‌شدت عصبانی شد.

او فریاد زد «این هرزه امروز غذا نمی‌خوره.»

وقتی شین کنار مادرش ایستاد، نگهبان مجازاتی برای مادرش ابداع کرد.

«برو روی اون تپه زانو بزن و دست‌هات رو بلند کن. تو همون حالت بمون تا من از ناهار برگردم.»

مادر شین روی تپه به مدت یک و نیم ساعت زیر آفتاب زانو زد و دست‌هایش را رو به آسمان نگه داشت. پسرک در آن نزدیکی ایستاد و تماشا کرد. او نمی‌دانست به مادرش چه بگوید و به همین دلیل ساکت ماند.

وقتی نگهبان برگشت، به مادر شین دستور داد برگردد سر کار. او ضعیف و گرسنه، در اواسط عصر بی‌هوش شد. شین به سوی همان نگهبان دوید و برای کمک به او التماس کرد. کارگران دیگر مادرش را به محل استراحت سرپوشیده کشاندند و او همان جا به هوش آمد.

غروب آن روز، شین همراه مادرش به یک جلسه‌ی «مباحثه‌ی ایدئولوژیک» رفت که یک گردهمایی اجباری خودانتقادی بود. در آن جلسه، مادر شین دوباره ضعف کرد و در همان حال چهل نفر از همکارانش در مزرعه از بوویجیدوون پیروی کردند و به خاطر انجام ندادن سهمیه‌ی کامل کار روزانه، او را سرزنش کردند.

در شب‌های تابستان، شین و بعضی دیگر از بچه‌های روستای او، دزدکی به باغی وارد می‌شدند که در شمال مجتمع مسکونی قرار داشت. آن‌ها گلابی و خیار نارس می‌چیدند و به سریع‌ترین نحو ممکن آن‌ها را می‌خوردند. وقتی گیر می‌افتادند، نگهبانان آن‌ها را با باتوم می‌زدند و چند روز از غذا خوردن در مدرسه منع می‌کردند.

البته اگر شین و دوستانش موش، قورباغه، مار و حشرات را می‌خوردند نگهبانان اهمیتی نمی‌دادند. در اردوگاه وسیع، این موجودات همیشه به‌وفور یافت می‌شدند چون آن‌جا خیلی کم از آفت‌کش استفاده می‌شد. برای تهیه‌ی کود از مدفوع انسان‌ها استفاده می‌شد و برای توالت یا حمام کردن آبی در اختیار ساکنان قرار نمی‌گرفت.

خوردن موش فقط شکم‌های خالی را پُر نمی‌کرد، بلکه برای بقا ضروری بود. گوشت موش می‌توانست مانع ابتلا به پلاگر^۱ شود؛ این بیماری گاهی کشنده بود و در اردوگاه‌ها به‌ویژه در زمستان شایع می‌شد. زندانیان مبتلا به پلاگر به دلیل کم‌بود پروتئین و نیاسین، از ضعف، زخم‌های پوستی، اسهال و زوال عقل رنج می‌بردند. این بیماری از علل شایع مرگ بود.

گرفتن و کباب کردن موش به یکی از علایق شین تبدیل شد. موش‌ها را در خانه، مزارع و توالت می‌گرفت. هنگام غروب دوستانش را در مدرسه‌ی ابتدایی می‌دید، آن‌جا یک منقل زغال‌سنگی برای کباب کردن موش‌ها وجود داشت. شین پوست موش‌ها را

می‌کند، دل‌وروده‌شان را تمیز می‌کرد، به آن‌چه باقی مانده بود — گوشت، استخوان و پاهای کوچک — نمک می‌زد و می‌جوید.

شین همچنین یاد گرفت که چگونه با ساقه‌های علف دمر و باهی، ملخ و سنجاقک شکار کند که معمولاً در اواخر تابستان و پاییز آن‌ها را روی آتش کباب می‌کرد. در جنگل‌های کوهستانی که معمولاً دانش‌آموزان را برای جمع‌آوری چوب به آن‌جا می‌فرستادند، شین به اندازه‌ی یک مشت انگور وحشی، انگور فرنگی و تمشک سیاه گُره‌ای می‌خورد.

در طول زمستان، بهار و اوایل تابستان چیز زیادی برای خوردن نبود. او و دوستانش از سر گرسنگی استراتژی‌هایی را امتحان می‌کردند که زندانیان پیرتر اردوگاه ادعا می‌کردند باعث کم شدن درد شکم خالی می‌شود. آن‌ها براساس نظریه‌ای که می‌گوید مایعات، روند هضم غذا و بازگشت درد گرسنگی را سرعت می‌بخشد، با غذای‌شان سوپ و مایعات نمی‌خوردند. همچنین از مدفوع کردن خودداری می‌کردند و اعتقاد داشتند که این کار باعث می‌شود احساس سیری کنند و کمتر به فکر غذا بیفتند. روش دیگر مبارزه با گرسنگی، تقلید از گاوها بود؛ غذا را بالا بیاورند و آن را دوباره بخورند. شین چندین بار این روش را امتحان کرد، اما متوجه شد که گرسنگی را برطرف نمی‌کند. در تابستان که کودکان به مزارع فرستاده می‌شدند تا در کاشت و وجین کمک کنند، فصل اوج حضور موش‌های مزرعه و موش‌های صحرایی بود. شین به یاد می‌آورد که هر روز موش می‌خورد. شادترین و رضایت‌بخش‌ترین لحظات کودکی او زمان‌هایی بود که شکمش سیر بود.

چیزی که در کره‌ی شمالی اغلب به آن «مشکل خوردن» می‌گویند، محدود به اردوگاه‌های کار اجباری نیست. این مسئله، مانع رشد جسمی میلیون‌ها نفر در سراسر کشور شده است. پسران نوجوانی که در دهه‌ی گذشته از کره‌ی شمالی فرار کرده‌اند، به طور متوسط سیزده سانتی‌متر کوتاه‌تر و یازده کیلوگرم سبک‌تر از پسرانی‌اند که در کره‌ی جنوبی بزرگ می‌شوند. (۸)

بنا به گفته‌ی «شورای ملی اطلاعات»^۱ که یک انستیتو تحقیقاتی و جزئی از جامعه‌ی اطلاعات ایالات متحده است، عقب‌ماندگی ذهنی ناشی از سوء تغذیه در دوران کودکی،

حدود یک چهارم از سربازان وظیفه‌ی بالقوه را از خدمت معاف می‌کند. گزارش این سازمان می‌گوید که حتا در صورت باز شدن درهای کشور به روی خارج یا اتحاد با کره‌ی جنوبی، ناتوانی‌های ذهنی ناشی از گرسنگی که در میان جوانان شایع است رشد اقتصادی را فلج خواهد کرد.

از دهه‌ی ۱۹۹۰، کره‌ی شمالی قادر به کشت، خرید یا تحویل دادن غذای کافی برای تغذیه‌ی مردمش نبوده است. در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰، قحطی احتمالاً یک میلیون نفر از شهروندان کره‌ی شمالی را کشت. این میزان کشته به نسبت جمعیت، برای امریکا حدود دوازده میلیون نفر خواهد بود.

پس از آن که حکومت کره‌ی شمالی در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، کمک‌های غذایی بین‌المللی را پذیرفت، فاجعه‌ی غذایی کاهش پیدا کرد. ایالات متحده بزرگ‌ترین اهداکننده‌ی کمک به کره‌ی شمالی بود، درحالی که همچنان دشمن اهریمنی این کشور باقی ماند.

کره‌ی شمالی باید هر ساله بیش از پنج میلیون تُن برنج و غلات تولید کند تا به جمعیت بیست و سه میلیون نفره‌اش غذا بدهد. این کشور هر سال حدود یک میلیون تُن محصول کم می‌آورد. کره‌ی شمالی که زمستان‌های طولانی و کوهستان‌های مرتفعی دارد با کمبود زمین‌های زراعی مواجه است، به کشاورزان هیچ انگیزه‌ای نمی‌دهد و بضاعت فراهم کردن سوخت یا تجهیزات کشاورزی مدرن را هم ندارد.

کره‌ی شمالی سال‌ها به لطف کمک‌های مالی مسکو^۱ به زحمت مانع فاجعه‌ی غذایی شد، اما وقتی اتحاد جماهیر شوروی^۲ سقوط کرد، کمک‌های مالی متوقف شدند و اقتصاد مرکزگرای کره‌ی شمالی به مشکل برخورد. دیگر خبری از سوخت رایگان برای کارخانه‌های قدیمی نبود، همین‌طور از بازارهای تضمینی برای کالاهای معمولاً نامرغوب، و دسترسی به کودهای شیمیایی ارزان‌قیمت ساخت شوروی که مزارع دولتی به آن وابسته بودند.

کره‌ی جنوبی چندین سال تلاش کرد تا با دادن سالانه نیم میلیون تُن کود شیمیایی به پیونگیانگ به منزله‌ی بخشی از «سیاست تابش آفتاب»^۳، از تنش بین شمال و جنوب شبه جزیره‌ی کره بکاهد.

وقتی در سال ۲۰۰۸ رهبران جدید کره‌ی جنوبی کود رایگان را قطع کردند، کره‌ی شمالی تلاش کرد کاری را که سال‌هاست در اردوگاه‌ها می‌کند، در ابعاد ملی انجام دهد. به مردم گفته شد توییسی^۱ درست کنند که نوعی کود حاصل از مخلوط کردن خاکستر و مدفوع انسان است. در زمستان‌های اخیر، مدفوع یخ‌زده‌ی انسان از توالت‌های عمومی شهرها و روستاهای سراسر کشور تخلیه می‌شده است. طبق گفته‌ی «دوستان خوب»^۲ که یک مؤسسه‌ی خیریه‌ی بودایی است و در کره‌ی شمالی خبررسان دارد، دستور داده شده است که کارخانه‌ها، شرکت‌های عمومی و مناطق مسکونی چندین تُن توییسی تولید کنند. در فصل بهار، قبل از بردن توییسی به مزارع دولتی، آن‌ها را در فضای آزاد خشک می‌کنند. اما کودهای طبیعی نتوانستند جای کودهای شیمیایی را بگیرند که مزارع برای چندین دهه به آن وابسته بودند.

شین که در دهه‌ی ۱۹۹۰ پشت حصاری الکتریکی حبس بود از این مسئله که میلیون‌ها هموطنش به شدت گرسنه‌اند بی‌اطلاع بود.

نه او و نه والدینش (تا آن‌جا که او می‌دانست) خبر نداشتند حکومت برای سیر کردن ارتش به مشکل برخوردده است یا این‌که مردم کره‌ی شمالی در شهرهای مختلف، از جمله پایتخت، به خاطر گرسنگی در آپارتمان‌های‌شان می‌میرند.

آن‌ها نمی‌دانستند که ده‌ها هزار نفر از شهروندان کره‌ی شمالی خانه‌های‌شان را ترک کرده‌اند و برای جست‌وجوی غذا به چین می‌روند. از کمک غذایی میلیارد‌ها دلاری‌پی هم که به کره‌ی شمالی سرازیر شده بود سودی به آن‌ها نمی‌رسید. در آن سال‌های هرج و مرج، در حالی که عملیات‌های بنیادی حکومت کیم جونگ ایل به مشکل برخوردده بودند، کارشناسان اتاق فکر در غرب کتاب‌هایی با عناوین روز سرانجام می‌نوشتند مانند *پایان کره‌ی شمالی*^۳.

در اردوگاه ۱۴ که به غیر از قطارهایی با بار نمک که گه‌گاه سروکله‌شان پیدا می‌شد در تمام موارد خودکفا بود، پایان، هیچ جایی در چشم‌انداز پیش رو نداشت.

زندانیان برای خودشان ذرت و کلم پرورش می دادند. آن ها مانند کارگران برده ای برای اقتصاد در حال فروپاشی آن سوی حصار، سبزیجات، میوه، ماهی پرورشی، گوشت خوک، یونیفرم، سیمان، ظروف چینی و شیشه آلات کم هزینه تولید می کردند. شین و مادرش در دوره ی قحطی بینوا و گرسنه بودند اما نه بیشتر از مقداری که به آن عادت داشتند. پسر بچه مثل گذشته موش شکار می کرد، غذای مادرش را کش می رفت و کتک های او را تحمل می کرد.

معلم ناگهان تصمیم گرفت دانش آموزان را تفتیش کند. او جیب‌های شین و چهل‌تای دیگر از بچه‌های شش‌ساله‌ی کلاس را گشت.

وقتی تفتیش تمام شد، معلم پنج دانه ذرت در دست داشت. تا آن‌جا که شین به یاد می‌آورد همه‌ی آن‌ها به دختری کوتاه‌قد، لاغر و به طرزی استثنایی زیبا تعلق داشتند. شین نام دخترک را به یاد نمی‌آورد اما بقیه‌ی اتفاقاتی که در آن روز از ماه ژوئن سال ۱۹۸۹ به وقوع پیوست به‌وضوح در خاطرش به‌جا مانده است.

معلم از همان وقتی که تفتیش را شروع کرد سر حال نبود و وقتی ذرت‌ها را یافت، خشمگین شد.

«ذرت می‌دزدی هرزه؟ می‌خوای دست‌ها را قطع بشن؟»

او به دخترک دستور داد که بیاید جلو کلاس، و بعد به او گفت زانو بزنند. معلم تعلیمی بلندش را در هوا چرخاند و به‌دفعات آن را به سر دخترک فرود آورد. درحالی‌که شین و همکلاسی‌هایش در سکوت تماشا می‌کردند، سر دختر ورم کرد، از دماغش خون آمد و روی زمین بتونی کلاس ولو شد. شین و چند نفر دیگر از همکلاسی‌هایش او را بلند کردند و به خانه‌اش در مزرعه‌ی خوکی نزدیک مدرسه بردند. همان شب، او مُرد. تبصره‌ی سوم قانون سوم اردوگاه ۱۴ می‌گفت «اگر کسی هر نوع موادغذایی را بدزدد یا مخفی کند، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.»

شین متوجه شده بود که معلمان این قانون را زیاد جدی نمی‌گرفتند. اگر در جیب دانش‌آموزی غذا پیدا می‌کردند، گاهی اوقات با چوب چند ضربه‌ی محکم به او می‌زدند.

خیلی وقت‌ها هم کاری نمی‌کردند. معمول بود که شین و دیگر دانش‌آموزان بخت‌شان را در این زمینه امتحان کنند. از دید شین، دختر کوچولوی زیبا فقط بدشانسی آورده بود. معلمان و نگهبانان به او آموخته بودند باور کند هر بار که کتک می‌خورد، سزاوارش است چون تبار خائنی دارد که از والدینش به ارث برده است. موضوع مرگ دختر بچه هم از این قاعده مستثنا نبود. شین فکر می‌کرد مجازات او منصفانه و عادلانه بوده است و هیچ‌گاه به خاطر کشتن آن دختر، از دست معلمش عصبانی نشد. او باور داشت که هم‌کلاسی‌هایش هم همین احساس را داشتند.

روز بعد در مدرسه، هیچ اشاره‌ای به آن کتک‌کاری نشد. هیچ‌چیز در کلاس تغییر نکرد و تا آن‌جا که شین خبر داشت، معلم را به خاطر اعمالش مجازات نکردند. شین پنج سال دوره‌ی ابتدایی را با همان معلم گذراند که در ابتدای دهه‌ی سی‌سالگی‌اش بود، یونیفرم می‌پوشید و هفت‌تیری در جلد چرمی بر کمر داشت. او در فاصله‌ی بین کلاس‌ها به دانش‌آموزان اجازه می‌داد «سنگ، کاغذ، قیچی» بازی کنند. گاهی اوقات در روزهای شنبه به بچه‌ها یک یا دو ساعت وقت می‌داد تا از بین موهای همدیگر شیش درآورند. شین هیچ‌گاه نفهمید که اسم معلمش چیست.

در دوره‌ی راهنمایی به شین آموختند که صاف بایستند، به معلم‌هایش تعظیم کند و هیچ‌گاه چشمش به چشم‌های آن‌ها نیفتد. در آغاز مدرسه، یک یونیفرم سیاه به او داده شد؛ شلوار، پیراهن، زیرپیراهنی و یک جفت کفش. هر دو سال یک‌بار یونیفرمی جدید می‌دادند، اگرچه یونیفرم‌ها در عرض یک یا دو ماه پاره و مندرس می‌شدند.

گاهی اوقات بین دانش‌آموزان صابون پخش می‌کردند که جایزه‌ای ویژه برای سخت‌کار کردن بود. شین با سخت‌کوشی خودش را از دیگران متمایز نمی‌کرد و به‌ندرت دستش به صابون می‌خورد. شلوارش از فرط چرک و عرق، شکل مقوایی خشک بود. اگر ناخنش را روی پوستش می‌کشید، چرک‌های روی پوستش گلوله می‌شدند. وقتی هوا سردتر از آن بود که بشود برای حمام به رودخانه رفت یا زیر باران ایستاد، شین، مادر و هم‌کلاسی‌هایش بوی حیوانات مزرعه را می‌دادند. در زمستان، تقریباً زانوهای همه از فرط کثیفی، به رنگ سیاه درمی‌آمد. مادر شین از تکه‌پارچه‌های کهنه برای او لباس‌زیر و

جوراب می‌دوخت. پس از مرگ او شین دیگر لباس زیر نمی‌پوشید و تلاش می‌کرد تکه پارچه‌ای پیدا کند و با کفش هایش بپوشد.

مدرسه — مجموعه‌ای از ساختمان‌ها که به‌سادگی در عکس‌های ماهواره‌ای مشاهده می‌شد — پای پیاده هفت دقیقه از خانه‌ی شین فاصله داشت. پنجره‌های مدرسه از شیشه بود نه طلق. پنجره‌ها تنها چیزهای نصب‌شده بر دیوار بودند. کلاس شین مثل خانه‌ی مادرش از بتون ساخته شده بود. معلم روی یک سکو جلو تخته‌سیاه می‌ایستاد و یک فضای خالی در وسط کلاس، پسرها و دخترها را از هم جدا می‌کرد. در کلاس شین خبری از تصاویر کیم ایل سونگ و کیم جونگ ایل — گل سرسبد کلاس‌های درس در کره‌ی شمالی — نبود.

در عوض، در مدرسه‌ها خواندن، نوشتن و شمردن در حد ابتدایی و همین‌طور قوانین اردوگاه را آموزش می‌دادند و مدام تبار ناپاک دانش‌آموزان را به‌شان یادآوری می‌کردند. دانش‌آموزان دوره‌ی ابتدایی شش روز در هفته به مدرسه می‌رفتند. دانش‌آموزان دوره‌ی متوسطه هفت روز در کلاس درس شرکت می‌کردند و در ماه یک روز تعطیل بودند. مدیران مدرسه در گردهمایی‌ها به آن‌ها می‌گفتند «شما باید گناهان پدران و مادران‌تان را پاک کنید، پس سخت کار کنید!»

زمان کاری مدرسه رأس ساعت هشت و با جلسه‌ای به نام چونگ‌گو^۱ آغاز می‌شد. معنای این کلمه هماهنگی کامل است، اما در عمل فرصتی بود برای معلمان تا از دانش‌آموزان بابت کارهای اشتباهی که روز قبل انجام داده‌اند انتقاد کنند. روزی دوبار حضور دانش‌آموزان در مدرسه را واریسی می‌کردند. مهم نبود که دانش‌آموزی چه‌قدر مریض باشد، غیبت مجاز نبود. شین گاهی اوقات به همکلاسی‌هایش کمک می‌کرد تا دانش‌آموزی را حمل کنند و به مدرسه بیاورند. اما خودش به‌ندرت مریض می‌شد؛ البته اگر سرماخوردگی را به حساب نیاوریم. فقط یک‌بار به او واکسن زدند، واکسن آبله.

شین خواندن و نوشتن الفبای کره‌ای و حل کردن تمرینات روی کاغذ زبری را که در اردوگاه از پوست ذرت تولید می‌شد یاد گرفت. هر ترم به او یک دفتر بیست و پنج صفحه‌ای داده می‌شد. به جای مداد، معمولاً از یک چوب نوک‌تیز نیم‌سوخته استفاده می‌کرد و از

وجود پاک‌کن هم بی‌اطلاع بود. از آن‌جا که فقط معلم کتاب داشت، خبری از تمرین خواندن نبود. برای تمرین نوشتن از دانش‌آموزان می‌خواستند توضیح دهند چگونه از پس سخت‌کار کردن و پیروی از قوانین برنیامده‌اند.

شین جمع و تفریق را یاد گرفت اما ضرب و تقسیم را نه. تا به امروز، وقتی او به ضرب کردن نیاز دارد، ستونی از اعداد را باهم جمع می‌کند.

تربیت‌بدنی عبارت بود از دویدن در بیرون و بازی روی تیرهای آهنی که در حیات مدرسه بودند. گاهی اوقات دانش‌آموزان به رودخانه می‌رفتند و برای معلم‌شان حلزون جمع می‌کردند. آن‌جا خبری از بازی‌های توپی نبود. شین اولین بار در بیست و سه سالگی و پس از فرار به چین، توپ فوتبال دید.

اهداف بلندمدت مدرسه برای دانش‌آموزان صرفاً چیزهایی بودند که معلمان با تدریس آن‌ها اذیت نمی‌شدند. معلم‌ها به شین گفته بودند کره‌ی شمالی کشوری مستقل است و به وجود ماشین و قطار نیز اشاره کرده بودند. (این سخن برای شین نکته‌ی تازه‌ای نداشت، چون شین دیده بود که نگهبانان ماشین می‌رانند و در گوشه‌ی جنوب غربی اردوگاه هم ایستگاه قطاری وجود داشت.) اما معلمان چیزی در مورد جغرافیا، همسایگان، تاریخ یا رهبران کره‌ی شمالی نمی‌گفتند. شین از این‌که رهبر کبیر و رهبر عزیز چه کسانی هستند، تنها تصور مبهمی داشت.

در مدرسه سؤال مجاز نبود. سؤالات باعث عصبانیت معلم‌ها و آغاز کتک‌کاری می‌شد. معلمان حرف می‌زدند؛ دانش‌آموزان گوش می‌دادند. شین الفبا و دستور زبان ابتدایی را با تکرار یاد گرفت. او آموخت چگونه واژه‌ها را تلفظ کند، اما خیلی اوقات نمی‌دانست چه معنایی دارند. معلمش کاری کرده بود که او در ناخودآگاهش از تلاش برای کسب اطلاعات جدید بهراسد.

هیچ‌کدام از همکلاسی‌های شین خارج از اردوگاه به دنیا نیامده بود. تا آن‌جا که می‌داند، مدرسه برای کودکانی مانند او بود؛ کسانی که در نتیجه‌ی ازدواج جایزه‌ای در اردوگاه به دنیا آمده‌اند. به او گفته شده بود کودکانی که جای دیگر متولد شده‌اند و آن‌ها را همراه والدین‌شان به اردوگاه می‌آورند، حق تحصیل ندارند و به دورافتاده‌ترین بخش‌های اردوگاه یعنی دره‌های ۴ و ۵ فرستاده و همان‌جا محصور می‌شوند.

در نتیجه، معلمان شین می‌توانستند ذهن و ارزش‌های دانش‌آموزان را آن‌طور که می‌خواهند شکل دهند، بدون این‌که کودکانی که شاید درباره‌ی زندگی در آن‌سوی حصار چیزی بدانند، خلاف گفته‌های معلمان را بگویند.

بر کسی پوشیده نبود که چه چیزی در انتظار شین و همکلاسی‌هایش است. آن‌ها در دوره‌های ابتدایی و متوسطه برای کار سخت آموزش می‌دیدند. در زمستان کودکان برف پارو می‌کردند، درخت قطع می‌کردند و برای گرم کردن مدرسه زغال جمع می‌کردند. تمام دانش‌آموزان (حدود هزار دانش‌آموز) برای تمیز کردن توالت‌ها به روستای بُویون^۱ منتقل می‌شدند که محل سکونت نگهبانان بود و بعضی از آن‌ها با همسر و فرزندان‌شان زندگی می‌کردند. شین و همکلاسی‌هایش خانه‌به‌خانه می‌رفتند و مدفوع یخ‌زده را با بیل بیرون می‌آوردند و با دست خالی (زندانیان اردوگاه دستکش نداشتند) بار یک‌گاری می‌کردند. بعد مدفوع‌ها را به مزارع اطراف می‌کشیدند یا روی دوش‌شان حمل می‌کردند. در روزهای گرم‌تر و شادتر، بعد از این‌که در بعدازظهر مدرسه تمام می‌شد، شین و دیگر همکلاسی‌هایش گاهی اوقات روانه‌ی تپه‌ها و کوه‌های پشت مدرسه می‌شدند تا برای نگهبانان، غذا و گیاه دارویی جمع کنند. آن‌ها گاهی اوقات سرخس، اُسموندا و گیاهان دیگر را در یونیفرم‌های‌شان جاسازی می‌کردند و به خانه می‌آوردند تا مادرشان با آن‌ها غذای مکمل درست کند، اگرچه این کار خلاف قوانین بود. در آوریل قارچ‌های خوراکی و در اکتبر قارچ‌های پائین می‌چیدند. در این پیاده‌روی‌های طولانی بعدازظهری بچه‌ها اجازه داشتند باهم صحبت کنند و جداسازی جنسیتی سخت‌گیرانه، اندکی نرم می‌شد و دختران و پسران دوشادوش هم کار، خنده و بازی می‌کردند.

شین کلاس اول را با دو بچه‌ی هم‌روستایی‌اش آغاز کرد – پسری به نام هونگ سونگ جو^۲ و دختری به نام مون سونگ سیم^۳. آن‌ها پنج سال باهم به مدرسه می‌رفتند و سر یک کلاس می‌نشستند. بعد در دوره‌ی متوسطه، پنج سال دیگر را هم کنار هم گذراندند.

شین هونگ سونگ جو را نزدیک‌ترین دوستش می‌دانست. آن دو بین کلاس‌ها «یه‌قل‌دو‌قل» بازی می‌کردند و مادرهاشان هم در یک مزرعه مشغول کار بودند، اما هیچ‌کدام از آن‌ها، دیگری را برای بازی به خانه‌اش دعوت نمی‌کرد. اعتماد میان دوستان

به خاطر مبارزه‌ی دائمی سر غذا و فشار برای خبرچینی، مخدوش شده بود. کودکان برای به دست آوردن جیره‌ی غذایی بیشتر، به معلم‌ها و نگهبانان می‌گفتند که همسایه‌هاشان چه می‌خورند، چه می‌پوشند و چه می‌گویند.

مجازات جمعی در مدرسه نیز همکلاسی‌ها را علیه یکدیگر می‌شوراند. به کلاس شین معمولاً سهمیه‌ی کاشت درخت یا جمع‌آوری بلوط می‌دادند. اگر کلاس انتظارات را برآورده نمی‌کرد، تمام کلاس تنبیه می‌شد. معلم‌ها به بچه‌های کلاس شین دستور می‌دادند غذا نخورند (به مدت یک روز یا گاهی یک هفته) و غذا به کلاس دیگری تعلق می‌گرفت که سهمیه‌ی کارش را انجام داده بود. شین معمولاً در جزئیات کار، کُند بود و اکثر اوقات آخرین نفری بود که کارش را تمام می‌کرد.

با بزرگ‌تر شدن شین و همکلاسی‌هایش، جزئیات کارشان، که «مسابقه‌ی تلاش» نام داشت، طولانی‌تر و سخت‌تر شد. در طول «مبارزه‌ی هرس کردن» که بین ژوئیه و اوت اتفاق می‌افتاد، دانش‌آموزان مدرسه‌ی ابتدایی از ساعت چهار صبح تا غروب، علف‌های هرز را از مزارع ذرت، لویا و ذرت خوشه‌ای می‌چیدند.

وقتی شین و همکلاسی‌هایش وارد دوره‌ی متوسطه شدند، تقریباً بی‌سواد بودند. اما در آن زمان آموزش‌های کلاسی دیگر تمام شده بود. سرکارگرا جایگزین معلم‌ها شدند. دوره‌ی متوسطه محل یادگیری جزئیات کار در معادن، مزارع و جنگل‌ها بود. در پایان روز، مدرسه جایی بود برای جمع شدن و جلسات طولانی انتقاد از خود.

شین برای اولین بار در سن ده‌سالگی وارد معدن زغال‌سنگ شد. او و پنج نفر از همکلاسی‌هایش (سه پسر و سه دختر، از جمله همسایه‌اش مون سونگ سیم) با پای پیاده از راهرویی با شیب تند پایین می‌رفتند و به معدن می‌رسیدند. کار آن‌ها این بود که واگن‌های دوئتی معدن را پُر کنند و آن را روی ریل باریکی که در سربالایی بود، هُل دهند و به سکو برسانند. سهمیه‌ی کار آن‌ها این بود که چهار واگن را بالا ببرند.

تمام صبح صرف دو واگن اول می‌شد، بعد از ناهاری که آرد ذرت و کلم نمک‌سودشده بود، کودکان خسته با لباس‌ها و صورت‌های پوشیده از گرده‌ی زغال‌سنگ، در تاریکی قیرگون معدن با شمع‌هایی در دست به سمت رگه‌ی زغال‌سنگ بر می‌گشتند.

یک روز، مون سونگ سیم هنگام هُل دادن واگن سوم، تعادلش را از دست داد و یکی از پاهایش لیز خورد زیر چرخ فولادی. شین که کنار او ایستاده بود، جیغش را شنید. او به

دختر که از درد به خود می‌پیچید و خیس عرق بود، کمک کرد تا کفشش را درآورد. انگشت بزرگ پایش خرد شده بود و خون‌ریزی می‌کرد. دانش‌آموز دیگری بند کفشش را به عنوان شریان‌بند، دور مچ پای دخترک بست.

شین و دیگر پسرها، مون را بلند کردند و در یک واگن زغال‌سنگ خالی گذاشتند و او را به بالای معدن هل دادند. بعد او را به بیمارستان اردوگاه بردند، در آن‌جا انگشت له‌شده‌اش را بدون داروی بی‌حسی قطع کردند و با آب‌نمک شستند.

دانش‌آموزان دوره‌ی متوسطه علاوه‌بر کار سخت‌تر جسمانی، زمان بیشتری را صرف پیدا کردن خطاهای خود و دیگران می‌کردند. آن‌ها در دفترهای ساخته از پوست ذرت، یادداشت می‌نوشتند تا خود را برای جلسات خودانتقادی که بعد از وعده‌ی غذایی عصر برگزار می‌شد آماده‌کنند. هر شب حدود ده دانش‌آموز باید به مطالبی اعتراف کنند.

شین می‌کوشید پیش از این جلسات هم‌کلامی‌هایش را ببیند و باهم تصمیم بگیرند که چه کسی به چه چیزی اعتراف کند. آن‌ها گناهانی ابداع کردند که هم معلم را راضی می‌کرد و هم مجازات سنگینی در پی نداشت. شین به یاد می‌آورد که به خوردن دانه‌ی ذرتی اعتراف کرد که روی زمین پیدا کرده بود و همچنین به چرت زدن هنگامی که کسی به او نگاه نمی‌کرد. اگر دانش‌آموزان به صورت داوطلبانه به خطاهای کافی اعتراف می‌کردند، معمولاً مجازات‌شان یک توسری و هشدار برای کار بیشتر بود.

در خوابگاه مدرسه‌ی دوره‌ی متوسطه، بیست و پنج پسر کنار هم روی زمین بتونی می‌خوابیدند. پسرهای قوی‌تر نزدیک – اما نه خیلی نزدیک – لوله‌ی گرمی می‌خوابیدند که از کف می‌گذشت. پسرهای ضعیف‌تر که شین هم جزءشان بود، دورتر می‌خوابیدند و گاهی تمام شب از سرما می‌لرزیدند. بعضی‌ها چاره‌ای نداشتند جز این‌که روی لوله بخوابند که در صورت افزایش شعله‌ی سیستم گرمایشی خطر سوختگی شدید را همراه داشت.

شین پسر دوازده‌ساله‌ی تنومند مغروری به نام ریو‌هاک چول^۱ را به یاد می‌آورد. او هر کجا که می‌خواست می‌خوابید و تنها پسری بود که جرئت کرد با پُرویی جلوی معلم بایستد.

یک روز ریو، کاری را که به او محول شده بود ول کرد و ناپدید شدنش را به سرعت گزارش دادند. معلم او بچه‌های کلاس شین را پی پسر گم‌شده فرستاد. وقتی ریو را پیدا کردند و به مدرسه آوردند، معلم از او پرسید «چرا کار رو ول کردی و در رفتی؟»

در کمال بهت و ناباوری شین، ریو عذرخواهی نکرد. خیلی رک و خشک گفت «گرسنه‌م شد، واسه همین رفتم چیزی بخورم.» معلم هم بهت‌زده شد. پرسید «این مادر به خطا داره جوابمو می‌ده؟» او به دانش‌آموزان دستور داد ریو را به یک درخت ببندند. پیراهنش را درآوردند و او را با سیم بستند.

معلم گفت «بز نیدش تا سر عقل بیاد.» شین و همکلاسی‌هایش ریو را کتک زدند.

شین نُه‌ساله بود که نظام طبقاتی کره‌ی شمالی بر سرش آوار شد. اوایل بهار بود، او و حدود سی نفر از همکلاسی‌هایش به ایستگاه قطار می‌رفتند، معلم آن‌ها را برای جمع کردن زغال‌سنگ‌هایی که هنگام بارگیری از واگن‌ها روی ریل ریخته شده بود به آن‌جا فرستاده بود. ایستگاه در جنوب غربی اردوگاه است و برای رفتن به آن‌جا باید از زیر مجتمع بویون گذشت که روی دماغه‌ای بزرگ‌تر از رودخانه‌ی تائیدونگ قرار دارد. فرزندان نگهبانان آن‌جا زندگی می‌کردند و به مدرسه می‌رفتند. فرزندان نگهبانان، از بالا، سرِ شین و همکلاسی‌هایش که پیاده از پایین می‌گذشتند، فریاد می‌کشیدند «مرتجع‌های مادر به خطا دارن می‌آن.»

سنگ‌هایی به اندازه‌ی مشت، مثل باران بر سر کودکان زندانی فرود آمد. با توجه به این‌که رودخانه زیر پا بود و دماغه در بالا، کودکان جایی برای مخفی شدن نداشتند. سنگی به صورت شین و درست پایین چشم‌چپش برخورد کرد و شکافی عمیق به وجود آورد. شین و همکلاسی‌هایش فریاد کشیدند و از ترس خود را روی جاده‌ی خاکی جمع کردند تا با دست‌ها و بازوهای‌شان بتوانند از سرشان محافظت کنند.

سنگ دومی به سر شین خورد و او را به زمین انداخت و باعث شد سرش گیج برود. وقتی هوشیاری‌اش را به دست آورد، سنگ‌باران تمام شده بود. بسیاری از همکلاسی‌هایش ناله می‌کردند و خون‌ریزی داشتند. مون، همسایه و همکلاسی شین که بعداً انگشت بزرگ پایش را در معدن از دست داد، بی‌هوش شده بود. رهبر کلاس،

هونگ جو هیون^۱، که قرار بود آن روز برای آن مأموریت به نحوی سرکارگر باشد نیز آسیب دید.

پیش‌تر در آن روز، معلم‌شان به آن‌ها گفته بود که با عجله به سمت ایستگاه قطار بروند و شروع به کار کنند. معلم گفت بعداً به آن‌ها می‌رسد. وقتی که معلم در نهایت به جاده آمد و دانش‌آموزان خونی و ولوشده‌ی خودش را در جاده دید، عصبانی شد.

فریاد زد «چی کار می‌کنید؟ چرا سرِ کار نمی‌رید؟» دانش‌آموزان با ترس و کم‌رویی پرسیدند با هم‌کلاسی‌های‌شان که هنوز بی‌هوش هستند چه باید بکنند؟

معلم دستور داد که «کول‌شون کنید و با خودتون بیارید، چیزی که شما بهش نیاز دارید سخت کار کرده.»

در سال‌های پیشِ رو، شین هر کجا که کودکان بُویون را می‌دید، اگر می‌توانست، در مسیر مخالف آن‌ها حرکت می‌کرد.

کودکان بُویون دلایلی کافی برای پرتاب سنگ به امثال شین داشتند. تبار او، فرزند گناهکاران غیرقابل‌اصلاح، به بدترین شکل ممکن آلوده شده بود. درحالی‌که کودکان بُویونی به خانواده‌هایی متعلق بودند که رهبر کبیر اصل و نسب‌شان را تقدیس کرده بود.

کیم ایل سونگ برای شناسایی و منزوی کردن دشمنان سیاسی‌اش که دشمنی‌شان برملا شده بود، در سال ۱۹۵۷ یک سیستمِ نتوفنودالِ تبارمحور ایجاد کرد. حکومت تمام جمعیت کره‌ی شمالی را براساس قابل‌اعتماد بودن والدین و نیاکان اشخاص، به میزان قابل‌توجهی جداسازی کرد. کره‌ی شمالی خودش را بهشت کارگران می‌نامد اما حتا با وجود این‌که به ایده‌آل‌های برابری کمونیستی اعلام وفاداری می‌کند، یکی از انعطاف‌ناپذیرترین سیستم‌های طبقاتی جهان را ابداع کرده است.

سه طبقه‌ی بزرگ با پنجاه و یک زیرگروه ساخته شدند؛ در بالا، اعضای طبقه‌ی هسته^۲ می‌توانستند شغل‌های حکومتی را به دست آورند که عبارت‌اند از حزب کارگران کره و افسران درجه‌دار نیروهای نظامی و اطلاعاتی. طبقه‌ی هسته، کارگران مزارع،

خانواده‌ی سربازانی که در جنگ دو کره کشته شدند، خانواده‌ی نیروهائی که در جنگ علیه اشغال ژاپنی‌ها به کیم ایل سونگ خدمت کردند و کارگران دولتی را شامل می‌شد.

طبقه‌ی بعدی، یعنی طبقه‌ی سیال^۱ یا خنثا^۲ شامل سربازان، تکنسین‌ها و معلمان بود. در پایین، طبقه‌ی متخاصم^۳ قرار داشت که اعضای آن مظنون به مخالفت با حکومت بودند. این افراد شامل مالکان سابق، خانواده‌ی کره‌ای‌هایی که به کره‌ی جنوبی فرار کرده بودند و مسیحی‌ها می‌شد. و همچنین کسانی که برای حکومت استعماری ژاپن – که قبل از جنگ جهانی دوم کنترل شبه جزیره‌ی کره را در دست داشت – کار می‌کردند. نوادگان آن‌ها الان در معادن و کارخانه‌ها کار می‌کنند و اجازه‌ی ورود به دانشگاه را ندارند.

این سیستم در کنار دیکته کردن فرصت‌های شغلی، جبر جغرافیایی هم ایجاد کرده که مطابق آن اعضای طبقه‌ی هسته اجازه دارند در داخل و اطراف پیونگیانگ زندگی کنند. بسیاری از اعضای طبقه‌ی متخاصم در استان‌های دورافتاده‌ی نزدیک مرز چین اسکان داده شده‌اند. بعضی از اعضای طبقه‌ی سیال می‌توانستند از طریق پیوستن به ارتش خلق کره، خدمت کردن با افتخار، داشتن شانس و رابطه و یافتن نردبانی مطمئن در سطوح پایین حزب حاکم، به طبقه‌ی بالای سیستم برسند.

رشد سریع مغازه‌های خصوصی، برخی فروشندگان طبقه‌ی سیال و متخاصم را ثروتمند کرد و به آن‌ها اجازه داد با رشوه، راه‌شان را به سمت زندگی بهتر از زندگی خواص سیاسی باز کنند. (۹)

اگرچه برای شغل‌های دولتی، تقریباً همه چیز را پیشینه‌ی خانوادگی تعیین می‌کرد و حق پرتاب سنگ به سمت شین هم از این طریق به دست می‌آمد.

تنها افرادی که در کره‌ی شمالی آن قدر قابل اعتماد به حساب می‌آمدند که نگهبان اردوگاه‌های زندانیان سیاسی بشوند مردانی مانند آن میونگ چول بودند که پسر یک افسر اطلاعاتی کره‌ی شمالی بود.

او در نوزده سالگی پس از دو سال خدمت نظامی، در بویو استخدام شد. در بخشی از روند استخدام، وفاداری تمام اعضای خانواده‌اش را بررسی کردند. همچنین از او خواسته شد سندی را امضا کند که در آن متعهد می‌شد هیچ‌گاه وجود اردوگاه‌ها را فاش

نکنند. شصت درصد از دویست نفری که همراه او به عنوان نگهبان استخدام شدند نیز پسران مأموران اطلاعات کره‌ی شمالی بودند.

آن میونگ چول هفت سال در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ در چهار اردوگاه کار (این اردوگاه‌ها شامل اردوگاه ۱۴ نمی‌شوند) نگهبان و راننده بود. آن میونگ چول در سال ۱۹۹۴ پس از این‌که پدرش که بر توزیع غذا در منطقه نظارت داشت با مافوق خود درگیر شد و سپس خودکشی کرد، به چین گریخت. او پس از رفتن به کره‌ی جنوبی شغلی در بانک پیدا کرد و با یک زن اهل کره‌ی جنوبی ازدواج کرد. آن‌ها دو فرزند دارند. او همچنین یک فعال حقوق بشر شد.

او پس از فرارش متوجه شد که خواهر و برادرش را به اردوگاه برده‌اند، جایی که بعداً برادرش در آن جا مُرد.

وقتی ما در سال ۲۰۰۹ برای شام در رستورانی چینی در سنول همدیگر را ملاقات کردیم، آن میونگ چول کت و شلواری به رنگ آبی تیره، پیراهنی سفید و کراواتی راه‌راه به تن داشت و عینکی نیم‌فریم به چشم زده بود. به نظر وضع مالی خوبی داشت و با لحنی آرام و محتاط صحبت می‌کرد.

در طول دوره‌ی آموزش نگهبانی، هنر رزمی کره‌ای، تکواندو^۱ را به او آموزش دادند، روش‌های سرکوب شورش را یاد گرفت و به او گفتند اگر اعمالش باعث آسیب دیدگی یا مرگ زندانیان شد، نگران و ناراحت نشود. در اردوگاه‌ها، او عادت کرد زندانیانی را که سهمیه‌ی کار روزانه‌ی شان را انجام نمی‌دادند، کتک بزند. او به یاد می‌آورد که یک زندانی گوزپشت را کتک زده بود.

آن میونگ چول گفت «کتک زدن زندانیان عادی بود.» و توضیح داد که مربیانش به او یاد دادند که هیچ وقت لبخند نزنند و زندانی‌ها را «سگ و خوک» در نظر بگیرد.

او گفت «به ما آموزش داده بودند که آن‌ها را انسان حساب نکنیم. مربیان به ما گفتند که به آن‌ها رحم نکنیم. گفتند "اگر این کار را بکنید، خودتان هم زندانی می‌شوید."»

اگرچه رحم کردن ممنوع بود اما چند خط‌مشی دیگر هم برای برخورد با زندانیان وجود داشت. آن میونگ چول گفت که به خاطر این قضیه، نگهبانان آزاد بودند تا امیال و

خواسته‌های گستاخانه‌ی خود را از طریق طعمه قرار دادن زنان زندانی جذاب ارضا کنند که معمولاً در ازای برخورد بهتر به رابطه‌ی جنسی تن می‌دادند.

آن میونگ چول گفت «اگر در نتیجه‌ی این کار بچه‌هایی به دنیا می‌آمدند، زن‌ها و نوزادان کشته می‌شدند.» و اشاره کرد که خودش دیده است که نوزادان تازه متولدشده را آن قدر با میله‌ی آهنی کتک زده‌اند تا بمیرند. «علت ساخت اردوگاه‌ها این بود که سه نسل از خانواده‌هایی که تفکرات غلط داشتند پاک شوند. اجازه‌ی تولد دادن به نسل بعدی با این هدف مغایرت داشت.»

نگهبانان می‌توانستند با دستگیر کردن یک زندانی در حال فرار، به دانشگاه راه یابند — سیستم مشوقی که نگهبانان بلندپرواز از آن استفاده می‌کردند. آن میونگ چول گفت بعضی وقت‌ها نگهبانان اجازه می‌دادند که زندانیان فرار کنند و قبل از این‌که به حصار دور اردوگاه برسند به‌شان شلیک می‌کردند.

البته اکثر اوقات زندانیان کتک می‌خوردند، گاهی تا حد مرگ، فقط به خاطر این‌که حوصله‌ی نگهبانان سر رفته بود یا حال خوشی نداشتند.

اگرچه نگهبانان زندان و فرزندان مشروع‌شان از لحاظ خون و تبار به طبقه‌ی هسته تعلق دارند، اما کارمندانی حاشیه‌ای‌اند که بیشتر عمر کاری‌شان را در سرزمین‌های یخ‌زده زندانی‌اند.

طبقه‌ی هسته در پیونگیانگ و در آپارتمان‌های بزرگ یا خانه‌های تک‌خانوار مناطق حفاظت‌شده زندگی می‌کنند. خارجی‌ها به‌درستی نمی‌دانند که چه تعداد از این خواص در کره‌ی شمالی هستند، اما برخی محققان اهل کره‌ی جنوبی و امریکا باور دارند که آن افراد برشی کوچک از جمعیت کشورند که تعدادشان بین صد تا دویست هزار نفر از جمعیت بیست و سه میلیونی کره‌ی شمالی است.

اعضای قابل‌اعتماد و بااستعداد گروه خواص به صورت دوره‌ای اجازه می‌یابند به خارج از کشور بروند و به عنوان دیپلمات یا تاجر برای شرکت‌های دولتی کار کنند. در دهه‌ی گذشته، دولت ایالات متحده‌ی امریکا و آژانس‌های اجرای قانون سراسر دنیا مستنداتی جمع کرده‌اند که مطابق آن، بعضی از این افراد در اقدامات مجرمانه شرکت دارند و از این طریق ارزهای معتبر را به سمت پیونگیانگ روانه می‌کنند.

آن‌ها با جعل اسکناس‌های صددلاری، تروریسم سایبری، قاچاق دارو و مواد مخدر، از هرویین تا ویاگرا، و فروش سیگارهایی با مارک‌های باکیفیت (اما تقلبی) ارتباط دارند. به گفته‌ی مسئولان سازمان ملل، کره‌ی شمالی برخلاف قطع‌نامه‌های سازمان ملل به بعضی کشورهای تحت‌تحریم، فناوری راکت و سلاح‌های هسته‌ای فروخته است.

یکی از نخبگان کره‌ی شمالی که مسافرت‌های زیادی داشته است به من گفت که چگونه با جلب حمایت و علاقه‌ی کیم جونگ ایل، مخارج خود را تأمین کرده. نام او کیم کوانگ جین^۱ است و در پیونگ‌یانگ به عنوان یکی از شهروندان درجه‌یک نخبه رشد کرد. کیم کوانگ جین در دانشگاهی که به افتخار بنیان‌گذار کبیر کره‌ی شمالی کیم ایل سونگ نامیده شده بود، ادبیات انگلیسی خواند، رشته‌ای که فقط مسئولان رده‌بالا می‌توانند در آن تحصیل کنند. قبل از فرار به کره‌ی جنوبی در سال ۲۰۰۳، تخصص حرفه‌ای او مدیریت کلاهبرداری دولتی از بیمه‌های جهانی بود. او براساس ادعاهای دروغین در مورد حوادث صنعتی و بلایای طبیعی در کره‌ی شمالی صدها میلیون دلار از برخی از بزرگ‌ترین شرکت‌های بیمه‌ی جهان دریافت می‌کرد و بیشتر آن پول را به سوی رهبر عزیز سرازیر می‌کرد.

قسمت شاد و مهم این کلاهبرداری، سالانه، یک هفته پیش از تولد کیم جونگ ایل در ۱۶ فوریه اتفاق می‌افتاد. مقام‌های اجرایی خارج‌نشین شرکت بیمه‌ی ملی کره، که شرکتی دولتی با امتیاز انحصاری بیمه بود و رهبری کلاهبرداری را در دست داشت، هدیه‌ی تولد ویژه‌ای آماده می‌کردند.

در اوایل فوریه‌ی ۲۰۰۳ کیم کوانگ جین در دفترش در سنگاپور نظاره‌گر بود که چگونه همکارانش بیست میلیون دلار پول نقد را در کیف‌های سخت و محکم جا دادند و آن‌ها را از طریق پکن به پیونگ‌یانگ فرستادند. این پولی بود که توسط شرکت‌های بیمه‌ی بین‌المللی پرداخت شده بود و این تنها دفعه‌ای نبود که چنین هدیه‌ای فرستاده می‌شد. کیم گفت در پنج سالی که او در پیونگ‌یانگ برای شرکت دولتی بیمه کار می‌کرده است، کیف‌های پول همیشه به موقع برای تولد رهبر می‌رسیدند. او گفت که کیف‌ها را از سویس، فرانسه، اتریش و همین‌طور سنگاپور می‌فرستند.

کیم گفت که پول به اداره‌ی ۳۹ کمیته‌ی مرکزی حزب کارگران کره تحویل داده می‌شد. کیم جونگ ایل این دفتر یا اداره‌ی بدنام را در دهه‌ی ۱۹۷۰ برای جمع‌آوری ارزش‌های معتبر ایجاد تا به او قدرتی ببخشد مستقل از قدرت پدرش که در آن زمان کشور را اداره می‌کرد. به گفته‌ی کیم (و دیگر کسانی که از کره‌ی شمالی فرار کرده‌اند و همین‌طور گزارش‌های منتشرشده)، دفتر ۳۹ با خرید اجناس تجملی، وفاداری خواص کره‌ی شمالی را تضمین می‌کند. این دفتر همچنین هزینه‌ی لازم برای خرید اجزای خارجی موشک‌ها و دیگر برنامه‌های تسلیحاتی را فراهم می‌کند.

آن‌طور که کیم به من توضیح داد، حُقه‌ی بیمه‌ای کشورش این‌گونه عمل می‌کند: مدیران شرکت بیمه‌ی دولتی کره‌ی شمالی که حق انحصاری بیمه در کره‌ی شمالی را در اختیار دارند و ساکن پیونگ‌یانگ هستند، بیمه‌نامه‌هایی می‌نویسند که حوادث پُرخرج اما معمول کره‌ی شمالی مانند سانحه‌های معدن، تصادف قطارها و از بین رفتن محصولات را به علت سیل پوشش می‌دهد. او گفت «مهم‌ترین نکته در عملیات بیمه‌ی اتکایی این است که آن‌ها روی بلایا و فجایع سرمایه‌گذاری می‌کنند.» و اضافه کرد «هر وقت فاجعه‌ای رخ دهد، تبدیل می‌شود به منبع ارز معتبر برای حکومت.»

کیم و دیگر مأموران شرکت بیمه‌ی کره‌ی شمالی که در خارج از کشور مستقرند، به همه‌جای دنیا اعزام می‌شوند تا دلالت بیمه‌ای را پیدا کنند که حاضر باشند حق بیمه‌ی بالا و وسوسه‌انگیز کره‌ی شمالی را در ازای جبران هزینه‌ی این فجایع قبول کنند.

بیمه‌ی اتکایی از یک شرکت دیگر، صنعتی چندمیلیارددلاری است که خطری را که یک شرکت به عهده گرفته است، بین چند شرکت در جهان تقسیم می‌کند. کیم گفت کره‌ی شمالی هر سال تمام تلاشش را خواهد کرد تا پیشنهادش را بین بازیگران اصلی صنعت بیمه پخش کند.

او به من گفت «ما پیشنهادمان را به همه ارائه می‌کنیم. یک سال ممکن است لویدز^۱ [لندن] باشد و سال بعد ممکن است سویس ری^۲.»

کره‌ی شمالی با تقسیم خسارت‌های نسبتاً معقول و نه‌چندان هنگفت بین شرکت‌های بزرگ زیادی این مسئله را که چه ریسک خطرناکی پشت این قراردادهاست، پنهان می‌کرد.

دولت کره‌ی شمالی ادعاهای مستند دقیقی را آماده می‌کرد و آن‌ها را به سرعت به تصویب دادگاه تشریفاتی‌اش می‌رساند و تقاضای پرداخت فوری می‌کرد. اما معمولاً امکان فرستادن بازرسان شرکت‌های بیمه برای تأیید این ادعاها را محدود می‌کرد. به گفته‌ی یک متخصص صنعت بیمه‌ی ساکن لندن، کره‌ی شمالی از عدم تسلط بعضی شرکت‌های بیمه‌ی اتکایی و دلال‌های‌شان بر مسائل جغرافیایی و بی‌اطلاعی سیاسی آن‌ها هم بهره گرفته است. او گفت خیلی از شرکت‌ها فکر می‌کردند که با یک شرکت از کره‌ی جنوبی وارد معامله شده‌اند درحالی‌که دیگران از این مسئله خبر نداشتند که کره‌ی شمالی یک کشور بسته‌ی تمامیت‌خواه است که دادگاه‌هایش حقه‌باز و فاقد اعتبار بین‌المللی هستند.

در طول زمان، شرکت‌های بیمه‌ی اتکایی متوجه ادعاهای متعدد و پرهزینه‌ی تصادف‌های قطار و غرق شدن قایق‌ها شدند که تحقیقات در مورد هیچ‌کدام از آن‌ها ممکن نبود. وکلایی برای غول بیمه‌ی آلمان، آلیانز گلوبال اینوسورز^۱، لویدز لندن و چند شرکت بیمه‌ی اتکایی دیگر در دادگاه لندن علیه شرکت ملی بیمه‌ی کره شکایت کردند. آن‌ها ادعای این شرکت در مورد سقوط یک بالگرد را در سال ۲۰۰۵ در یک انبار متعلق به دولت در پیونگ‌یانگ زیر سؤال بردند. در اسناد دادگاه، شرکت‌ها گفتند که آن سقوط ساختگی بوده است و کره‌ی شمالی طبق معمول از کلاهبرداری بیمه استفاده کرده تا برای استفاده‌ی شخصی کیم جونگ ایل پول به دست بیاورد.

اگرچه شرکت‌های بیمه‌ی اتکایی از ادعای‌شان صرف‌نظر کردند و سر مبلغی به توافق رسیدند که تقریباً پیروزی کاملی برای کره‌ی شمالی بود. اما تحلیلگران حقوقی گفتند که آن‌ها این کار را کردند چون از سر نادانی قراردادهایی را امضا کرده بودند که در آن توافق شده بود از قانون کره‌ی شمالی پیروی کنند. پس از توافق‌نامه، وکلای کره‌ی شمالی عنوان کردند که اگر این کشور متهم به کلاهبرداری بیمه شود «حقیقتاً بی‌انصافی» است. اما سروصدا و جنجالی که با این شکایت ایجاد شد به صنعت بیمه‌ی اتکایی جهان هشدار داد که از کره‌ی شمالی اجتناب کند و بدین ترتیب کلاهبرداری هم به پایان رسید.

کیم کوانگ جین گفت وقتی کیف‌های بیست میلیون دلاری را با کمک او از سنگاپور به پیونگ‌یانگ فرستادند، کیم جونگ ایل خوشحال شد.

او گفت «ما نامه‌ی تشکری دریافت کردیم و این تجلیلی بزرگ بود.» و اشاره کرد که کیم جونگ ایل تربیتی داد که او و همکارانش هدایایی از جمله پرتقال، سیب، دی‌وی‌دی پلیمر و پتو دریافت کنند.

میوه، وسایل خانگی الکترونیکی و پتو.

این قدردانی دیکتاتور پیامی دارد. استانداردهای زندگی برای طبقه‌ی هسته فقط در پیونگ‌یانگ است که لوکس و تجملی به حساب می‌آید، در چنین کشوری که یک‌سوم جمعیتش دائماً گرسنه‌اند.

خواص در آپارتمان‌های نسبتاً بزرگ زندگی می‌کنند و به برنج هم دسترسی دارند. همچنین اولویت استفاده از اجناس لوکس و تجملات وارداتی مانند میوه و الکل با آنهاست. اما برای ساکنان پیونگ‌یانگ برق در بهترین حالت به طور متناوب قطع و وصل می‌شود، آب گرم به‌ندرت در دسترس است و سفر به خارج از کشور مشکل است، به جز برای دیپلمات‌ها و تجاری که از طرف دولت حمایت می‌شوند.

«سطح زندگی یک خانواده‌ی طبقه‌ی خواص — از لحاظ تملک اشیاء، وسایل رفاهی و گزینه‌های تفریحی — نزدیک سطح زندگی یک خانواده با حقوق متوسط در سنول هم نیست.» این مطلب را آندری لانگو^۱ به من گفت که متولد روسیه و استاد امور سیاسی است، در پیونگ‌یانگ تحصیل کرده و الان در دانشگاه کوکمین^۲ سنول تدریس می‌کند. سرانه‌ی متوسط درآمد کروی جنوبی پانزده برابر بیشتر از کروی شمالی است (۱۹۰۰ دلار در سال ۲۰۰۹). سودان^۳، کونگو و لانوس^۴ هم کشورهایی هستند که سرانه‌ی متوسط درآمدشان از کروی شمالی بیشتر است.

البته خاندان کیم استثنا هستند. تصاویر ماهواره‌ای از عمارت‌های این خانواده، در چشم‌انداز زشت کروی شمالی بسیار برجسته‌اند. در کتابی که یک سرآشپز سابق و یک محافظ سابق خانواده‌ی کیم نوشته‌اند آمده که این خانواده حداقل هشت خانه‌ی اعیانی دارد. تقریباً همه‌ی خانه‌ها سینما، زمین بسکتبال و سالن تمرین تیراندازی دارند. در تعدادی از خانه‌ها استخرهای شنا همراه با سالن‌های سرگرمی برای بولینگ و اسکیت وجود دارد. تصاویر ماهواره‌ای یک پیست کامل مسابقه‌ی اسب‌سواری، یک ایستگاه قطار شخصی و یک پارک آبی را نشان می‌دهند.

یکی از عکس‌های ماهواره‌ای از اطراف خانه‌ای که در وونسان^۱ و در شبه جزیره‌ای با شن‌های ساحلی سفید قرار دارد، کشتی تفریحی خصوصی‌ای با استخری پنج‌جاه و پنج‌متری و دوسرره‌ی آبی نشان می‌دهد و گفته می‌شود از وسایل موردعلاقه‌ی خانواده است. نگهبان سابق گفت گاهی اوقات کیم جونگ ایل به آن‌جا می‌رفت تا گوزن کوچک، قرقاول و غاز شکار کند. تمامی خانه‌های او با کالاهای وارداتی ژاپنی و اروپایی مبله شده‌اند. گوشت گاو موردنیاز خانواده را نگهبانان در یک دام‌داری خاص پرورش می‌دهند و سیب‌های‌شان از باغی می‌آید که در آن از مواد صنعتی استفاده نمی‌شود و برای شیرین کردن میوه‌ها به خاک، شکر اضافه می‌شود درحالی‌که شکر در کره‌ی شمالی، کمیاب و گران است. (۱۰)

مزایای تبار در خانواده‌ی کیم بسیار فراوان است. کیم جونگ ایل در سال ۱۹۹۴ کنترل دیکتاتوری را از پدرش به ارث برد — اولین جانشینی موروثی در جهان کمونیستی. دومین جانشینی موروثی این چنینی در دسامبر ۲۰۱۱ و پس از مرگ کیم جونگ ایل در سن شصت و نه سالگی اتفاق افتاد. جوان‌ترین پسر او، کیم جونگ اون، بلافاصله «رهبر معظم» حزب، کشور و ارتش نام گرفت. زمانی که معلوم نبود او، اقوام مُسن‌ترش یا ژنرال‌ها قدرت واقعی را در دست می‌گیرند، تبلیغاتچی‌ها سخت کار کردند تا کیش شخصیتی جدیدی بسازند. در روزنامه‌ی حزب، رودونگ سینمون^۲، از کیم جونگ اون به عنوان «ستون معنوی و فانوس دریایی امید» برای ارتش و مردم یاد شد. خبرگزاری دولت هم اشاره کرد که رهبر جدید «نظریه‌پردازی برجسته و فرمانده‌ای توانا و بی‌همتا» است که اساس محکمی برای بهروزی کشور خواهد بود.

کیم جونگ اون به‌جز داشتن تبار مناسب، دیگر خصوصیت‌های لازم را نداشت. او در مدرسه‌ی آلمانی زبان لیپفلد^۳ سوئیس تحصیل کرد و آن‌جا در تیم بسکتبال در پست گارد رأس بازی می‌کرد و ساعت‌های زیادی را صرف کشیدن نقاشی با مداد از بازیکن بزرگ تیم شیکاگو بولز^۴، مایکل جردن^۵، کرده بود. (۱۱) در هفده سالگی به پیونگ‌یانگ برگشت تا در دانشگاه کیم ایل سونگ تحصیل کند. در مورد این‌که او در آن‌جا چه چیزی خوانده، اطلاعات کمی وجود دارد.

1. Wonsan
4. Chicago Bulls

2. Rodong Sinmun
5. Michael Jordan

3. Leibefeld

اندکی پس از این که کیم جونگ ایل در سال ۲۰۰۸ سکتی مغزی کرد، زمینه‌چینی‌ها برای دومین انتقال قدرت از پدر به پسر نمایان شد. در پی سکتی، رهبر عزیز آشکارا می‌لنگید و این علامتی بود برای این که کیم جونگ اون از تاریکی بیرون بیاید.

در سخنرانی‌هایی که در سال ۲۰۰۹ در پیونگ‌یانگ و برای مخاطبان منتخب خوانده می‌شد، کیم جونگ اون به عنوان یک «نابغه‌ی ادبیات» و شخصی وطن‌پرست توصیف می‌شد که «بدون خواب و استراحت در تلاش است» تا کره‌ی شمالی را به یک ابرقدرت هسته‌ای ارتقا بخشد. یک ترانه‌ی تبلیغاتی به نام قدم‌ها در پایگاه‌های نظامی توزیع شد تا کادر نیروهای نظامی برای آمدن یک «ژنرال جوان» پویا آماده شود. او واقعاً جوان و در اواخر دهه‌ی بیست زندگی‌اش بود و در سال ۱۹۸۳ یا ۱۹۸۴ متولد شده بود.

در مهمانی رونمایی در سپتامبر ۲۰۱۰، قیافه‌ی ژنرال جوان به طور رسمی به دنیا نشان داده شد. خبرنگاران بهت‌زده‌ی غربی را که در حالت عادی اجازه‌ی دسترسی به کره‌ی شمالی ندارند برای رژه‌ی نظامی در میدان کیم ایل سونگ گردهم آورده بودند و تشویق‌شان می‌کردند که از مرد جوانی عکس و فیلم بگیرند که هر قدر پدرش خسته بود، او سرزنده و پُرانرژی بود. کیم جونگ اون کپی تصویر کیم ایل سونگ پدر بزرگ فقیدش بود که همیشه از کیم جونگ ایل محبوبیت بیشتری داشت.

هنگامی که کیم جونگ اون پس از مرگ پدرش قدرت را در دست گرفت، این شباهت بسیار عجیب به نظر دست‌کاری شده آمد. لباس‌ها و مدل مویش – لباس‌های مانویی و موی کوتاه نظامی و بدون ته‌ریش – دقیقاً مشابه مال پدر بزرگش در زمان به دست گرفتن کنترل کره‌ی شمالی در ۱۹۴۵ بود. شایعاتی که در کره‌ی جنوبی دهن‌به‌دهن می‌شد حاکی از این بود که جراحان پلاستیک این شباهت‌ها را افزایش داده‌اند تا از این طریق مرد جوان را به رهبر کبیر ۲ تبدیل کنند.

اگر قرار است رهبر جدید مواضع پولادین پدر بزرگ و پدرش را در کشور کنار پشتیبانی یکپارچه‌ی ارتش حفظ کند، پس قطعاً به مقداری حمایت مردم نیاز دارد. پدرش، کیم جونگ ایل، شاید هیچ‌وقت محبوب نبود اما حدود بیست سال وقت داشت تا پیام‌وزد که چگونه بر افراد بزرگ‌تر از خودش مسلط شود. او بسیاری از ژنرال‌های ارتش را دست‌چین کرد و تا وقتی پدرش سال ۱۹۹۴ درگذشت به‌خوبی کشور را می‌چرخاند.

کیم جونگ اون هنوز سی سال هم نشده بود و کمتر از سه سال وقت داشت تا زیر ویم کار را بیاموزد. او فعلاً چنین مزیتی ندارد. تا زمانی که از این مسئله سر دریاورد، او باید بر تبار متبرک، شخصیت جذاب و رویه‌رشد، وفاداری خویشاوندان و قضات و ژنرال‌هایی تکیه کند که ممکن است از بودن در پشت صحنه راضی نباشند.

صبح شنبه، ۶ آوریل ۱۹۹۶ شین در خوابگاه مدرسه مشغول به پا کردن کفش هایش بود که معلم دنبالش آمد.

معلم گفت «آهای شین، همان جوری که هستی سریع بیا بیرون.» شین که از دلیل فراخوانده شدنش گیج شده بود با عجله از خوابگاه بیرون رفت و وارد حیاط مدرسه شد. آنجا، سه مرد یونیفرم پوش در کنار جیبی منتظر او بودند. به دستانش دست بند زدند، چشم هایش را با پارچه‌ی سیاهی بستند و او را سوار صندلی عقب جیب کردند. بدون این که کلمه‌ای حرف بزنند او را با خود بردند. شین در مورد این مسئله که چرا و به کجا برده می‌شود چیزی نمی‌دانست اما پس از نیم ساعت بالاوپایین شدن روی صندلی عقب، ترس به سراغش آمد و شروع به لرزیدن کرد.

وقتی جیب ایستاد، مردها شین را بیرون کشیدند و گذاشتند روی پاهایش بایستد. او صدای بازویسته شدن یک در فلزی سنگین و سپس صدای جیرجیر چرخ‌دنده‌هایی را شنید. نگهبانان او را داخل یک آسانسور هل دادند و احساس کرد که دارد به پایین می‌رود. او وارد یک زندان زیرزمینی مخفی داخل اردوگاه شده بود.

وقتی از آسانسور خارج شد، او را از راهرویی گذرانند و سپس وارد اتاقی بزرگ، خالی و بدون پنجره کردند و آنجا نگهبانان چشم‌بندش را برداشتند. وقتی چشم هایش را باز کرد افسری نظامی را دید که چهار ستاره بر دوشش بود. افسر، پشت میزی نشست.

دو نفر دیگر که لباس ارتشی به تن داشتند نیز همان جا ایستادند. یکی از آن‌ها به شین دستور داد روی صندلی دسته‌داری بنشیند.

افسری که چهار ستاره بر دوش داشت پرسید «تو شین این گنون هستی؟»

شین جواب داد «بله، همین طوره.»

«شین گیونگ ساب، اسم پدرته؟»

«بله.»

«جانگ های گیونگ، نام مادرته؟»

«بله.»

«شین هی گنون، نام برادرته؟»

«بله.»

افسر حدود پنج دقیقه به شین زل زد. شین نمی‌توانست سر دریاورد که بازجویی به کدام جهت می‌رود.

بالاخره افسر پرسید «می‌دونی چرا این جایی؟»

«نمی‌دونم.»

«می‌خواهی بهت بگم؟»

شین با سر اشاره کرد که بله.

«امروز صبح موقع طلوع آفتاب، مادر و برادرت در حال تلاش برای فرار دستگیر

شدن. برای همینه که تو این جایی. فهمیدی؟ تو در مورد این مسئله چیزی می‌دونستی یا

نه؟»

«من... من نمی‌دونستم.»

شین از خبری که شنیده بود به قدری شوکه شد که صحبت کردن برایش سخت شد.

او مطمئن نبود که بیدار است یا خواب می‌بیند. افسر به شدت عصبانی شد و نگاه

ناباورانه‌ای به او انداخت.

او پرسید «چه‌طور امکان داره در مورد این که مادر و برادرت سعی کردن فرار کنن

چیزی ندونی؟ اگه می‌خواهی زنده بمونی باید حقیقت رو بگی.»

شین گفت «نه، واقعاً نمی‌دونستم.»

«و پدرت هم چیزی نگفت؟»

شین جواب داد «از آخرین باری که خونه بودم چند وقتی گذشته، یک ماه پیش که رفتم چیزی نشنیدم.»

«خونوادهت از چی ناراضی بودن که خطر کردن و می خواستن فرار کنن؟»

«صادقانه می گم هیچی نمی دونم.»

این همان داستانی بود که شین هنگام رسیدن به کره ی جنوبی اواخر تابستان ۲۰۰۶ گفت. او این داستان را منسجم، به دفعات و به خوبی تعریف کرد.

مأموران سرویس اطلاعات ملی کشور (NIS) در سنول بازجویی او را آغاز کردند. بازجویان کارگشته با کسانی که از کره ی شمالی خارج شده اند مصاحبه های زیادی انجام می دهند و آموزش می بینند تا مانع ورود آدم کش هایی شوند که حکومت کیم جونگ ایل به صورت دوره ای راهی کره ی جنوبی می کرد.

پس از این آی اس، شین در یک مرکز دولتی داستانش را به مشاوران و روان پزشک ها گفت تا او را برای ورود به جامعه آماده کنند، سپس قصه اش را برای فعالان حقوق بشر، هموطنان فراری اش و پس از آن ها رسانه های خبری محلی و بین المللی تعریف کرد. او در مورد این موضوع در خاطراتش که سال ۲۰۰۷ به زبان کره ای چاپ شد، نوشت و همین طور در اولین دیدار ما در دسامبر ۲۰۰۸ با من در این باره سخن گفت. نه ماه بعد در هفته ای که یکسره به مصاحبه با من در سنول سپری شد به طور مفصل در مورد این موضوع توضیح داد.

البته هیچ راهی برای تأیید و تصدیق گفته هایش وجود نداشت. شین تنها منبع اطلاعاتی در مورد سال های اولیه ی زندگی اش است. مادر و برادرش مُرده بودند. پدرش هم هنوز در اردوگاه بود یا شاید او هم مُرده بود. حکومت کره ی شمالی هم نمی توانست کمک چندانی بکند، چون آن ها وجود اردوگاه ۱۴ را انکار می کنند.

در یک صبح بدون ابر در تورانس ایالت کالیفرنیا، شین دوباره داستان را خواند و آن را تصحیح کرد.

حدود یک سال بود که بدون وقفه روی کتاب کار می‌کردیم و در طول هفته‌ی گذشته‌اش در اتاق کم‌نور من در هتل بیست و شترن^۱ رویه‌روی هم نشسته بودیم و به آرامی حوادث اول زندگی او را بررسی می‌کردیم.

یک روز قبل از این جلسه، شین گفت که مطلب جدید و مهمی برای فاش کردن دارد. او اصرار کرد مترجم جدیدی پیدا کنیم. همچنین او هانا سانگ رییس وقت را که در عمل نگهبانش بود، دعوت کرد که بیاید و گوش بدهد. سانگ، مدبرعامل گروه حقوق‌بشری آزادی در کره‌ی شمالی بود که کمک کرده بود شین به ایالات متحده برود. این خانم کره‌ای - امریکایی بیست و نه‌ساله به شین در مدیریت پول، ویزاها، سفر و مراقبت‌های پزشکی و رفتاری کمک می‌کرد. او به‌شوخی خودش را مادر شین می‌خواند. شین صندل‌هایش را درآورده و دوزانو روی کاناپه نشسته بود. من دستگاه ضبط صدا را روشن کردم. صدای ترافیک صبحگاهی بلوار تورانس وارد اتاق شد. شین با دکمه‌های تلفنش ور می‌رفت.

من پرسیدم «خب چی شده؟»

شین گفت که در این مدت در مورد فرار مادرش دروغ گفته است. او این دروغ را درست قبل رسیدن به کره‌ی جنوبی از خودش ساخته بود. او گفت «مسائل زیادی بودند که بایستی پنهان می‌کردم. از عکس‌العمل‌ها واهمه داشتم، از این که مردم ازم می‌پرسند "اصلاً تو آدمی؟"»

«نگه داشتن این مسئله در درونم مثل باری روی دوشم بود. در ابتدا زیاد به دروغم فکر نمی‌کردم. قصدم دروغ گفتن بود. حالا افراد دوروبرم کاری کردن که می‌خوام صادق باشم. اونا باعث شدن که بخوام اخلاقی‌تر عمل کنم. از این جهت، احساس کردم که باید حقیقت رو بگم. الان دوستانی دارم که صادق هستن. دارم می‌فهمم که صداقت چیه. بابت همه‌چیز به شدت احساس گناه می‌کنم.»

«من بیشتر به نگهبان‌ها وفادار بودم تا به خونواده‌م. ما جاسوس‌های هم بودیم. می‌دونم که با گفتن حقیقت، مردم با تحقیر نگاهم می‌کنن.»

«خارجی‌ها درک غلطی از اردوگاه دارن. فقط سربازها نیستن که ما رو می‌زنن. این خود زندانی‌ها هستن. که باهم مهربون نیستن. مفهومی به اسم جامعه وجود نداره. من یکی از اون زندانی‌های پست هستم.»

شین گفت که بابت چیزی که می‌خواهد افشا کند انتظار بخشش ندارد. او گفت که خودش هم خودش را نبخشیده است. همچنین به نظر می‌رسید که می‌خواهد کاری بیش از تقاص پس دادن برای گناه‌هایش انجام دهد. او می‌خواست توضیح دهد — از یک جهت اعتراف می‌کرد که این کار به اعتبارش لطمه خواهد زد — که چگونه اردوگاه بر شخصیت او تأثیری منفی گذاشته بود.

شین گفت اگر خارجی‌ها می‌توانستند بفهمند که اردوگاه‌ها با کودکانی که داخل حصار به دنیا می‌آیند چه کرده و می‌کند، با این کار دروغ و زندگی‌اش رستگار می‌شد.

این داستان یک روز زودتر شروع می‌شود، بعد از ظهر جمعه، ۵ آوریل ۱۹۹۶. آن روز وقتی مدرسه تعطیل شد، معلم شین او را غافلگیر کرد. او به شین گفت نیازی نیست آن شب در خوابگاه بخوابد. می‌تواند به خانه برود و با مادرش شام بخورد. معلم با این کار به خاطر رفتار خوب شین، به او جایزه می‌داد. پس از دو سال زندگی در شبانه‌روزی، او تازه داشت از برخی مسائل سر در می‌آورد. کمتر عقب می‌ماند، کمتر کتک می‌خورد و بیشتر خبرچینی می‌کرد.

شین دوست نداشت که شب را در خانه‌ی مادرش بگذراند. جدا از هم زندگی کردن رابطه‌ی آن‌ها را بهتر نکرده بود. شین هنوز اعتماد نمی‌کرد مادرش از او مراقبت کند؛ مادرش هنوز در حضور او عصبی به نظر می‌رسید. در هر حال، معلم گفت به خانه برود و او هم رفت.

این‌که معلم او را خانه بفرستد هر چه قدر غیرمنتظره بود، وقتی به خانه‌ی مادر رسید، مسئله‌ی غافلگیرکننده‌تری دید. برادرش، شین هی گنون، هم به خانه آمده بود. او در کارخانه‌ی سیمان اردوگاه کار می‌کرد که چندین کیلومتر دورتر، و در جنوب شرقی اردوگاه واقع شده بود. شین، برادرش را به سختی می‌شناخت و به ندرت او را می‌دید، از خارج شدنش از خانه یک دهه می‌گذشت و حالا بیست و یک ساله بود.

تمام آن‌چه شین درباره‌ی برادرش می‌دانست این بود که او کارگر سخت‌کوشی نیست. به ندرت به او اجازه می‌دادند برای دیدن والدینش کارخانه را ترک کند. شین با

خود فکر کرد این که برادرش در خانه‌ی مادرشان است به این معناست که او بالاخره کاری را درست انجام داده است.

مادرِ شین از این که شین سرزده برای شام آمده بود، خوشحال نشد. نه به او خوشامد گفت و نه گفت که دلش برایش تنگ شده است.

سپس با استفاده از سهمیه‌ی روزانه‌ی هفتصد گرم ذرتش، در تنها دیگی که داشت حلیم درست کرد. او و هر دو پسرش، با قاشق و کاسه، کف آشپزخانه غذا خوردند. شین پس از خوردن غذا رفت به اتاق خواب که بخوابد.

مدتی بعد، صداهایی که از آشپزخانه می‌آمد بیدارش کرد. از لای درِ اتاق خواب دزدکی نگاه کرد و کنجکاو بود ببیند مادر و برادرش چه می‌خواهند بکنند.

مادرش برنج می‌پخت. برای شین، این مسئله عین سیلی خوردن بود. برای او حلیم ذرت آبکی سرو کرده بود، همان چیزی که هر روزِ عمرش خورده بود؛ حالا به برادرش برنج می‌داد.

برنج در فرهنگ کره‌ی شمالی به قدری اهمیت دارد که اغراق درباره‌اش سخت است. برنج نشان‌دهنده‌ی ثروت، باعث نزدیکی خانواده و تقدیس یک وعده‌ی غذایی مناسب است. زندانیان اردوگاه کار تقریباً هیچ‌وقت برنج نمی‌خورند و غیبت برنج یادآور وضعیتی عادی است که هیچ‌گاه نمی‌توانند به دست آورند.

در خارج از اردوگاه هم قحطی‌های همیشگی، برنج را از رژیم غذایی روزانه‌ی بسیاری از مردم کره‌ی شمالی حذف کرده است. مخصوصاً کسانی که در طبقه‌ی متخاصم هستند. نوجوانانی که از کره‌ی شمالی گریخته و به کره‌ی جنوبی می‌رسند به مشاوران دولتی در مورد رویایی مکرر می‌گویند؛ آن‌ها همراه با خانواده‌هایشان روی میز نشسته‌اند و برنج گرم می‌خورند. در میان خواص پیونگیانگ یکی از چیزهایی که همه آرزویش را دارند و نشان‌دهنده‌ی جایگاه اجتماعی است، پلوپز برقی است.

همین‌طور که شین آشپزی مادرش را نگاه می‌کرد، حدس زد که او باید برنج را دزدیده باشد، هر چند وقت یک‌بار چند دانه‌ی برنج را برداشته و در خانه‌اش مخفی کرده بود.

شین در اتاق خواب عصبانی شد. حرف‌هایشان را هم می‌شنید.

بیشتر برادرش حرف می‌زد. شین شنید که به شین هی گنون مرخصی نداده بودند. او بدون اجازه از کارخانه‌ی سیمان خارج شده و ظاهراً در آن‌جا کار اشتباهی انجام داده بود.

شین متوجه شد که برادرش به دردسر افتاده است و اگر نگهبانان گیرش بیاورند احتمالاً تنبیهش خواهند کرد. مادر و برادرش در مورد این‌که چه باید بکنند صحبت می‌کردند. فرار.

شین با شنیدن این لغت که برادرش به زبان آورد متحیر شد. او برای فرار برنامه‌ریزی می‌کرد. مادرش به او کمک می‌کرد و آذوقه‌ی ارزشمند برنج هم توشه‌ی فرار بود. شین شنید که مادرش بگوید قصد همراهی با او را دارد اما تلاشی هم نمی‌کرد تا پسر بزرگش را به ماندن قانع کند، حتا با این‌که می‌دانست اگر پسرش فرار کند یا در حین فرار کشته شود، او و دیگر اعضای خانواده شکنجه یا شاید کشته شوند. همه‌ی زندانی‌ها تبصره‌ی دوم قانون اول را می‌دانستند؛ «اگر کسی شاهد فراری باشد و خبر ندهد، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.»

صدای مادرش نگران نبود، اما شین نگران بود. قلبش تند می‌زد. از این‌که به خاطر برادر بزرگ‌ترش جانش به خطر می‌افتاد عصبانی بود. می‌ترسید به همکاری در فرار متهم شود و در نتیجه جانش را از دست بدهد.

به خاطر برنج هم به برادرش حسودی می‌کرد.

درحالی‌که پسرک سیزده‌ساله‌ی مغموم بر کف اتاق خواب مادرش تقلا می‌کرد تا جلوی ترسش را بگیرد، آن دسته از غرایزش که در اردوگاه پرورش یافته بودند، کنترل او را به دست گرفتند؛ او باید به یک نگهبان در مورد این قضیه بگوید. از روی زمین بلند شد، به آشپزخانه رفت و از در خارج شد.

مادرش پرسید «کجا می‌ری؟»

او گفت «توالت.»

شین به سمت مدرسه دوید. ساعت یک بعد از نیمه‌شب بود. وارد خوابگاه شد. معلمش به خانه‌اش در روستای بویون رفته بود. به چه کسی می‌توانست بگوید؟

در اتاق شلوغ خوابگاه که همکلاسی‌هایش خواب بودند، شین دوستش، هونگ سونگ جو، را یافت و بیدار کرد.

شین به این پسر به اندازه‌ی دیگران اعتماد داشت.

شین به او گفت که مادر و برادرش قصد چه کاری دارند و از او راهنمایی خواست. هونگ به او گفت که به نگهبان شب مدرسه بگوید. آن دو باهم راهی شدند. وقتی که وارد دفتر نگهبان در ساختمان اصلی مدرسه شدند، شین فکر راهی بود که از اطلاعاتش سودی نصیبش بشود.

نگهبان بیدار بود و یونیفرم به تن داشت. او به پسرها گفت وارد دفترش شوند.

شین به نگهبانی که نمی‌شناخت گفت «باید یه چیزی روبه شما بگم، اما قبل از این که این کار رو بکنم می‌خوام در ازای اون، چیزی بگیرم.»

نگهبان به شین اطمینان داد که کمکش خواهد کرد.

شین گفت «تضمینی برای غذای بیشتر می‌خوام.»

دومین درخواست شین، این بود که رهبر کلاس شود، در این جایگاه او می‌توانست کمتر کار کند و کمتر کتک بخورد.

نگهبان به شین تضمین داد که خواسته‌هایش برآورده خواهند شد.

با قبول حرف نگهبان، شین به او توضیح داد که مادر و برادرش قصد چه کاری دارند و در آن لحظه کجا هستند. نگهبان به مافوق‌هایش تلفن زد. او به شین و هونگ گفت که به خوابگاه برگردند و او ترتیب همه‌ی کارها را می‌دهد.

در صبح پس از شبی که او به مادر و برادرش خیانت کرد، مردان یونیفرم‌پوش به حیاط مدرسه آمدند تا شین را با خود ببرند.

درست همان‌گونه که در خاطراتش در کوهی جنوبی نوشته بود و همان را به همه گفته بود، به او دست‌بند زدند، چشمانش را بستند، به سمت صندلی عقب جیب هُلش دادند و در سکوت او را به سمت زندان زیرزمینی مخفی داخل اردوگاه بردند.

اما شین می‌دانست که چرا او را احضار کرده‌اند و انتظار داشت که نگهبانان مسئول اردوگاه ۱۴ هم بدانند که او به آن‌ها خبر داده است.

«می‌دونی چرا این جایی؟»

شین می‌دانست که چه کاری انجام داده است؛ او از قوانین اردوگاه پیروی و از یک فرار جلوگیری کرده بود.

اما افسر نمی‌دانست یا اهمیتی نمی‌داد که شین خبرچین وظیفه‌شناسی بوده است. «امروز صبح موقع طلوع آفتاب، مادر و برادرت در حال تلاش برای فرار دستگیر شدن. برای همینه که تو این جایی. فهمیدی؟ تو در مورد این مسئله چیزی می‌دونستی یا نه؟ چه‌طور امکان داره که در مورد این که مادر و برادرت سعی کردن فرار کنن چیزی ندونی؟ اگه می‌خوای زنده بمونی باید حقیقت رو بگی.»

شین که گیج شده بود و هر لحظه بیشتر می‌ترسید، دید حرف زدن برایش سخت است. او یک خبرچین بود. نمی‌توانست بفهمد که چرا به عنوان یک شریک جرم از او بازجویی می‌کنند.

شین در نهایت درمی‌یافت که نگهبان شبِ مدرسه کشف نقشه‌ی فرار را تمام و کمال به نام خودش مصادره کرده است و وقتی به مافوق‌هایش گزارش می‌داد، در مورد نقش شین چیزی نگفته بود.

اما آن روز صبح در زندان زیرزمینی، شین چیزی نفهمید. او یک پسر سردرگم سیزده‌ساله بود. افسری که چهار ستاره بر دوش داشت به سؤال کردن در مورد دلایل، زمان و نحوه‌ی نقشه‌ی فرار خانواده‌اش ادامه داد. شین نمی‌توانست سخنی منسجم بگوید.

در نهایت، افسر تعدادی کاغذ را به آن طرف میز هل داد.

«حروم زاده، حالا که این طوره، این رو بخون و زیرش انگشت بزَن.»

آن کاغذ سندی بود درباره‌ی خانواده‌ی شین. اسامی، سن و جرایم پدر و یازده عمویش در آن ثبت شده بود.

بزرگ‌ترین عمو، شین تاء ساب^۱، در صدر لیست قرار داشت. کنار نام او تاریخی نوشته شده بود؛ ۱۹۵۱، دومین سال جنگ دو کره. در همان ردیف، شین جرایم عمویش را دید؛ برهم زدن نظم عمومی، اعمال خشونت‌آمیز و رفتن به کره‌ی جنوبی. همان تخلفات کنار اسم عموی دوم شین لیست شده بود.

ماه‌ها طول کشید تا شین فهمید اجازه‌ی دیدن چه چیزی به او داده شده بود. آن کاغذها توضیح می‌دادند که چرا خانواده‌ی پدری شین در اردوگاه ۱۴ زندانی شده بودند. گناه نابخشودنی پدر شین این بود که برادر دو مرد جوان بود — که در طول جنگ به ادرکشی^۲ دو کره که بخش عظیمی از شبه جزیره‌ی کره را ویران و صدها هزار خانواده را از هم جدا کرد، به کره‌ی جنوبی فرار کردند. گناه نابخشودنی شین هم این بود که پسر پدرش بود. پدر شین هیچ وقت در مورد این مسئله توضیحی نداده بود.

او بعدها به شین درباره‌ی روزی در سال ۱۹۶۵ گفت که نیروهای امنیتی خانواده را دستگیر کرده بودند. آن‌ها قبل از طلوع آفتاب به زور وارد خانه‌ی پدر بزرگ شین شدند؛ خانه‌ی او در بخش موندوک^۲ از استان پیونگان جنوبی قرار داشت. آن‌جا منطقه‌ی زراعی حاصل خیزی است که در حدود پنجاه و پنج کیلومتری شمال پایتخت، پیونگ یانگ، قرار دارد. مردان مسلح فریاد زدند «وسایل تون رو بردارید.» آن‌ها توضیح ندادند که چرا خانواده بازداشت شده یا به کجا می‌روند. هنگام سپیده دم، سروکله‌ی کامیونی پیدا شد که برای بردن وسایل خانواده‌ی شین آمده بود. خانواده حدود یک روز در راه بود (فاصله‌ی حدود هفتاد کیلومتری در جاده‌های کوهستانی) تا به اردوگاه ۱۴ رسید.

همان طور که دستور دادند، شین زیر آن سند را انگشت زد.

نگهبانان دوباره چشمانش را بستند، او را از اتاق بازجویی خارج کردند و در امتداد یک راهرو بردند. وقتی که چشم‌بند را از چشمانش برداشتند، روی در سلول، شماره‌ی هفت را دید. نگهبانان او را به داخل هل دادند و یک یونیفرم زندان به سمتش پرت کردند. «آهای مادر به خطا، لباست رو عوض کن و این رو بپوش.»

یونیفرم اندازه‌ی یک انسان بالغ درشت‌هیکل بود. وقتی شین کوتاه‌قد و استخوانی آن را پوشید، در چیزی که مثل گونی کرباسی بود، ناپدید شد.

سلول شین یک مربع بتونی بود، اندازه‌اش هم آن قدر بود که به زحمت می‌توانست کف آن دراز بکشد. در یک گوشه‌اش توالت و سینکی با آب لوله‌کشی وجود داشت. لامپ حبابی که از سقف آویزان بود، هنگام ورود شین به سلول روشن بود و نمی‌شد آن را خاموش کرد. در سلول بدون پنجره، شین نمی‌توانست روز را از شب تشخیص دهد. دو پتوی نازک کف سلول بود. چیزی برای خوردن به او نمی‌دادند و نمی‌توانست بخوابد. او باور دارد وقتی که نگهبانان در را باز کردند، چشمانش را بستند و او را به اتاق بازجویی دوم بردند که در آن جا دو افسر جدید منتظر بودند، روز بعد بود. آن‌ها به شین دستور دادند که زانو بزند و او را تحت فشار قرار دادند تا توضیح دهد که چرا خانواده‌اش قصد فرار داشتند. مادرش از چه چیزی ناراحت بود؟ او با مادرش در مورد چه چیزهایی صحبت می‌کرد؟ نیت برادرش چه بود؟

شین گفت که جوابی برای سؤال‌های‌شان ندارد.

یکی از نگهبانان به شین گفت «تو هنوز زندگی نکرده‌ی، فقط اعتراف کن و برو بیرون و زندگی کن. دوست داری این جا بمیری؟»

او جواب داد «من... واقعاً چیزی نمی‌دونم.»

هر لحظه که می‌گذشت بر وحشت و گرسنگی شین افزوده می‌شد و هنوز سعی می‌کرد بفهمد که چرا نگهبانان نمی‌دانستند او کسی است که به آن‌ها خبر داده است.

نگهبانان او را به سلولش بازگرداندند.

هنگامی که به نظر می‌رسید صبح روز سوم باشد، یکی از بازجوهای شین و سه نگهبان دیگر وارد سلولش شدند. آن‌ها میچ پاهای شین را با زنجیر بستند، به قلابی که در

سقف بود طنابی آویختند و شین را از آن به صورت وارونه آویزان کردند. سپس از اتاق خارج شدند و در را قفل کردند و همه‌ی این کارها بدون گفتن کلمه‌ای انجام شد.

پاهای شین تقریباً سقف را لمس می‌کرد و سرش در حدود شصت سانتی متری کف اتاق معلق بود. نگهبانان دست‌هایش را باز گذاشته بودند و وقتی آن‌ها را دراز می‌کرد نمی‌توانست کف را لمس کند. او تلاش کرد با تکان خوردن خودش را از حالت سروته خارج کند، اما نتوانست. دچار گرفتگی عضله‌ی گردن شد و میچ پاهایش درد داشتند. در نهایت پاهایش بی‌حس شدند. سرش هم که خون به سمت آن سرازیر شده بود هر ساعت بیشتر درد می‌گرفت.

نگهبانان برنگشتند تا این‌که عصر شد. پسرک را باز کردند و رفتند، باز هم بدون این‌که چیزی بگویند. به سلولش غذا آورده شد، اما شین متوجه شد که غذا خوردن برایش تقریباً غیرممکن است. او نمی‌توانست انگشتانش را تکان دهد و به خاطر لبه‌های تیز زنجیر فولادی میچ پاهایش خون‌ریزی داشت و رد زنجیرها روی آن‌ها مانده بود.

در روز چهارم، بازجوها لباس شخصی به تن داشتند، نه یونیفرم. پس از این‌که چشم‌هایش را بستند و او را بیرون سلول بردند، شین آن‌ها را در اتاقی با سقف بلند و نور کم دید. ظاهر آن‌جا شبیه یک کارگاه ماشینی بود.

از جرثقیل دستی‌ای که روی سقف بود زنجیری آویزان بود و از قلاب‌های روی دیوار چکش، تبر، انبردستی و چماق‌هایی در شکل‌ها و اندازه‌های مختلف. روی میزی عریض، شین یک جفت گازانبر دید که از شان برای گرفتن و جابه‌جا کردن قطعات داغ فلزی استفاده می‌شد.

یکی از بازجویان پرسید «چه‌طوره؟ بودن تو این اتاق رو می‌گم.»

شین نمی‌دانست چه بگوید.

بازجوی ارشد گفت «فقط یه بار دیگه ازت می‌پرسم، پدر، مادر و برادرت قصد

داشتن بعدِ فرار چه کاری بکنن؟»

شین پاسخ داد «واقعاً نمی‌دونم.»

«اگر همین الان حقیقت رو بگی، جونت رو نجات می‌دم. اگر نگی، می‌کُشمت.

فهمیدی؟»

شین گنجی فلج کننده‌ای را به یاد می‌آورد.

بازجو گفت «تا حالا بهت آسون گرفتم چون بچه‌ای، صبر هم حدی داره.»

دوباره شین نتوانست جوابی بدهد.

بازجوی ارشد داد زد «این مادربه خطا اعتراف نمی‌کنه!» ستوان‌های تحت‌امر افسر ارشد، شین را احاطه کردند و لباس‌هایش را درآوردند. زنجیرهایی دور مچ پاهایش بستند و به زنجیری که از سقف آویزان بود، گره زدند. جرثقیل شروع به کار کرد و پاهای شین را کشید. سرش به زمین خورد و صدای بلندی کرد. دست‌هایش با طنابی به هم بسته شده بودند که از قلاب سقف گذشته بود. وقتی بستن و کشیدن انجام شد، بدن شین به شکل U درآمده بود، صورت و پاهایش رو به سقف و کمر عریانش رو به کف بود.

بازجوی ارشد با فریاد سؤال‌های بیشتری پرسید. شین به یاد می‌آورد که هیچ جواب منطقی و منسجمی نداد. بازجوی ارشد به یکی از مردانش گفت که برود و چیزز بیاورد.

یک وان پر از زغالِ چوب مشتعل زیرِ شین کشیده شد. یکی از بازجوها با استفاده از یک دَمَنده زغال‌ها را شعله‌ور کرد و سپس جرثقیل، شین را پایین برد و به شعله‌ها نزدیک کرد.

بازجوی ارشد گفت «ادامه بدین تا به حرف بیاد.»

شین که از درد و بوی گوشت در حال سوختن دیوانه شده بود از گرما به خود می‌پیچید. یکی از نگهبانان یک چنگک از قلاب‌های دیوار برداشت و پایین شکم پسرک را سوراخ کرد و او را آن‌تندر روی آتش نگه داشت تا هوشیاری‌اش را از دست داد. شین در سلولش بیدار شد. نگهبانان لباس‌های زندان تنش کرده بودند و او با ادرار و مدفوع کثیف‌شان کرده بود. نمی‌دانست چه مدت بی‌هوش روی زمین افتاده بود. پایین کمرش تاول زده بود و به خاطر چرک، چسبناک بود. از گوشت دور مچ پایش خبری نبود.

دو روز تمام شین نتوانست در سلولش راه برود یا چیزی بخورد. نگهبانان برایش خوشه‌های کامل ذرت بخارپز شده همراه با حلیم ذرت و سوپ کلم می‌آوردند. اما همین

که زخم‌هایش عفونی شدند، تب کرد، اشتهايش را از دست داد و حرکت کردن برایش تقریباً غیر ممکن شد.

یکی از نگهبانان با دیدن شین که کف سلول به خود می‌پیچید، در راهرو زندان داد زد «این بچه‌ریقو واقعاً سرسخته.»

شین حدس می‌زند که پیش از آخرین بازجویی اش ده روز آمده و رفته بود. آخرین بازجویی در سلولش انجام شد چون ضعیف‌تر از آنی بود که از روی زمین بلند شود. اما دیگر نمی‌ترسید. برای اولین بار حرف‌هایی برای دفاع از خودش یافت.

او گفت «من کسی بودم که این فرار رو گزارش دادم. من کار خوبی انجام دادم.» بازجوهایش حرفش را باور نکردند اما به جای تهدید یا آزار شین، از او سؤال پرسیدند. او هر چیزی را که در خانه‌ی مادرش شنیده بود و آنچه را به نگهبان شب در مدرسه گفته بود توضیح داد. او به بازجوهایش التماس کرد که با هونگ سونگ جو، همکلاسی اش که می‌تواند گفته‌های او را تأیید کند، صحبت کنند.

آن‌ها قولی ندادند و سلولش را ترک کردند.

تب شین بالاتر رفت و تاول‌های دور کمرش چرکین و متورم شدند. سلولش به قدری بوی بد می‌داد که نگهبانان واردش نمی‌شدند.

پس از چندین روز – البته مدت‌زمان دقیق آن مشخص نیست، چون شین شرایط مناسبی نداشته و مدام به هوش می‌آمده و از هوش می‌رفته – نگهبانان در سلول او را باز کردند و به دوزندانی دستور دادند که داخل شوند. آن‌ها شین را بلند کردند و او را از راهرو به سلول دیگری بردند. سپس نگهبانان در سلول را قفل کردند و شین در این سلول زندانی شد. یک زندانی دیگر هم در سلول بود.

مجازات شین لغو شده بود. هونگ داستان او را تأیید کرده بود. شین دیگر هیچ‌وقت آن نگهبان شب مدرسه را نمی‌دید.

همسلولی شین، با استانداردهای اردوگاه ۱۴ خیلی پیر بود، حدود پنجاه سال سن داشت. او نخواست بگوید چرا در زندان زیرزمینی اردوگاه زندانی است، اما گفت سال‌های زیادی آن‌جا بوده و به شدت دلش برای آفتاب تنگ شده.

رنگ‌پریده بود و پوست چرم‌مانندی داشت که روی استخوان‌های بدون گوشتش کشیده شده بود. نام او کیم جین میونگ^۱ بود. او از شین خواست عمو صدایش کند.

به مدت چند هفته، شین در شرایطی نبود که بتواند چیزی بگوید. تب باعث شده بود به خود پیچد و روی زمین بماند؛ او در آن‌جا مرگش را انتظار می‌کشید. شین نمی‌توانست چیزی بخورد و به همسلولی‌اش گفت غذایش را برای خود بردارد. عمو مقداری از آن را خورد، البته فقط تا زمانی که اشتهای پسرک برگشت.

در این مدت عمو، پرستار تمام‌وقت شین بود.

او وعده‌های غذا را به سه وعده‌ی درمانی تبدیل کرد و از قاشق برای تمیز کردن تاول‌های چرکین استفاده کرد.

او به شین گفت «چرک‌های زیادی این‌جا هست، می‌خوام خراش‌شون بدم، پس طاقت داشته باش.»

عمو سوپ کلم را که نمک داشت به عنوان ماده‌ی ضدعفونی‌کننده روی زخم‌ها می‌مالید. او دست‌ها و پاهای شین را ماساژ می‌داد تا عضلاتش تحلیل نروند. برای

این که ادرار و مدفوع با زخم‌های شین تماس پیدا نکند، لگن سلول را کنار شین می‌آورد و او را بلند می‌کرد تا بتواند از آن استفاده کند.

شین گمان می‌کند این مراقبت کامل حدود دو ماه ادامه پیدا کرد. با توجه به مهارت و آرامش عمو، شین این احساس را داشت که او قبلاً از این نوع کارها انجام داده است. گاهی اوقات، شین و عمو، صدای جیغ و ناله‌ی زندانی‌هایی را که شکنجه می‌شدند، می‌شنیدند. به نظر می‌رسید اتفاقی که در آن جرثقیل و چماق بود در انتهای راهرو قرار دارد. قوانین زندان، زندانیان را از صحبت باهم منع می‌کرد. اما در سلول آن دو که اندازه‌اش فقط به قدری بود که شین و عمو می‌توانستند دراز بکشند، امکان نجوا کردن وجود داشت. شین بعدها متوجه شد که نگهبانان از این مکالمه‌ها خبر داشتند.

به نظر شین آمد که عمو، اعتبار خاصی پیش نگهبانان دارد. نگهبانان موهایش را کوتاه می‌کردند و به او قیچی می‌دادند تا بتواند ریشش را کوتاه کند. آن‌ها برایش استکان‌هایی پُر از آب می‌آوردند. هر وقت از نگهبانان زمان را می‌پرسید به او جواب می‌دادند، به او غذای اضافه هم می‌دادند که او بیشتر آن را با شین قسمت می‌کرد.

عمو گفت «بچه، تو روزهای زیادی برای زندگی داری، می‌گن خورشید حتا به سوراخ موش هم می‌تابه.»

مراقبت‌های پزشکی و دل‌داری‌های پیرمرد، پسرک را زنده نگه داشت. تبش پایین آمد، ذهنش آرام شد و سوختگی‌هایش بسته و به زخم تبدیل شدند.

این اولین باری بود که شین با مهربانی مداوم روبه‌رو می‌شد و کلمات قادر به وصف سپاس‌گزاری او نبودند، اما در همین حال این مسئله برایش گیج‌کننده بود. او برای نمردن از گرسنگی به مادرش هم اعتماد نکرده بود. در مدرسه، به هیچ‌کس اعتماد نداشت — شاید بشود هونگ سونگ جو را استثنا دانست — و خبرچینی همه را می‌کرد. در عوض، شین انتظار سوءاستفاده و خیانت داشت. در سلول، عمو به آرامی ترکیب آن استثناها را تغییر داد. پیرمرد گفت احساس تنهایی می‌کرده و از این که جا و غذایش را با کس دیگری قسمت کند حقیقتاً خوشحال شده است. او هرگز شین را نترساند و عصبانی نکرد یا روند بهبودی‌اش را تضعیف نکرد.

روال عادی زندگی در زندان بعد از بازجویی و شکنجه‌ی شین - در صورت حساب نکردن جیغ‌هایی که به صورت دوره‌ای در راهرو زندان می‌پیچید - به طرز عجیبی قابل تحمل بود.

به جز پرستاری از پسرک، عمو مرد اوقات فراغت هم بود. او روزانه در سلولش ورزش می‌کرد، موهای شین را کوتاه می‌کرد، حرف‌های سرگرم‌کننده می‌زد و دانشش در مورد کره‌ی شمالی شین را به هیجان آورد، مخصوصاً وقتی موضوع غذا در میان بود. شین می‌گفت «عمو به داستان برام بگو».

پیرمرد، شکل، بو و مزه‌ی غذاهای بیرون حصار را برایش توصیف می‌کرد. به لطف توصیفات دوست‌داشتنی‌اش از گوشت خوک سوخاری، جوجه‌ی پخته و خوردن صدف در ساحل، اشتهای شین بازگشت.

وقتی که اوضاع سلامت‌ش بهبود یافت، نگهبانان او را به خارج از سلول فرا خواندند. حالا آن‌ها می‌دانستند که شین خبرچینی خانواده‌اش را کرده است و او را تحت فشار گذاشتند تا در مورد پیرمرد به آن‌ها بگوید.

نگهبانی به شین گفت «شما دوتا اون جا باهم هستین، چی می‌گه؟ چیزی رو قایم نکن.» وقتی به سلول برمی‌گشت عمو هم می‌خواست بداند و می‌پرسید «چی پرسیدن ازت؟» شین که بین پرستار و زندان‌بانانش تحت فشار قرار گرفته بود، تصمیم گرفت به هر دو طرف حقیقت را بگوید. او به عمو گفت که نگهبانان از او خواسته‌اند که خبرچین باشد. این حرف، پیرمرد را متعجب نکرد. او به سرگرم کردن شین با داستان‌های بلند در مورد خوردنی‌های خوب ادامه داد اما چیزی در مورد زندگی‌نامه‌اش نگفت. او در مورد خانواده‌اش صحبت نمی‌کرد. نظرش را درباره‌ی حکومت نمی‌گفت.

شین از نحوه‌ی حرف زدن عمو حدس زد که او روزی فردی مهم و تحصیل کرده بوده است. اما این فقط یک حدس بود.

اگرچه حرف زدن درباره‌ی فرار از اردوگاه ۱۴ جرم بود، اما خیال‌بافی در مورد چگونگی زندگی در صورتی که حکومت تصمیم به آزادی شما می‌گرفت خلاف مقررات نبود. عمو به شین گفت که هر دوشان روزی آزاد خواهند شد. او گفت که تا آن روز،

وظیفه‌ی مقدسی خواهند داشت آن هم این بود که قوی باشند، هر چه قدر که می‌توانند زنده بمانند و هیچ‌وقت به خودکشی فکر نکنند.

بعد عمو از شین می‌پرسید «چی فکر می‌کنی؟ به‌نظرت من هم می‌تونم از این‌جا بیرون بیام؟»

شین به این مسئله شک داشت، اما چیزی نگفت.

نگهبانی در سلول شین را باز کرد و یونیفرم مدرسه‌ای را که شین روزِ آمدن به زندان مخفی زیرزمینی به تن داشت به او داد.

نگهبان گفت «این لباس‌ها رو بپوش و زود بیا.»

درحالی‌که شین لباس‌هایش را عوض می‌کرد از عمو پرسید چه اتفاقی خواهد افتاد. پیرمرد به او اطمینان داد که در امان خواهد بود و آن‌ها روزی دوباره همدیگر را در بیرون ملاقات خواهند کرد.

او درحالی‌که هر دو دست شین را محکم گرفته بود به او گفت «بذار یه بار در آغوش بگیرمت.»

شین نمی‌خواست آن سلول را ترک کند. او قبلاً هیچ‌وقت به کسی اعتماد نکرده بود — هیچ‌وقت کسی را دوست نداشته بود. در سال‌های پیشِ رو، او به پیرمرد آن اتاق تاریک بیشتر از والدینش فکر می‌کرد و احساس تعلق بسیار بیشتری به او داشت تا والدینش. اما بعد از این‌که نگهبانان او را از سلول بیرون بردند و درِ آن را قفل کردند، شین دیگر هیچ‌وقت عمو را ندید.

نگهبانان شین را به اتاق خالی و بزرگی بردند که در اوایل آوریل برای اولین بار از او در آن بازجویی شده بود. حالا، اواخر نوامبر بود. شین تازه چهارده ساله شده بود. او بیش از نصف سال خورشید را ندیده بود.

چیزی که در اتاق دید او را شوکه کرد؛ پدرش در برابر دو بازجویی که پشت میزشان نشسته بودند زانو زده بود. او بسیار پیرتر و دردمندتر از قبل به نظر می‌رسید. او را حدوداً همزمان با شین به زندان آورده بودند.

شین با زانو زدن کنار او، دید که پای راست پدرش به طرزی غیرطبیعی به سمت بیرون منحرف شده است. شین گیونگ ساب هم شکنجه شده بود. استخوان‌های پایش از زیر زانو شکسته شده بودند و با زاویه‌ای عجیب به هم جوش خورده بودند. این آسیب دیدگی به شغل نسبتاً راحت او که مکانیک اردوگاه و کاربر ماشین تراش بود، پایان می‌داد. حالا او کارگری بی مهارت بود که باید دوروبر تیم کارگرهای ساختمانی می‌لنگید.

زمانی که او در زندان زیرزمینی مخفی بود، نگهبانان به پدر شین گفتند که پسر کوچکش آن‌ها را از نقشه‌ی فرار خبردار کرده بود. بعداً وقتی شین فرصت داشت تا در مورد این مسئله با پدرش صحبت کند، مکالمه‌شان پُر تنش بود. پدرش گفت بهتر بود تا به نگهبانان خبر می‌داد تا این که بخواند با مخفی کردن نقشه ریسک کند اما لحن نیش‌دار او، شین را گیج کرد. جوری صحبت می‌کرد که انگار می‌دانست اولین غریزه‌ی پسرش خبرچینی بود.

یکی از بازجویان در حالی که سندی را به شین، و سند دیگری را به پدرش می‌داد گفت «بخونیدش و انگشت بزنید.»

برگه، فرم عدم افشاگری بود که آزادی پدر و پسر را به این مسئله مشروط می‌کرد که به هیچ‌کس در مورد اتفاقاتی که داخل زندان افتاده است چیزی نگویند. مطابق سند، اگر در مورد این مسئله صحبت می‌کردند، تنبیه می‌شدند.

بعد از فشار دادن انگشت شصت جوهری پای برگه‌های مربوط به خودشان، به پدر و پسر دست‌بند زدند، چشمان‌شان را بستند و به بیرون و سمت آسانسور بردند.

در محوطه‌ی خارج از زندان زیرزمینی در حالی که هنوز دست‌بند به دست و چشم‌بند به چشم‌شان بود، به سمت صندلی عقب اتومبیل کوچکی راهنمایی و از محل دور شدند. در اتومبیل، شین حدس زد که او و پدرش در میان جمعیت اردوگاه رها خواهند شد. نگهبانان آن‌ها را مجبور به امضای تعهدنامه نخواهند کرد که بعد از آن به‌شان شلیک کنند. این کار بی‌معنا بود. اما وقتی بعد از حدود سی دقیقه ماشین ایستاد و چشم‌بندش برداشته شد، وحشت کرد.

جمعیتی در مزرعه‌ی خالی گندم در نزدیکی خانه‌ی مادرش گرد هم آمده بود. این‌جا همان جایی بود که شین از زمانی که کودکی نوپا بود، هر سال در آن شاهد دویا سه اعدام بود. یک چوبه‌ی دار موقتی ساخته بودند و تیرکی چوبی در زمین کوبیده شده بود. حالا شین مطمئن بود که قرار است او و پدرش اعدام شوند. شین واقعاً هوایی را که وارد ریه‌هایش می‌شد و از آن‌ها بیرون می‌آمد، حس می‌کرد. به خودش گفت که این‌ها آخرین نفس‌های عمرش هستند.

هنگامی که نگهبانی نام پدرش را فریاد کشید، وحشتش فروکش کرد.

«آهای گیونگ ساب، برو جلو بشین.»

به شین گفتند همراه پدرش بروند. نگهبانی دست‌بندهای‌شان را باز کرد. آن‌ها نشستند.

افسری که ناظر اعدام بود شروع به صحبت کرد. مادر و برادر شین را بیرون کشیدند.

شین از شبی که از ختاهی مادرش خارج شد و به آن‌ها خیانت کرد، مادر و برادرش

را ندیده بود و چیزی در مورد سرنوشت‌شان نشنیده بود.

افسر ارشد گفت «جانگ‌های گیونگ و شین هی گتون، خائنان به مردم را اعدام کنید.»

شین به پدرش نگاه کرد. او بی صدا گریه می کرد.

شرمی که شین در مورد اعدام ها احساس می کند با دروغ هایی که اولین بار در کروی جنوبی گفت و در این سال ها ادامه داشته، قاطی شده است.

یک روز در کالیفرنیا وقتی توضیح می داد که چگونه و چرا گذشته اش را تحریف کرده بود، به من گفت «هیچ چیز در زندگی من وجود ندارد که بشه سنگینی بارش رو با این موضوع مقایسه کرد.»

اما در روز اعدام، شین شرمنده نبود. او عصبانی بود و درست مثل نوجوانی که آسیب دیده و به او ظلم شده است از مادر و برادرش متنفر بود.

او ماجرا را این طور دید که به خاطر برنامه ریزی احمقانه و خودخواهانه ی مادر و برادرش، او شکنجه و تقریباً کشته شده و پدرش هم چلاق شده بود. و تنها چند دقیقه پیش از این که شین آن دو را در زمین اعدام ببیند، باور کرده بود که به خاطر بی احتیاطی آن دو به او شلیک خواهد شد.

وقتی نگهبانان مادرش را به سمت چوبه ی دار کشاندند، شین دید که مادرش متورم به نظر می رسید. آن ها مجبورش کردند که روی جعبه ای چوبی بایستد، دهانش را بستند، دست هایش را پشتش گره زدند و حلقه را دور گلایش تنگ کردند. نگهبانان چشم های ورم کرده اش را نپوشاندند.

او با نگاهش در میان جمعیت گشت و شین را پیدا کرد. شین به مادرش که به او خیره بود نگاه نکرد.

وقتی که نگهبانان جعبه را از زیر پای مادر شین کشیدند، او تکان های زیادی خورد. در حالی که شین جان کندنش را می دید، با خود فکر کرد مادرش سزاوار مُردن است.

هنگامی که نگهبانان برادر شین را به تیرک چوبی بستند، او لاغر و نحیف به نظر می رسید. سه نگهبان، با سه اسلحه، هر کدام سه بار شلیک کردند. گلوله ها طنابی را که پیشانی او را به تیرک بسته بود پاره کردند و مغزش به بیرون پاشید؛ منظره ای که شین را ترساند و حالش را به هم زد. اما او فکر می کرد که برادرش هم سزاوار این بوده است.

اعدام والدین به خاطر اقدام به فرار، در اردوگاه ۱۴ غیر معمول نبود. شین قبل و بعد از به دار آویخته شدن مادرش شاهد چند مورد دیگر هم بود. اگرچه معلوم نبود که چه اتفاقی برای فرزندان آنها در اردوگاه می افتد اما آنچه شین با اطمینان می توانست بگوید این بود که هیچ کدام از این بچه ها اجازه نداشتند به مدرسه بیایند.

به غیر از او.

شاید به خاطر این که او نزد مسئولان اردوگاه، خبرچینی تأیید شده بود، آنها او را دوباره به مدرسه فرستادند. اما این بازگشت آسان نبود.

به محض این که شین از محل اعدام به مدرسه برگشت و آنجا با معلمش جلسه ای خصوصی داشت، در دسر ها شروع شد. دو سال بود که شین این مرد را می شناخت (اگرچه هیچ وقت نامش را ندانست) و او را آدم منصفی به شمار می آورد، حداقل طبق استانداردهای اردوگاه.

با وجود این، معلم در جلسه خشمگین بود. او می خواست بداند که چرا شین در مورد نقشه ی فرار به نگهبان شب مدرسه اطلاع داده است.

او داد زد که «چرا اول سراغ من نیومدی؟»

شین پاسخ داد که «می خواستم این کار رو بکنم اما نتونستم شما رو پیدا کنم.» و توضیح داد که قضیه مربوط به اواخر شب بود و محدودیت زمانی ورود به مجتمع معلمان برای زندانیان آغاز شده بود.

معلم گفت «می‌تونستی تا صبح صبر کنی.»

معلم به خاطر برملا شدن نقشه‌ی فرار هیچ امتیازی از مافوق‌هایش نگرفته بود و به خاطر این بی‌عدالتی، شین را سرزنش می‌کرد و به پسرک گفت که بهای این بی‌تدبیری را خواهد پرداخت. وقتی که کلاس شین — با حدود سی و پنج دانش‌آموز — در کلاس تشکیل شد، معلم به شین اشاره کرد و فریاد زد «بیا جلو. زانو بزن!»

شین نزدیک به شش ساعت روی زمین بتونی زانو زد. وقتی کمی تکان خورد تا دردش اندکی کمتر شود، معلم با تعلیمی او را کتک زد.

در دومین روز بازگشت به مدرسه، شین و همکلاسی‌هایش پیاده به مزرعه‌ی اردوگاه می‌رفتند تا پوشال ذرت جمع کنند و آن‌ها را به خرمن‌کوبی ببرند. شین یک گاری A شکل پُر از پوشال را می‌کشید. این کار در مقایسه با هُل دادن واگن‌های زغال‌سنگ نسبتاً آسان بود، اما باید نوعی افسار با تسمه‌ی چرمی می‌پوشید که زخم‌های دردناک پایین کمرش را می‌خراشید.

کمی بعد، خون روی پایش جاری بود و شلوار یونیفرم مدرسه‌اش را خیس می‌کرد. شین جرنٹ گلایه کردن نداشت، معلمش به او اخطار داده بود که باید سخت‌تر از همکلاسی‌هایش کار کند تا گناهان مادر و برادرش را پاک کند.

در مدرسه یا مزرعه، همه‌ی دانش‌آموزان برای ادرار یا مدفوع کردن باید اجازه می‌گرفتند. وقتی شین برای اولین بار پس از آزادی از زندان برای رفتن به توالت اجازه گرفت، معلمش گفت نه. شین تلاش کرد در زمان مدرسه خودش را نگه دارد اما در نهایت چندبار در هفته شلوارش را خیس می‌کرد و معمولاً این اتفاق زمانی می‌افتاد که او و دیگر دانش‌آموزان بیرون مدرسه کار می‌کردند. از آن‌جایی که زمستان بود و هوا خیلی سرد، شین هنگام کار، شلواری به پا داشت که ادرار خشک‌شده به آن چسبیده بود.

او تقریباً همه‌ی همکلاسی‌هایش را از زمانی که هفت‌ساله بودند و باهم مدرسه‌ی ابتدایی را آغاز کردند، می‌شناخت. جثه‌اش از بیشتر پسرهای کلاس کوچک‌تر بود، اما آن‌ها معمولاً با شین مثل خودشان رفتار می‌کردند. حالا آن بچه‌ها با سرنخ‌هایی که از معلم‌شان می‌گرفتند، قلدری، اذیت و مسخره کردن را شروع کردند.

آن‌ها غذایش را می‌قاییدند، به شکمش مشت می‌زدند و روی او اسم می‌گذاشتند. تقریباً همه‌ی اسم‌ها معنای «مادر به خطای منافق» داشتند.

شین مطمئن نیست که هم‌کلاسی‌هایش از خیانت او به مادر و برادرش خبر داشتند یا نه. او معتقد است که دوست دوران کودکی‌اش، هونگ، چیزی به کسی نگفته بود. در هر صورت، شین هیچ‌وقت به خاطر خیانت به خانواده‌اش مسخره نشد. انجام این کار در حیاط مدرسه شوخی غیر میهن‌پرستانه و خطرناکی بود، چون همه‌ی دانش‌آموزان از معلمان و نگهبانان دستور داشتند خبرچینی همدیگر و خانواده‌های‌شان را بکنند.

شین قبل از این‌که به زندان برود، توانسته بود در کلاس اتحاد استراتژیکی ایجاد کند. او با هونگ جو هیون دوست شده بود که رهبر کلاس بود. (این همان شغلی بود که شین در مشی که خبرچینی خانواده‌اش را کرده بود تلاش کرد به دستش بیاورد.) هونگ جزئیات کار را به دانش‌آموزان می‌گفت و از طرف معلم اجازه داشت هم‌کلاسی‌هایی را که به نظرش تنبل و از زیر کار درو بودند، کتک بزند. همچنین او قابل‌اعتمادترین جاسوس معلم بود.

اگر کلاس در کار مزرعه سستی می‌کرد و سهمیه‌ی کار برآورده نمی‌شد، ممکن بود که خود هونگ کتک بخورد یا از غذا محروم شود. موقعیت او مشابه جاگوب بانجانگ^۱ یا سرپرست کارگران در میان زندانیان بزرگسال بود. نگهبانان به این سرپرست‌ها که همیشه مرد و قوی‌هیکل بودند، نسبت به زندانیان هم‌قطارشان اختیار نامحدود می‌دادند. از آن‌جا که این سرپرست‌ها باید جواب‌گوی هر گونه قصور کارگران‌شان باشند، معمولاً از نگهبانان اردوگاه هوشیارتر، سنگ‌دل‌تر و بی‌گذشت‌تر بودند.

بعد از این‌که مادر و برادر شین اعدام شدند، هونگ به‌دقت شین را زیر نظر داشت. در یک مأموریت تعمیر جاده او متوجه شد که شین سنگ‌های زیادی را در یک گاری دستی بار کرده بود. شین دوباره و دوباره تلاش کرد واگن دستی را هل دهد، اما واگن بسیار سنگین‌تر از آن بود که این پسر لاغر بتواند آن را تکان بدهد.

وقتی شین دید که رهبر کلاس با یک بیل به او نزدیک می‌شود، انتظار کمک داشت. او فکر کرد هونگ به دیگر دانش‌آموزان دستور خواهد داد وارد میدان شوند و واگن را هل دهند. در عوض، هونگ بیلش را در هوا تکان داد و آن را به کمر شین زد و او را نقش بر زمین کرد.

هونگ گفت «واگنت رو درست بکش.»

هونگ به سر شین ضربه‌ای زد و به او گفت سرپا بایستند. در همان حالی که شین تلاش کرد روی پاهایش بایستد، هونگ دوباره بیلش را بلند کرد و محکم به بینی شین کوبید که باعث خون‌ریزی آن شد.

بعد از آن کتک‌کاری، دانش‌آموزانی که از لحاظ سنی یا جثه از شین کوچک‌تر بودند، به مادرش توهین کردند. آن‌ها به تشویق معلم، روی او اسم می‌گذاشتند و به او مشت می‌زدند.

شین به خاطر زندانی بودن در سلول زیرزمینی، بیشتر قدرت و تقریباً تمام توان مقاومتش را از دست داده بود. بازگشتش به کار سخت، ساعت‌های طولانی و غذای ناچیز مدرسه او را به طرز دیوانه‌کننده‌ای گرسنه می‌کرد.

در سالن غذاخوری مدرسه، او مدام در کف سالن دنبال سوپ کلم ریخته‌شده می‌گشت، دستش را روی سوپ سرد و کثیف ریخته بر کف سالن می‌کشید و سپس انگشتانش را می‌لیسید. او روی زمین، جاده‌ها و مزارع دنبال دانه‌های برنج، لوبیا یا پهن گاو که حاوی دانه‌های هضم‌نشده‌ی ذرت بود، می‌گشت.

صبح یک روز کاری از ماه دسامبر، یکی دو هفته پس از بازگشت شین به مدرسه، او در یک کپه‌ی کاه، خوشه‌ی خشک‌شده‌ی ذرتی پیدا کرد و آن را به سرعت و با ولع خورد. هونگ جو هیون در آن نزدیکی بود و به سمت شین دوید، موهایش را گرفت و نزد معلم‌شان که در آن نزدیکی بود، کشید.

«آقای معلم، شین به جای کار کردن فقط توی زباله‌ها رو می‌گرده تا غذا پیدا کنه.»

وقتی شین زانو زد تا برای عفو التماس کند (کاری که برای نشان دادن حقارتش به طور غریزی انجام می‌داد)، معلم با عصایش بر سرش زد و با فریاد از بقیه‌ی کلاس خواست در تنبیه آن زباله‌گرد به او کمک کنند.

معلم گفت «بیاید این جا و بهش سیلی بزنید.»

شین می دانست که چه چیزی در پیش است. او در تنیه دسته جمعی نوبتی، به بسیاری از همکلاسی هایش، مشت و سیلی زده بود. دانش آموزان در مقابل شین صف کشیدند. دخترها به گونه ای راست او سیلی می زدند و پسرها به گونه ای چپش. به باور شین قبل از این که معلم وقت ناهار را اعلام کرد، دانش آموزان پنج دور او را کتک زده بودند.

شین قبل از زندانی شدنش در زندان مخفی و قبل از این که معلم و همکلاسی هایش به او گیر دهند، هیچ وقت به این فکر نیفتاده بود که به خاطر به دنیا آمدن در اردوگاه ۱۴ کسی را سرزنش کند.

وجود کوه بینش اش، تمرکزش را فقط بر پیدا کردن غذا و جلوگیری از کتک خوردن معطوف می کرد. او نسبت به دنیای خارج و والدینش و همین طور تاریخ خانوادگی اش بی تفاوت بود. او به همان اندازه که به هر چیزی باور داشت، همان قدر هم به موعظه های نگهبانان در مورد گناه اصلی (۱۲) اعتقاد داشت. به عنوان فرزند خائن، تنها شانس رستگاری او — و تنها راه نمردن از گرسنگی — سخت کار کردن بود.

با این حال، او پس از بازگشت به مدرسه، سرشار از نفرت شد. شین هنوز به خاطر مادر و برادرش دچار احساس گناه نشده بود — اتفاقی که بعداً رخ داد — اما چند ماهی که با عمو در سلول بود، پرده ای را که بر جهان آن سوی حصار کشیده شده بود، حتا اگرچه اندکی، بالا زده بود.

شین می دانست چه چیزهایی را هیچ گاه نمی تواند بخورد یا ببیند. کثافت، بوی تعفن و اوضاع تیره و تار اردوگاه روحیه اش را درهم شکست. وقتی اندکی در مورد خودش آگاهی پیدا کرد، تنهایی، پشیمانی و آرزو را کشف کرد.

شین بیش از همه از دست والدینش عصبانی بود. او اعتقاد داشت که دسیسه چینی مادرش آغازگر شکنجه ی او بود. همچنین بابت سوءاستفاده و تحقیرهایی که معلم و همکلاسی هایش بر سرش آوار می کردند هم مادرش را سرزنش می کرد. از پدر و مادرش بدش می آمد برای این که خودخواهانه در اردوگاه کار تولید مثل کرده بودند و فرزند ی به دنیا آورده بودند که محکوم به مُردن پشت سیم خاردار بود.

خارج از محل اعدام، لحظاتی پس از این که مادر و برادر شین کشته شدند، پدر شین سعی کرده بود به او دل داری دهد.

پدرش پشت سر هم می پرسید «حالت خوبه؟ جاییت آسیب ندیده؟ مادرت رو اون جا دیدی؟» و به زندان اشاره می کرد.

شین بسیار عصبانی تر از آن بود که جوابی بدهد.

پس از اعدام، حتا گفتن واژه‌ی «پدر» برای شین منزجرکننده به نظر می رسید. در معدود روزهایی که مدرسه تعطیل بود - حدود چهارده روز در سال - انتظار می رفت که شین به دیدن پدرش برود. در طول این دیدارها، شین معمولاً از حرف زدن خودداری می کرد.

پدرش سعی کرد عذرخواهی کند.

او به شین گفت «می دونم علت زجر کشیدن تو داشتن والدین بده. تو بدشانس بودی که بچه‌ی ما شدی. چی کار می تونی بکنی؟ اوضاع یه دفعه این جوری از آب دراومد.» برای آن دسته از شهروندان کره‌ی شمالی که از زندگی عادی شان بیرون کشیده شده‌اند و در معرض نظام کار سخت، گرسنگی، کتک خوردن و بی خوابی اردوگاه‌های کار قرار می گیرند، خودکشی وسوسه‌ای قوی است.

کانگ چول هوان^۱ در خاطراتش درباره‌ی یک دهه زندگی اش در اردوگاه ۱۵، نوشته «در اردوگاه خودکشی پدیده‌ای غیرمعمول نبود، تعدادی از همسایه‌های ما این راه را انتخاب کردند... معمولاً آن‌ها نامه‌هایی از خود به جا می گذاشتند و در آن رژیم یا حداقل نیروی امنیتی اش را به باد انتقاد می گرفتند... راستش را بخواهید مجازات‌ها در انتظار خانواده‌ی فرد بود، چه یادداشت انتقادی به جا مانده باشد چه نمانده باشد. این قانونی بود که هیچ استثنایی نداشت. حزب، خودکشی را تلاشی برای فرار از چنگ حزب محسوب می کرد و اگر کسی که این کلک را سوار کرده بود در دسترس نبود تا بهای کارش راپردازد، باید کس دیگری برای این کار پیدا می شد.» (۱۳)

براساس گزارش کورین بار اسوسپیشن در سنول، آژانس امنیت ملی شمالی به همه‌ی زندانیان هشدار می دهد که خودکشی، احکام طولانی تری برای خویشاوندان بازمانده به دنبال خواهد داشت.

کیم یونگ^۲، سرهنگ دوم سابق ارتش کره‌ی شمالی، در خاطراتش در مورد شش سالی که در دو اردوگاه گذراند می گوید جاذبه‌ی خودکشی «مقاومت ناپذیر» بود.

کیم گفت تا پیش از آن که به آن سوی رودخانه‌ی تاندونگ و به اردوگاه ۱۸ منتقل شود — زندانی سیاسی که سنگ‌دلی نگهبانانش کمتر، و آزادی زندانیانش اندکی بیشتر بود — دو سال را در اردوگاه ۱۴ گذراند. او نوشت «احساسی که زندانیان با آن روبه‌رو بودند چیزی فراتر از گرسنگی بود، به همین خاطر همیشه از سرِ ضعف هذیان می‌گفتند.»

کیم گفت که او در تلاش برای پایان دادن به آن هذیان‌گویی در اردوگاه ۱۴ از راه‌رو معدن زغال‌سنگ پایین پریده بود. پس از سقوط به پایینِ معدن که به شدت آسیب دید، بیش از احساس درد، احساس ناامیدی کرد؛ «افسوس می‌خوردم که نتوانسته بودم راه بهتری برای پایان دادن به این شکنجه‌ی وصف‌ناپذیر پیدا کنم.» (۱۴)

با این که زندگی شین پس از اعدام مادر و برادرش بسیار حقارت‌بار بود اما برای او، خودکشی هیچ‌گاه چیزی بیش از فکری گذرا نبود.

از دید او بین زندانیانی که از خارجِ اردوگاه می‌رسیدند و آن‌هایی که در اردوگاه متولد می‌شدند، یک تفاوت اساسی وجود داشت: تضاد بین گذشته‌ی راحت و مجازات حاضر، بسیاری از خارجی‌ها را درهم می‌شکست و باعث می‌شد نتوانند میل به بقا را پیدا یا حفظ کنند. یک مزیت منحصر به تولد در اردوگاه، غیبت کامل انتظارات بود.

و بدین ترتیب اوضاع فلاکت‌بار شین هیچ‌وقت او را به ناامیدی کامل سوق نداد. او نه امیدی برای از دست دادن داشت، نه گذشته‌ای که برای آن به عزاداری بنشیند و نه غروری که از آن دفاع کند. از دید او، لیسیدن سوپ از کف زمین کسر شأن نبود. شین از التماس به یک نگهبان برای بخشش خجالت نمی‌کشید. خیانت به یک دوست در ازای غذا، وجدانش را ناراحت نمی‌کرد. این‌ها فقط مهارت‌های بقا بودند، نه مشوق‌هایی برای خودکشی.

معلم‌های مدرسه‌ی شین، به‌ندرت سراغ کارهای دیگر می‌رفتند. در این هفت سالی که او وارد مدرسه شده بود، فقط دو معلم داشت. اما چهار ماه بعد از اعدام مادر و برادرش، شین فرصتی یافت. یک روز صبح، معلمی که شین را آزار می‌داد و هم‌کلاسی‌هایش را هم تشویق می‌کرد تا چنین بکنند، رفته بود.

جانشین او هیچ نشانه‌ی ظاهری‌ای نداشت که نشان دهد خشونت کمتری دارد. تقریباً مانند همه‌ی نگهبانان اردوگاه، او مردی بدون نام، با ظاهری قلدرمآب و در اوایل

دهه‌ی سی زندگی‌اش بود و از دانش‌آموزان می‌خواست که هنگام صحبت با او، نگاهش نکنند و سرشان را به حالت تعظیم خم کنند. شین به یاد دارد که او درست مانند سایرین سرد، خشک و سلطه‌جو بود.

البته به نظر نمی‌رسید که معلم جدید بخواهد شین از سوءتغذیه بمیرد.

در مارس ۱۹۹۷، حدود چهار ماه پس از آزادی شین از زندان زیرزمینی، مُردن از گرسنگی برایش احتمالی ممکن شده بود. از آنجایی که معلم و دانش‌آموزان همقطارش دائماً شین را آزار می‌دادند، او نمی‌توانست غذای کافی برای خوردن پیدا کند و وزنش را حفظ کند. همچنین به نظر نمی‌آمد که سوختگی‌هایش بهبود یابد. زخم‌هایش هنوز خون‌ریزی داشت. او ضعیف‌تر شد و گاهی نمی‌توانست وظایف کاری‌اش را به طور کامل انجام دهد که نتیجه‌اش کتک‌های بیشتر، غذای کمتر و خون‌ریزی بیشتر بود.

معلم جدید پس از وعده‌های غذایی، شین را به غذاخوری می‌برد و به او می‌گفت هر چه قدر پس مانده‌ی غذا پیدا می‌کند بخورد. معلم گاهی اوقات مخفیانه برای شین غذا می‌برد. همچنین او کارهایی را به شین محول می‌کرد که کمتر دشوار بودند و مطمئن می‌شد شین، جایی گرم برای خوابیدن روی کف خوابگاه دانش‌آموزان دارد.

مسئله‌ی دیگری که به همان اندازه اهمیت داشت این بود که معلم جدید مانع از این می‌شد که همکلاسی‌های شین او را کتک بزنند یا غذایش را بدزدند. متلک‌های مربوط به مادرِ مُرده‌اش هم قطع شد. هونگ جو هیون، رهبر کلاس که قبلاً با بیل به صورت او ضربه زده بود دوباره با او دوست شد. شین وزن اضافه کرد و زخم‌های روی کمرش بالاخره بهبود یافت.

شاید معلم نسبت به پسری که مرگ مادرش را تماشا کرده بود احساس ترحم می‌کرد. این احتمال هم وجود داشت که نگهبانان ارشد اردوگاه دریافت‌ه بودند معلمی ناراضی با خبرچینی قابل اعتماد بد برخورد می‌کرد. شاید به معلم جانشین دستور داده شده بود پسرک را زنده نگه دارد.

شین هیچ‌گاه نفهمید که چرا معلم جدید چنین کرد. اما مطمئن است که بدون کمک این معلمش، حتماً می‌مرد.

تمام کارگران — سه بزرگسال همراه با سه دختر و دو پسر پانزده ساله — کشته شدند. بعضی از آن‌ها طوری له شدند که قابل شناسایی نبودند. نگهبان ناظر پس از این تصادف، کار را متوقف نکرد. در آخر شیف، او خیلی عادی دستور داد شین و دیگر کارگران از شر جنازه‌ها خلاص شوند.

کوه‌های کره‌ی شمالی از رودخانه‌هایی بزرگ و کوچک که سرعت جریان آب در آن‌ها بسیار سریع است، می‌گذرند. آن‌جا ظرفیت تولید برق از آب به قدری بالاست که قبل از تقسیم شدن شبه جزیره‌ی کره، نود درصد برق کره، در شمال تولید می‌شد. (۱۵) اما تحت حکومت خاندان کیم، دولت کره‌ی شمالی نتوانست یک شبکه‌ی برق ملی مطمئن بسازد — یا شبکه‌ی موجود را حفظ کند — که به سدهایی برق‌آبی متصل باشد که بسیاری از آن‌ها در قسمت‌های دورافتاده ساخته شده‌اند. وقتی که اتحاد جماهیر شوروی در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ از تأمین سوخت بنزین ارزان قیمت دست کشید، مولدهای برق بنزینی که در شهرها قرار داشتند کم‌کم از کار ایستادند و بیشتر کشور در خاموشی فرو رفت و در اکثر اوقات، هنوز هم خاموش است.

تصاویر ماهواره‌ای شبه جزیره‌ی کره که در شب گرفته شده، حفره‌ای سیاه را بین چین و کره‌ی جنوبی نشان می‌دهد. با وجود این که دولت تلاش می‌کند نخبگان را در پیونگ‌یانگ راضی نگه دارد، اما در کشور آن قدر برق نیست که بتوان چراغ‌های پیونگ‌یانگ را روشن نگه داشت. در فوریه‌ی ۲۰۰۸، وقتی همراه با یک هیئت خبرنگاران خارجی برای پوشش یک اجرای نیویورک فیلارمونیک^۱ سه روز و دو شب به پیونگ‌یانگ رفتم، حکومت چراغ‌های بیشتر شهر را روشن کرد. وقتی که ارکستر و خبرنگاران شهر را ترک کردند، چراغ‌ها دوباره خاموش شدند.

در نتیجه، منطقی به نظر می‌رسد که از دهه‌ی ۱۹۹۰ یکی از اولویت‌های کره‌ی شمالی ساخت کارخانه‌های برق‌آبی کوچک و متوسط با دست و با استفاده از فناوری ابتدایی است که بتواند صنعت محلی را پشتیبانی کند. در این مدت با کار سخت و بی‌امان هزاران سد ساخته شده است.

این سدها علاوه بر این که فروپاشی اقتصادی را به تأخیر می اندازند، برای خانواده ای که کشور را اداره می کند از لحاظ ایدئولوژیک بسیار اغواگر و فریبنده هم هستند. همان طور که زندگی نامه نویسان کیم ایل سونگ می گویند، مهم ترین دستاورد فکری او — نظریه ی هوشمند جوچه^۱ — تأکید می کند که غرور ملی رابطه ی بسیار پُررنگی با اتکای به خود دارد.

همان گونه که رهبر کبیر توضیح می دهد «برقراری جوچه در یک کلام به این معناست که ارباب انقلاب و بازسازی کشور خود باشید. به این معنا که تحت هر شرایطی محکم به جایگاه مستقل خود بچسبید، هر گونه وابستگی به دیگران را رد کنید، از مغز خودتان استفاده کنید، به نیرو و توان خودتان باور داشته باشید، روحیه ی انقلابی اتکا به خود را نشان دهید و در نتیجه تحت هر شرایطی با مسئولیت خودتان مشکلات خود را حل کنید.» (۱۶)

البته هیچ کدام از این ها در کشوری که با حکومت ناکارآمدی مثل کره ی شمالی اداره می شود حتا نزدیک به ممکن هم نیست. کره ی شمالی همیشه به کمک های خارجی وابسته بوده است و اگر روزی این کمک ها تمام شوند احتمالاً خاندان کیم سقوط خواهد کرد. کره ی شمالی حتا در بهترین سال ها نمی تواند غذای خود را تأمین کند. این کشور نفت ندارد و اقتصادش هیچ گاه قادر نبوده است که به اندازه ی کافی پول نقد تولید کند تا بتواند از بازار جهانی غذا بخرد.

بدون کمک چین که با امریکا و دیگر کشورهای غربی جنگید و آن ها را به بن بست کشاند، کره ی شمالی، جنگ دو کره را می باخت و ناپدید می شد. ناهیه ی ۱۹۹۰ به خاطر یارانه های شوروی سابق اقتصاد کره ی شمالی تا حد بسیار زیادی منسجم حفظ شده بود. از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ کره ی جنوبی با هدایای عظیم و بی قید و شرط کود و غذا، همراه با سرمایه گذاری سخاوتمندانه، کره ی شمالی را سرپا نگه داشت — و برای خودش تا حدی همزیستی مسالمت آمیز خرید.

از آن زمان وابستگی پیونگیانگ به چین برای تجارت، کمک غذایی و سوخت روز به روز افزایش یافته است. یک مثال گویا از تأثیر روبه افزایش چین این است که ماه ها

پیش از این که در سال ۲۰۱۰ کیم جونگ اون به طور رسمی جانشین منتخب کیم جونگ ایل شود، کیم پیر و مریض دوبار به پکن سفر کرد و دیپلمات‌ها می‌گویند او از چین خواست تا از طرح جانشینی‌اش حمایت کند.

برخلاف واقعیت، کره‌ی شمالی از متکی بودن به خود دفاع می‌کند و بیشتر از هر چیز دیگری آن را با نام سین کوانان^۱ تبلیغ می‌کند، هدف این برنامه هم تبدیل شدن به «کشوری بزرگ، ثروتمند و قوی» تا سال ۲۰۱۲ یعنی سالگرد تولد صدسالگی کیم ایل سونگ است.

برای رسیدن به این پایان خیالی، حکومت در قالب شعارهای شکوهمند مرتب مردم را درگیر انجام کارهای رقت‌انگیز می‌کند. تبلیغات حکومت خلاقانه است: قحطی را تحت پوشش «تحمل سختی» به مردم تحویل می‌دادند، تلاشی میهن‌پرستانه که از طریق آن مردم کره‌ی شمالی تشویق می‌شدند از شعار الهام‌بخش «بیایید در روز دو وعده غذا بخوریم» پیروی کنند.

وقتی در بهار ۲۰۱۰ کم‌بود غذا دوباره شدت گرفت، حکومت یک کمپین عظیم «بازگشت به مزارع» به راه انداخت که از طریق آن ساکنان شهرها را ترغیب می‌کرد به حومه‌ی شهرها بروند و محصولات غذایی پرورش دهند. این شهرنشین‌ها، نیروهای کمکی دائمی «مبارزه‌ی برنج‌کاری» بودند، کمپین سالانه‌ای که براساس آن کارمندان، دانش‌آموزان و سربازان را دو ماه در بهار و دو هفته در پاییز به حومه‌ی شهرها و روستاها می‌فرستاد. در زمستان، مردم شهر موظف می‌شوند تا مدفوع‌های خودشان – و مال همسایه‌های‌شان – را برای کاشت بهاره جمع‌آوری کنند.

دیگر مأموریت‌های فوری و میهن‌پرستانه‌ای که از مردم کره‌ی شمالی خواسته شده برعهده بگیرند این موارد هستند: «بیایید ماهی‌های چاق بیشتری پرورش دهیم!»، «بیایید مثل حزب، پرورش بز را گسترش دهیم و چراگاه‌های بیشتری ایجاد کنیم!» و «بیایید گل‌های آفتاب‌گردان بیشتری پرورش دهیم!» میزان موفقیت این کمپین‌های تشویقی همیشه خیلی بالا نبوده است، مخصوصاً وقتی مربوط به کارهای غیرمحبوب دولت باشد، مانند تشویق کسانی که در شهر متولد شده‌اند، به انجام کارهای کمرشکن مزرعه.

برای پروژه‌ی سد داخل اردوگاه ۱۴ چنین مشکلات انگیزشی‌ای وجود نداشت. طبق مشاهدات شین، کمی بعد از این‌که نگهبانان یک «مسابقه‌ی تلاش» جدید برای ساختن یک سد برق‌آبی اعلام کردند، هزاران زندانی بزرگسال از کارخانه‌ها، روانه‌ی خوابگاه‌های موقتی شدند که نزدیک کرانه‌ی شمالی رود تاندونگ برپا شده بود. شین و همکلاسی‌هایش از خوابگاه مدرسه‌شان بیرون رفتند. همه در محل سد که در ضلع جنوب شرقی و فاصله‌ی حدود ده کیلومتری از مرکز اردوگاه قرار داشت کار می‌کردند، غذا می‌خوردند و می‌خوابیدند.

براساس تصاویر ماهواره‌ای، کار روی سد، ایجاد یک سازه‌ی عظیم بتونی همراه با توربین‌ها و مجراهای سرریز آب روی رودخانه‌ای عریض بود و به صورت شبانه‌روزی ادامه داشت. کامیون‌ها سیمان، خاک و سنگ می‌آوردند. شین تنها یک ماشین حفاری دیزلی دید. بیشتر حفاری و ساخت‌وساز را کارگران با استفاده از بیل، سطل و دست خالی انجام می‌دادند.

شین در گذشته دیده بود که زندانی‌ها در اردوگاه به خاطر گرسنگی، بیماری، کتک خوردن و اعدام در ملاعام بمیرند، اما ندیده بود که در روال عادی کار جان‌شان را از دست بدهند.

بزرگ‌ترین تلفات جانی در سدسازی، کمی بعد از شروع ساخت همه‌جانبه اتفاق افتاد. در جولای ۱۹۹۸، سیلی فصلی و ناگهانی در تاندونگ آمد و صدها نفر از کارگران سد و دانش‌آموزان را با خود برد. شین برای آوردن شین به نقطه‌ی مرتفعی در کرانه‌ی رودخانه رفته بود و از آن‌جا ناپدید شدن سایرین را تماشا کرد. او به سرعت به کار تأیید هویت دانش‌آموزان مُرده و تدفین اجسادشان گماشته شد.

شین به یاد می‌آورد که در سومین روز پس از سیل، جنازه‌ی بادکرده‌ی دختری را روی کمرش گذاشته بود و حمل می‌کرد. جنازه در ابتدا نرم بود اما با دست‌هایی انعطاف‌ناپذیر و پاهایی که به سمت بیرون باز بودند فوراً خشک شد. شین برای جا دادن جنازه در قبر باریکی که با دست کنده شده بود، باید دست‌های جنازه را به سمت همدیگر فشار می‌داد.

سیل، لباس‌های بعضی از دانش‌آموزان غرق‌شده را از تن‌شان درآورده بود. وقتی هونگ جو هیون در میان بقایای پس از سیل، یکی از همکلاسی‌هایش را برهنه یافت، لباس‌های خودش را از تن درآورد و بدن او را پوشاند.

همین طور که پاک‌سازی ادامه داشت، شین با دانش‌آموزان زیاد دیگری برای پیدا کردن جنازه‌ها رقابت می‌کرد. در ازای هر جنازه‌ای که خاک می‌کردند، نگهبانان به آن‌ها یک یا دو پُرس برنج هدیه می‌دادند.

تاندونگ که از کنار اردوگاه ۱۴ می‌گذشت، عریض‌تر و سریع‌تر از آن بود که در زمستان کوهی شمالی یخ بزند و به همین دلیل ساخت سد می‌توانست در تمام سال ادامه داشته باشد. در دسامبر ۱۹۹۸، به شین دستور داده شد تا به قسمت‌های کم‌عمق رودخانه برود و تخته‌سنگ‌ها را بلند کند. او که نتوانست سرما را تحمل کند، بدون اجازه‌ی نگهبان به چند دانش‌آموز دیگر پیوست که می‌خواستند از آب خارج شوند.

نگهبان‌شان فریاد زد «اگر از آب بیرون بیایید کاری می‌کنم که همه‌تون از گرسنگی بمیرید، بفهمید این رو!»

شین که بی‌اختیار می‌لرزید، به کارش ادامه داد.

دانش‌آموزان عمدتاً کارگران رده‌پایین بودند. آن‌ها معمولاً تیرک‌های مقاوم‌سازی فولادی را به کارگران بزرگ‌تر می‌رساندند تا هنگامی که بلوک‌های بتونی سد از بستر رود با الگوی شطرنجی روی هم چیده می‌شدند، آن‌ها میله‌ها را با سیم یا ریسمان به هم ببندند. هیچ‌کدام از دانش‌آموزان دستکش نداشتند و در زمستان اغلب اوقات دست‌های‌شان به میله‌های سرد می‌چسبید. تحویل دادن یک میل‌گرد گاهی اوقات به معنای کنده شدن پوست کف دست یا انگشتان فرد بود.

شین به یاد می‌آورد وقتی یکی از همکلاسی‌هایش، بیون سون هو^۱، به خاطر تب و احساس ناخوشی گلایه کرد، یکی از نگهبانان در مورد مزایای تحمل و بردباری به او درسی داد.

نگهبان گفت «سون هو، زبونت رو بیرون بیار.»

او به پسرک دستور داد تا زبانش را به یک میل‌گرد در حال یخ زدن فشار دهد. نزدیک یک ساعت بعد، سون هو با چشمانی پُر از اشک و دهانی که خون از آن جاری بود نتوانست زبانش را از میل‌گرد جدا کند.

کار کردن در سد، خطرناک بود، اما برای شین نشاطبخش هم بود. انگیزه‌ی اصلی، غذا بود. غذا آن‌چنان خوشمزه نبود اما هر ماه که می‌آمد و می‌رفت، مقدار قابل توجهی غذا وجود داشت. شین هنگام غذا خوردن در محل سد را شادترین لحظات نوجوانی‌اش می‌داند. او تمام وزن و قدرتی را که در زندان زیرزمینی از دست داده بود دوباره به دست آورد؛ می‌توانست به کار کردن ادامه دهد و اعتمادبه‌نفسش برای زنده ماندن بالا رفت.

همچنین زندگی در کنار سد مقدار اندکی استقلال به شین داد. در تابستان، صدها دانش‌آموز در فضای آزاد و زیر یک سایه‌بان می‌خوابیدند. وقتی که کار نداشتند می‌توانستند در محدوده‌ی اردوگاه ۱۴ قدم بزنند، البته در ساعات روز. شین به خاطر سخت‌کوشی‌اش از رهبر کلاس تشویقی گرفت و اجازه پیدا کرد تا چهاربار بتواند در طول شب محل سد را ترک کند و شب نزد پدرش برود. از آن جایی که پدر و پسر باهم سازگار نبودند، شین فقط یک شب را با او گذراند.

در می ۱۹۹۹ هنگامی که دوره‌ی متوسطه‌ی شین تمام شد، حدود یک سال در سد کار کرده بود. مدرسه شبیه برده‌فروشی‌ای بود که او از آن‌جا به سنگ جمع کردن، هرس کردن و کارگری در سد فرستاده می‌شد. اما فارغ‌التحصیلی به این معنا بود که در سن شانزده‌سالگی او به کارگر بزرگ‌سالی تبدیل شده و آماده است کاری دائمی در اردوگاه به او محول شود.

برای حدود شصت درصد از هم‌کلاسی‌های شین، کار کردن در معدن زغال‌سنگ تعیین شد که مرگ اتفاقی بر اثر ریزش غار، انفجار و مسمومیت بر اثر گاز در آن‌جا معمول بود. بسیاری از معدنچی‌ها پس از ده تا پانزده سال کار کردن در زیرزمین، دچار بیماری ریوی سیاه می‌شدند. بیشتر معدنچی‌ها در دهی چهل زندگی‌شان می‌مردند البته اگر قبل از آن نمرده بودند. آن‌جور که شین متوجه شده بود، کار در معادن حکم مرگ بود.

معلم شین تصمیم می‌گرفت چه کسی کجا برود، همان مردی که دو سال جلوتر با دادن غذای بیشتر به شین و جلوگیری از بدرفتاری‌های هم‌کلاسی‌هایش با او، جان شین را نجات داده بود. معلم بدون هیچ توضیحی مسئولیت‌های دانش‌آموزان را به آن‌ها ابلاغ

می‌کرد؛ با لحنی خشک و تند به دانش‌آموزان می‌گفت بقیه‌ی عمرشان را کجا باید بگذرانند. به محض این‌که معلم اعلامیه‌اش را خواند، اربابان جدید – سرکارگران کارخانه‌ها، معادن و مزارع اردوگاه – به مدرسه آمدند و دانش‌آموزان را بردند.

معلم به هونگ جو هیون گفت که به معدن می‌رود. شین دیگر هیچ وقت او را ندید. مون سانگ سیم، دختری که در یازده سالگی انگشت بزرگ پایش را از دست داد به کارخانه‌ی نساجی فرستاده شد.

معلم، هونگ سونگ جو، دوستی که با تأیید حرف‌های شین در مورد این‌که شین، مادر و برادرش را لو داده، شین را از شکنجه نجات داد هم به معدن فرستاده شد. شین او را هم دیگر ندید.

اگر منطقی پشت این تعیین وظایف بود، شین هیچ وقت از آن سر در نیاورد. او فکر می‌کند که این تصمیم‌ها به دل‌خواه معلم – که خواندن ذهنش امکان‌پذیر نبود – گرفته می‌شدند. شاید معلم او را دوست داشت. شاید نسبت به او احساس ترحم می‌کرد. شاید به او دستور داده شده بود مراقب شین باشد. شین هیچ چیز در این مورد نمی‌داند.

در هر حال، معلم بار دیگر زندگی او را نجات داد. به او شغلی دائمی در مزرعه‌ی پرورش خوک در اردوگاه ۱۴ محول کرد که در آن‌جا حدود دویست مرد و زن، حدود هشتصد خوک را همراه با بزها، خرگوش‌ها، مرغ‌ها و چند گاو پرورش می‌دادند. غذای حیوانات در مزارع اطراف آغل آن‌ها پرورش داده می‌شد.

معلم به او گفت «شین این گئون، تو به دامداری فرستاده می‌شوی، سخت کار کن.» در هیچ جای دیگر اردوگاه ۱۴ آن قدر غذا برای دزدیدن نبود.

شین سخت کار نکرد.

گاهی اوقات، سرکارگر او و دیگر کارگرانی را که کم کاری می کردند کتک می زد، ولی نه جدی و نه تا حد مرگ. بهترین شرایطی که می شد در اردوگاه ۱۴ برای شین فراهم شود همانی بود که در مزرعه‌ی پرورش خوک اتفاق افتاد. او حتا گاهی اوقات وسط ظهر یواشکی چُرت می زد.

جیره‌ی غذایی در مزرعه از جیره‌ی غذا در کارخانه‌ی سیمان، نساجی یا معادن بیشتر نبود. غذایش هم بهتر نبود. اما بین وعده‌ها او با برداشتن ذرت‌هایی که می‌بایستی بین نوامبر و جولای به بچه‌خوک‌ها بدهد، می‌توانست به خودش برسد. شین بیرون از آن‌جا و در مزارع که از نوامبر تا جولای در آن‌جا مشغول هَرس کردن و کاشتن بود، میان وعده‌ای از ذرت، کلم و دیگر سبزیجات می‌خورد. گاهی اوقات، سرکارگر، یک دیگ آشپزی به مزارع می‌آورد و همه می‌توانستند یک شکم سیر غذا بخورند.

مزرعه در کوه‌ها و دور از رودخانه واقع شده بود و با مدرسه‌ی سابق شین و خانه‌ای که با مادرش در آن زندگی کرده بود، به اندازه‌ی یک و نیم ساعت پیاده‌روی فاصله داشت. زنانی که بچه داشتند بین مزرعه و محل زندگی خانواده‌شان رفت‌وآمد می‌کردند، اما اکثر کارگران مزرعه در خوابگاهی روی کوه می‌ماندند.

شین کف اتاق مردها می‌خوابید. دیگر نیازی به قلدربازی نبود. نباید برای به دست آوردن بخش گرم بتون می‌جنگید. او خوب می‌خوابید.

در مزرعه کشتارگاهی وجود داشت که در آن سالی دوبار پنجاه خوک یا بیشتر، مخصوص نگهبانان و خانواده‌هایشان قصابی می‌شد. شین، به عنوان یک زندانی اجازه نداشت گوشت خوک یا دیگر حیواناتی را بخورد که در مزرعه پرورش داده می‌شدند، اما او و دیگر زندانیان گاهی می‌توانستند دزدی کنند. بوی گوشت خوک پریان‌شده، نگهبانان را باخبر می‌کرد که کتک خوردن و نصف شدن جیره‌ی غذایی را برای هفته‌ها در پی داشت، بنابراین آن‌ها گوشت خوک دزدی را خام‌خام می‌خوردند.

کاری که شین در مزرعه انجام نمی‌داد فکر کردن، حرف زدن یا تخیل در مورد جهان بیرون بود.

آن‌جا هیچ‌کس در مورد نقشه‌ی فرار مادر و برادر شین که منجر به اعدام‌شان شد حرف نمی‌زد. نگهبانان از شین نمی‌خواستند تا خبرچینی کارگران همقطارش را بکنند. عصبانیتی که پس از مرگ مادرش بر او غلبه کرده بود به بهت‌زدگی تقلیل یافت. شین پیش از این‌که در زندان زیرزمینی شکنجه و زندانی شود و داستان‌های عمودر مورد جهان آن‌سوی حصار را بشنود، به هیچ‌چیز علاقه‌ای نداشت جز وعده‌ی غذایی بعدی‌اش.

در مزرعه‌ی پرورش خوک، آن بی‌تفاوتی منفعلانه بازگشت. شین برای توصیف زمانی که در مزرعه‌ی اردوگاه بود و از ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۳ ادامه داشت، از واژه‌ی «آرامش‌بخش» استفاده می‌کند.

اگرچه در آن سال‌ها زندگی در کره‌ی شمالی هر چیزی بود جز آرامش‌بخش.

قحطی و سیل‌های نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ اقتصادی را که مرکزگرا طراحی شده بود، ویران کرد. سیستم توزیع عمومی دولت که از دهه‌ی ۱۹۵۰ به بیشتر شهروندان کره‌ی شمالی غذا رسانده بود، از هم پاشید. مردم کره‌ی شمالی از ترس این‌که مبادا از گرسنگی بمیرند، به تبادل کالا به کالا رو آوردند و این موضوع در میان‌شان به سرعت رشد کرد و تعداد و اهمیت مغازه‌های خصوصی بیشتر شد. از هر ده خانواده، نه خانوار برای زنده ماندن، مبادله‌ی کالا می‌کردند. (۱۷) شهروندان کره‌ی شمالی بیشتر و بیشتری برای کار، تجارت، خرید و فروش و پرواز به کره‌ی جنوبی، از مرز می‌گذشتند و وارد چین می‌شدند. نه چین و نه کره‌ی شمالی آماری ارائه ندادند اما میزان این مهاجرت‌های اقتصادی بین ده‌ها هزار تا چهارصد هزار نفر تخمین زده می‌شود.

کیم جونگ ایل تلاش کرد آشوب و هرج و مرج را کنترل کند. حکومت او برای تاجرانى که بدون مجوز سفر می کردند شبکه‌ی جدیدی از مراکز بازداشت ایجاد کرد. اما این افراد می توانستند با بیسکویت و سیگار آزادی شان را از پلیس و سربازان گرسنه بخرند. در شهرهای بزرگ، ایستگاه های قطار، بازارچه های بدون سقف و کوچه های باریک، پُر از ولگردهایی شدند که از گرسنگی در حال مردن بودند. کودکان یتیم زیادی که در این اماکن پیدا می شدند به «گنجشک های ولگرد» معروف شدند.

شین هنوز این را نمی دانست اما سرمایه داری عوام، دادوستد ولگردها و فساد فراگیر در حکومت پلیسی که اردوگاه ۱۴ را در محاصره داشت، شکاف هایی ایجاد می کردند. کمک غذایی از ایالات متحده، ژاپن، کره ی جنوبی و دیگر اهداکنندگان، تا اواخر دهه ی ۱۹۹۰ قحطی را تعدیل کرد، اما به طور غیرمستقیم و تصادفی به زنان مغازه دار و بنگاه های مسافرتی جان بخشید تا در آینده به شین برای فرارش به چین آذوقه و هویت جعلی بدهند و راهنمایی اش کنند.

برخلاف دیگر کشورهای دریافت کننده ی کمک، کره ی شمالی بر مجوز انحصاری توزیع غذاهای اهدایی اصرار کرد. این خواسته، امریکا را که بزرگ ترین کشور کمک کننده بود عصبانی کرد و شیوه های نظارت سازمان برنامه ی غذای جهانی سازمان ملل^۱ را بی اثر کرد. این روش ها برای ردیابی کمک ها و اطمینان یافتن از رسیدن آن ها به دست گیرنده ی موردنظر در سراسر جهان طراحی شده بودند. اما از آن جا که نیاز، بسیار مبرم، و آمار تلفات جانی بسیار بالا بود، غرب خشم و انزجارش را فروداد و بین سال های ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۳ کمک های غذایی را به ارزش بیش از یک میلیارد دلار، به کره ی شمالی تحویل داد.

در طول این سال ها، پناهندگان کره ی شمالی به کره ی جنوبی رسیده بودند و به مسئولان دولتی گفتند که دیده اند برنج، گندم، ذرت، روغن گیاهی، شیر خشک بدون چربی، کود، دارو، لباس گرم، پتو، دوچرخه و دیگر اقلام کمکی اهداشده، در مغازه های خصوصی به فروش می رسیدند. عکس ها و فیلم هایی که در مغازه ها گرفته شده بودند کیسه های غلاتی را نشان می داد که روی آن ها نوشته شده بود «هدیه ای از طرف مردم امریکا».

براساس برآوردهای محققان خارج از کره‌ی شمالی و آژانس‌های کمک‌های بین‌المللی، کارمندان دولت، مسئولان حزب، افسران ارتش و دیگر خواص عالی‌رتبه‌ی دولتی، حدود سی درصد از کمک‌ها را می‌دزدیدند و معمولاً آن‌ها را در ازای دلار یا یورو به فروشندگان خصوصی می‌فروختند و اجناس را با ماشین‌های دولتی تحویل می‌دادند. کشورهای ثروتمند کمک‌کننده بدون این‌که بخواهند، به دنیای کثیف خریدوفروش خیابانی در کره‌ی شمالی نوعی آدرنالین تزریق کردند. سرقت سودآور کمک‌های غذایی بین‌المللی، اشتباهی حکومت را برای به دست آوردن پول راحت افزایش داد و کمک کرد تا مغازه‌های خصوصی به موتور اصلی اقتصاد کشور تبدیل شوند.

مغازه‌های خصوصی که امروزه اکثر غذای مصرفی کره‌ی شمالی را تأمین می‌کنند اصلی‌ترین دلیلی است که متخصصان خارجی براساس آن احتمال وقوع قحطی مصیبت‌باری مانند قحطی سال ۱۹۹۵ را بسیار کم می‌دانند. بااین‌حال، این مغازه‌ها نتوانسته‌اند به ریشه‌کن کردن گرسنگی یا سوءتغذیه نزدیک شوند. بلکه به‌نظر می‌رسد با ایجاد شکافی عمیق میان آن‌هایی که یاد گرفته‌اند چگونه معامله کنند و کسانی که یاد نگرفته‌اند این کار را انجام دهند، بی‌عدالتی را افزایش داده‌اند.

در اواخر سال ۱۹۹۸ یعنی چند ماه پیش از این‌که شین مشغول کار در مزرعه شود، سازمان برنامه‌ی غذای جهانی یک نظرخواهی درباره‌ی تغذیه‌ی کودکان برگزار کرد که هفتاد درصد کره‌ی شمالی را پوشش می‌داد. نتیجه نشان داد که حدود دوسوم مصاحبه‌شوندگان رشد ناقص یا کم‌بود وزن داشتند. این میزان دو برابر آمار مربوط به آنگولا^۱ پس از پایان یک جنگ داخلی بلندمدت است. حکومت کره‌ی شمالی پس از علنی شدن این آمار خشمگین شد.

طبق نظرسنجی سازمان برنامه‌ی غذای جهانی که اجرای آن یکی از شروط تحویل کمک‌ها به حکومت بود، ده سال بعد که مغازه‌های خصوصی در کره‌ی شمالی تثبیت شده بودند و همه‌چیز، از میوه‌های وارداتی گرفته تا سی‌دی‌پلیرهای چینی می‌فروختند، به‌زحمت می‌شد گفت وضع تغذیه‌ی کودکان و سال‌خوردگان در آسایشگاه‌های دولتی بهبود یافته است.

یک کارشناس تغذیه که در نظرسنجی سال ۲۰۰۸ فعالیت داشت به من گفت «کودکان بسیار غمگین، بسیار ضعیف و بسیار تأثرآور به نظر می‌آمدند.» او در نظرسنجی‌های قبلی مربوط به دهه‌ی ۱۹۹۰ هم شرکت داشت و نتیجه گرفت که برخلاف گسترش مغازه‌ها، گرسنگی مزمن و سوءتغذیه‌ی شدید در بیشتر کوه‌ی شمالی باقی مانده است.

نظرسنجی‌های بین‌المللی تغذیه همچنین متوجه الگوی توزیع نابرابر در مناطق جغرافیایی مختلف شدند. شیوع گرسنگی، رشد پایین و بیماری‌های سخت در استان‌های دورافتاده‌ی کوه‌ی شمالی که محل سکونت دسته‌ی متخاصم است، سه تا چهار برابر بیشتر از پیونگیانگ و اطراف آن است.

همان‌طور که شین در اردوگاه کار فهمیده بود، امن‌ترین جا برای زندگی شهروندان بی‌قدرت کوه‌ی شمالی هنگام گرسنگی دایم، مزرعه است. براساس تمام شواهد، کشاورزان — غیر از آن‌هایی که سیل زمین‌شان را تخریب کرده بود — در زمان قحطی بیشتر از ساکنان شهرها جان سالم به در بردند. اگرچه آن‌ها روی مزارع اشتراکی‌ای کار می‌کردند که محصول آن به دولت تعلق داشت اما این موقعیت را داشتند تا غذا را مخفی و ذخیره کنند، همین‌طور می‌توانستند آن را در ازای پول نقد بفروشند یا با لباس و دیگر اجناس ضروری مبادله کنند.

پس از قحطی، سقوط سیستم توزیع غذا و رشد مغازه‌های خصوصی، حکومت انتخابی نداشت جز پیشنهاد قیمت بالاتر به کشاورزان و افزایش مشوق‌ها برای پرورش دادن غذای بیشتر. در سال ۲۰۰۲ کشاورزی خصوصی در زمین‌های کوچک، قانونی شد. این مسئله عرضه‌ی مستقیم از مزرعه به بازار را ممکن ساخت و قدرت فروشندگان و استقلال کشاورزان تولیدکننده را افزایش داد.

کیم جونگ ایل هیچ‌گاه از اصلاح بازار خوشش نیامد و حکومتِ او آن را «سم با طعم عسل» نامید.

رودونگ سینمون، روزنامه‌ی حزب، در پیونگیانگ نوشت «بسیار مهم است که با سرمایه‌داری و عوامل غیرسوسیالیستی قاطعانه برخورد شود و آن‌ها را در نطفه خفه کرد. یک‌بار که ایدئولوژی امپریالیستی و سم‌پاشی فرهنگی‌اش تحمل شود، حتا ایمانی که در مقابل تهدید سرنیزه استوار است مانند دیواری گلی فرو خواهد ریخت.»

سرمایه‌داری که در شهرهای بزرگ و کوچک کره‌ی شمالی شکوفا شد از قدرت حکومت در کنترل زندگی روزمره‌ی مردم کاست و کمی به توسعه‌ی کشور کمک کرد. کیم جونگ ایل با ناراحتی در ملاعام می‌گفت «صادقانه بگویم، کشور هیچ پولی ندارد، اما افرادی به اندازه‌ی بودجه‌ی دو سال کشور پول دارند.» (۱۸)

حکومت او ضد حمله کرد.

به عنوان بخشی از دوره‌ی «اول، نیروهای نظامی» که در سال ۱۹۹۹ حکومت کیم به طور رسمی آن را اعلام کرد، ارتش خلق کره با بیش از یک میلیون سرباز که باید روزی سه بار به‌شان غذا بدهد، طی حرکتی خصمانه قسمت عظیمی از غذایی را که در مزارع اشتراکی پرورش داده می‌شد مصادره کرد.

وُن تانه‌جین^۱ که متخصص امور کشاورزی کره‌ی شمالی است و در انستیتو اقتصاد روستایی کره^۲ که دولت کره‌ی جنوبی از آن پشتیبانی مالی می‌کند، کار می‌کند، در سنول به من گفت «در زمان برداشت، سربازان کامیون‌های‌شان را به مزارع می‌آورند و محصول را می‌برند.»

وُن گفت که در مناطق دوردست شمالی که از قدیم ذخایر غذا کم است و کشاورزان دشمنان سیاسی در نظر گرفته می‌شوند، ارتش یک‌چهارم از کل محصول، و در دیگر مناطق کشور، پنج تا هفت درصدش را می‌برد. ارتش برای این که اطمینان پیدا کند که کارگران مزارع دولتی سرش کلاه نمی‌گذارند، در فصل برداشت محصول در تمام سه هزار مزرعه، ایستگاه نظامی و سرباز قرار می‌دهد. وقتی ده‌ها هزار نفر از ساکنان شهرها را به مزارع می‌برند تا در برداشت پاییزی کمک کنند، سربازان آن‌ها را تحت نظر می‌گیرند تا حکومت مطمئن شود غذا نمی‌دزدند.

استقرار دائمی سربازان در مزارع، فساد را افزایش داده است. وُن گفت مدیران مزارع به سربازان رشوه می‌دهند تا آن‌ها از دزدی‌های مقیاس بالای غذا که بعدها در مغازه‌های خصوصی فروخته می‌شوند، چشم‌پوشی کنند. به گفته‌ی پناه‌جویان و گزارش‌های گروه‌های کمک‌رسانی، مشاجره‌های بین سربازان فاسد به طور دوره‌ای منجر به

کتک کاری و تیراندازی می شود. گروه کمک رسانی بودایی «دوستان خوب»، سال ۲۰۰۹ گزارش داد که یک سرباز در حین دعوا بر سر ذرت با داس زخمی شده است.

شین که در یک مزرعه‌ی پرورش خوک و دور از این قضایا بود هیچ چیزی در مورد معاملات خیابانی، فساد و مسافرت بین شهری غیرقانونی که در کمتر از دو سال به او کمک می کرد که فرار کند، نشنیده بود.

او در بالای کوه که نوعی اردوگاه درون اردوگاه بود، زندگی می کرد و آخرین سال دوران نوجوانی اش را بدون هیچ حادثه‌ی خاصی گذراند. سرش را پایین می انداخت و ذهنش را خالی، و انرژی اش را بر دزدیدن غذا متمرکز می کرد. شاخص ترین خاطره‌ی آن سال هایش، بازداشتش به خاطر کباب کردن روده های خوک دزدی است. او کتک خورد، پنج روز از غذا محروم شد و به مدت سه ماه سهمیه‌ی غذایش را نصف کردند. هنگامی که در مزرعه بیست ساله شد باور داشت جایی را که در آن پسر می شود و می میرد یافته است.

اما زنگ تفریح مزرعه‌ی خوک به طور ناگهانی در مارس ۲۰۰۳ پایان یافت. بنا به دلایلی که هیچ گاه اعلام نشد، شین را به کارخانه‌ی پوشاک اردوگاه فرستادند، محل کاری شلوغ، بی نظم و استرس‌زا که در آن دو هزار زن و پانصد مرد، یونیفرم های نظامی تولید می کردند.

در کارخانه، زندگی شین دوباره پیچیده شد. در آن جا بر کارگران سخت گیرانه فشار می آوردند تا سهمیه‌ی روزانه‌ی کار برآورده شود و همین طور فشار برای خبرچینی از سر گرفته شد. نگهبانان در میان زنان خیاط کارخانه دنبال رابطه‌ی جنسی می گشتند. همچنین تازه واردی هم وجود داشت، یک زندانی تحصیل کرده از پیونگ یانگ. او در اروپا درس خوانده و در چین زندگی کرده بود. او در آینده به شین می گفت که در اردوگاه چه چیزی را از دست می دهد.

هزار زن یونیفرم‌های نظامی را در شیفت‌های دوازده ساعته می‌دوختند و وقتی که چرخ خیاطی‌های دم‌دمی مزاج‌شان که با پا کار می‌کردند دچار مشکل می‌شدند، شین تعمیرشان می‌کرد.

او مسئول حدود پنجاه چرخ و زنانی بود که با آن‌ها کار می‌کردند. اگر چرخ خیاطی‌ها سهمیه‌ی روزانه‌ی یونیفرم‌های نظامی را آماده نمی‌کردند، شین و زنان خیاط مجبور به انجام «کار تحقیری تلخ» می‌شدند که عبارت بود از دو ساعت کار اضافه در سالن کارخانه که معمولاً از ده شب تا نیمه‌شب بود.

خیاطان باتجربه می‌توانستند دستگاه‌های‌شان را منظم و سالم نگه دارند، اما تازه‌کارها، دست‌وپاچلفتی‌ها و آن‌هایی که خیلی بدحال بودند نمی‌توانستند. برای تعمیر یک دستگاه خراب که در ریخته‌گری داخل اردوگاه ۱۴ از چدن ساخته شده بود، شین و دیگر تعمیرکاران باید چرخ خیاطی را روی کمرشان بگذارند و به تعمیرگاه طبقه‌ی بالا ببرند.

کار اضافی بسیاری از تعمیرکاران را عصبانی می‌کرد و آن‌ها هم عصبانیت‌شان را سر زنان خالی می‌کردند؛ با گرفتن موی‌شان، کوبیدن سرشان به دیوار و ضربه زدن به صورت‌شان. سرکارگران کارخانه، زندانیانی بودند که نگهبانان به خاطر سخت‌گیری‌شان آن‌ها را انتخاب کرده بودند و وقتی کتک خوردن زنی را می‌دیدند معمولاً روی‌شان را برمی‌گرداندند. آن‌ها به شین گفتند که ترس، مشوق تولید است.

اگرچه شین هنوز کوتاه قامت و لاغر بود، اما دیگر کودکی منفعل، مبتلا به سوء تغذیه و آسیب دیده از شکنجه نبود. در طول اولین سالی که در کارخانه بود، در درگیری با یک تعمیرکار چرخ خیاطی دیگر این مسئله را به خودش و همکارانش ثابت کرد.

گونگ جین سو^۱ آدمی تندخو بود. شین عصبانیت او را زمانی تماشا کرده بود که یکی از زنان خیاط گروه گونگ محور چرخ خیاطی اش را شکاند. گونگ آن قدر به صورت زن کوبید تا او روی زمین افتاد.

وقتی که گونگ از یکی از زنانی که با شین کار می کرد خواست که یکی از قسمت های مهم چرخ خیاطی اش را - که اندازه ی دوخت را بسته به حرکت پارچه به سمت سوزن تنظیم می کند - به او بدهد، آن زن خیاط خیلی رک درخواست او را رد کرد. درحالی که شین تماشا می کرد، گونگ مشتی به صورت زن زد و دماغ او را خونی کرد.

شین آرامشش را از دست داد و باعث حیرت خودش و خیاط هایش شد. او یک آچارفرانسه ی بزرگ را برداشت، آن را بالا برد و با تمام قدرتش تلاش کرد که مجموعه ی گونگ را بشکند. آچارفرانسه به ساعد گونگ برخورد کرد، او ساعدش را درست به موقع برای محافظت از سرش بالا آورده بود.

گونگ ناله کرد و به زمین افتاد. سرکارگر شیفت که شین را آموزش داده بود با عجله به آن جا رفت. او شین را دید که خون جلو چشمانش را گرفته بود، آچارفرانسه ای در دست داشت و بالای سر گونگ ایستاده بود که ساعد خونی اش به اندازه ی یک تخم مرغ ورم داشت. سرکارگر یک سیلی به شین زد و آچارفرانسه اش را گرفت، زنان خیاط به کار دوخت و دوز برگشتند و از آن موقع به بعد گونگ فاصله اش را با آن ها حفظ کرد.

کارخانه ی پوشاک، مجتمعی وسیع و متشکل از هفت ساختمان بزرگ است که همه ی آن ها در تصاویر ماهواره ای قابل مشاهده اند. کارخانه در نزدیکی رودخانه ی تاندونگ قرار دارد و محوطه اش در ورودی دره ی ۲ است و از سد برق آبی و کارخانه های تولید شیشه آلات و ظروف چینی دور نیست.

زمانی که شین در کارخانه‌ی پوشاک بود، برای زنان خیاط و مردانی که در زمینه‌ی تعمیر چرخ خیاطی، طراحی پوشاک، رسیدگی به کارخانه و حمل و نقل کار می‌کردند، در محوطه‌ی کارخانه خوابگاه‌هایی وجود داشت. در آن جا رئیس کارخانه تنها فرد ساکن بویون بود. همه‌ی سرکارگران از جمله چونگ‌بان جانگ^۱ یا مافوق سرکارگران زندانی بودند. کار در کارخانه، شین را در ارتباط نزدیک با چندصد زن قرار داد که در سال‌های نوجوانی، دهه‌ی بیست و سی زندگی‌شان بودند. بعضی از آن‌ها به میزان قابل توجهی جذاب بودند و جذابیت جنسی‌شان در کارخانه تنش ایجاد می‌کرد. بخشی از این مسئله به این خاطر بود که لباس‌های زنان اندازه‌شان نبود و سوتین هم نداشتند و فقط عده‌ی کمی از آن‌ها لباس زیر می‌پوشیدند. نواربهداشتی هم در دسترس نبود.

شین، پسر بیست و سه ساله‌ای که تا آن وقت رابطه‌ی جنسی نداشت، در کنار این زن‌ها عصبی بود. زن‌ها برایش جذاب بودند، اما او نگران قانون اردوگاه بود؛ زندانیانی که بدون تأییدیه‌ی قبلی رابطه‌ی جنسی داشته باشند، محکوم به مرگ می‌شدند. شین گفت که مراقب بوده است تا به هیچ‌کدام از زن‌ها علاقه‌مند نشود و رابطه‌ی جنسی نداشته باشد، اما ممنوعیت رابطه‌ی جنسی برای رئیس کارخانه و بعضی زندانیان نورچشمی که سرکارگر بودند، هیچ معنایی نداشت.

رئیس که خود نگهبانی سی و چندساله بود مانند خریداری در بازار گاوفروشان در میان زنان خیاط پرسه می‌زد. شین می‌دید که او هر دو سه روزی یک دختر جدید را انتخاب می‌کرد و به او دستور می‌داد که برود و اتاقش را که در کارخانه بود، تمیز کند. زنان خیاطی که مشغول تمیز کردن اتاق رئیس نبودند طعمه‌های مناسبی برای سرکارگر ارشد و دیگر زندانیان در شغل‌های نظارتی بودند.

زنان چاره‌ای جز تمکین نداشتند. همچنین در این مدت اگر رضایت رئیس یا یکی از سرکارگران را جلب می‌کردند، می‌توانستند انتظار کار کمتر و غذای بیشتری داشته باشند. اگر چرخ خیاطی‌شان را خراب می‌کردند، کتک نمی‌خوردند.

یکی از زنان خیاط که مداوم اتاق رئیس را تمیز می‌کرد پارک چون یانگ^۲ بود که شین او را از دوره‌ی متوسطه می‌شناخت و با یکی از چرخ خیاطی‌هایی کار می‌کرد که شین از

آن مراقبت می‌کرد. او بیست و دو سال سن داشت و به طرز استثنایی‌ای زیبا بود. چهار ماه پس از این‌که پارک بعد از ظهرها را در اتاق رییس می‌گذرانند، شین از یکی دیگر از دوستان هم‌مدرسه‌ای سابقش شنید که پارک حامله بود.

شرایط او را مخفی نگه داشتند تا این‌که شکمش بالا آمد، سپس ناپدید شد.

شین یاد گرفت تا از صدای چرخ خیاطی بفهمد که مشکلتش چیست، اما در حمل چرخ خیاطی‌های بزرگ به کارگاه تعمیر، مهارت کمتری داشت. در تابستان ۲۰۰۴ وقتی یکی از آن‌ها را روی کولش گذاشته بود و از پلکان بالا می‌رفت، چرخ خیاطی از دستش سُرخورد، به پایین پله‌ها پرت شد و طوری شکست که قابل تعمیر نبود.

نزدیک‌ترین مافوقش، یعنی همان سرکارگری که وقتی شین راه‌وچاه کار در کارخانه را می‌آموخت با او صبورانه کرده بود، وقتی چرخ خیاطی داغان را دید چند سیلی به شین زد و گزارش خسارت را طبق سلسله‌مراتب کارخانه به بالا فرستاد. چرخ خیاطی‌ها با ارزش‌تر از زندانیان به حساب می‌آمدند و از بین بردن یکی از آن‌ها جرمی سنگین تلقی می‌شد.

چند دقیقه بعد از این‌که شین چرخ خیاطی را انداخت، همراه سرکارگر ارشد و سرکارگری که حادثه را گزارش داده بود به دفتر رییس کارخانه فرا خوانده شد.

مدیر سر شین فریاد کشید که «حواست کجا بود؟ می‌خواهی بمیری؟ چه‌طور می‌تونی این قدر ضعیف باشی که چرخ خیاطی از دستت در بره؟ تو که همیشه غذا می‌لمبونی!»

رییس اضافه کرد «حتا اگه بمیری، چرخ خیاطی برگردونده نمی‌شه. مشکل دسته. انگشتش رو ببرید!»

سرکارگر ارشد دست راست شین را گرفت و روی میز داخل دفتر رییس گذاشت. او با یک چاقوی آشپزخانه یک بند از انگشت وسط شین را برید.

سرکارگر شین به او کمک کرد تا دفتر مدیر کارخانه را ترک کند و او را تا سالن کارخانه همراهی کرد. همان شب، سرکارگر، شین را به مرکز بهداشت اردوگاه برد و در آن‌جا یک زندانی که پرستار بود انگشت او را در آب‌نمک خیساند، بخیه زد و پارچه‌ای دور آن پیچید.

آن کار مانع عفونت کردن انگشت شین نشد. اما او به یاد آورد که وقتی در سلول زیرزمینی بود، عمو چگونه سوپ کلم نمک‌دار را روی زخم‌هایش می‌مالید. موقع غذا خوردن شین انگشتش را در سوپ فرو می‌برد. عفونت به استخوان نرسید و در مدت سه ماه پوست جدیدی روی انگشت کوتاه شکل گرفت.

در دوروز اول بعد از آسیب‌دیدگی، سرکارگر شین به جای او در کارخانه کار کرد و جای او را پُر کرد. این کار غیرمنتظره به شین مجال داد تا بهبود یابد. سرپرست مهربان مدت زیادی در آن شغل دوام نیاورد. چند ماه بعد از این که شین چرخ خیاطی را انداخت، او همراه همسرش ناپدید شد. شین از یک تعمیرکار دیگر شنید که همسر سرکارگر هنگامی که میان درختان کار می‌کرده، به طور ناگهانی شاهد اعدامی مخفی در دره‌ی کوهی بوده است.

سرکارگر قبل از ناپدید شدنش برای شین یک هدیه آورد.

او گفت «آرد برنج و پدرت می‌خواهد که این مال تو باشه.»

وقتی شین نام پدرش را شنید عصبانی شد.

اگرچه او تلاش کرده بود که این مسئله را در خود فرو بنشانند، اما رنجشی که او نسبت به مادر و برادرش حس می‌کرد پس از مرگشان بیشتر شده بود و احساسات او نسبت به پدرش را هم آلوده کرد. شین نمی‌خواست کاری با پدرش داشته باشد.

شین گفت «خودت بخورش.»

درحالی که سرکارگر گیج به نظر می‌رسید پاسخ داد «پدرت می‌خواهد این مال تو باشه، نباید بخوریش؟»

شین با وجود این که گرسنه بود، هدیه را رد کرد.

از آن جا که زندانیان زیادی با فاصله‌ی خیلی کم از هم کار می‌کردند، کارخانه، محیطی بسیار مناسب برای خبرچینی بود. چند هفته پس از این که شین چرخ خیاطی را انداخت یکی از همکارانش به او خیانت کرد. شیفت او نتوانست سهمیه‌ی تولید را برآورده کند و باید کار تحقیری انجام می‌دادند. شین و سه تعمیرکار دیگر تا بعد از نیمه‌شب به اتاق‌شان در خوابگاه برنگشتند.

همه‌ی آن‌ها به شدت گرسنه بودند و یکی پیشنهاد داد به باغ سبزیجات کارخانه دست‌برد بزنند که کلم، کاهو، خیار، بادمجان و ترب داشت. هوا بارانی بود و خبری از

نور مهتاب نبود، برای همین آن‌ها تصور کردند که احتمال گیر افتادن‌شان کم است. آن‌ها دزدکی خارج شدند، دست‌های‌شان را پُر از سبزیجات کردند و به اتاق برگشتند، همان‌جا آن‌ها را خوردند و سپس به خواب فرو رفتند.

صبح، هر چهار نفرشان به دفتر مدیر کارخانه احضار شدند. یکی ماجرای غذای نیمه‌شب‌شان را گزارش داده بود. مدیر با چوب به سر هر چهار نفرشان ضربه زد. سپس به یکی از تعمیرکاران، کانگ مان بوک^۱، گفت اتاق را ترک کند. یک خبرچین می‌تواند خبرچین دیگر را تشخیص دهد و شین می‌دانست که کانگ خبر داده بود.

مدیر دستور داد که جیره‌ی غذایی سه نفر دیگر به مدت سه هفته نصف شود و چندبار دیگر هم با چوب بر سرشان کوبید. شین هنگام بازگشت به کارخانه، متوجه شد کانگ به چشمان او نگاه نمی‌کند.

طولی نکشید که از شین خواستند جاسوسی همکارانش را بکنند. مدیر، او را به دفترش احضار کرد و به او گفت برای پاک کردن گناهان مادر و برادرش باید خطاکاران را لو بدهد. دو ماه طول کشید تا شین یک مورد پیدا کرد.

یک شب که خوابش نمی‌برد و روی زمین دراز کشیده بود، دید هم‌اتاقی‌اش، کانگ چول مین^۲ که کارگر حمل‌ونقل بود و اواخر دهه‌ی بیست زندگی‌اش را سپری می‌کرد، بلند شد و شروع کرد به وصله زدن شلوار کارش. او از یک تکه پارچه‌ی یونیفرم نظامی برای پوشاندن سوراخ شلوارش استفاده کرد. ظاهراً پارچه را از کارخانه دزدیده بود.

«معلم، من یک تکه پارچه‌ی دزدی دیدم.»

«واقعاً؟ دست کی بود؟»

«کانگ چول مین، توی اتاقم بود.»

آن شب شین تا دیروقت در کارخانه کار کرد و از آخرین تعمیرکاران چرخ خیاطی بود که به جلسه‌ی مباحثه‌ی ایدئولوژیک ساعت ده که جلسه‌ای اجباری برای خودانتقادی بود، وارد شد.

وقتی وارد اتاق شد، کانگ چول مین را دید. زانو زده بود و با زنجیر بسته شده بود. کمر برهنه‌اش پُر از تاول حاصل از شلاق بود. دوست‌دختر مخفی او، زن خیاطی که

شین در موردش شایعاتی شنیده بود هم کنار او زانو زده بود. او نیز در غل و زنجیر بود. آن دو در طول نود دقیقه‌ی جلسه ساکت زانو زدند. زمانی که جلسه تمام شد، مدیر به کارگران دستور داد قبل از ترک اتاق به کانگ و دوست دخترش سیلی بزنند. شین به هر دوشان سیلی زد.

او شنید که بعد آن‌ها را بیرون کشیدند و مجبورشان کردند تا برای چند ساعت دیگر روی زمین بتونی زانو بزنند. آن دو هیچ وقت سر در نیاوردند که چه کسی پارچه‌ی دزدی را گزارش داده بود. شین هم تمام تلاشش را کرد که با آن‌ها چشم تو چشم نشود.

مدیر شغل دیگری برای شین داشت.

پارک یونگ چول^۱، با قدی کوتاه، تنومند و انبوهی از موهای سفید، زندانی جدید مهمی بود. او خارج زندگی کرده بود، زنش ارتباطات خوبی داشت و افراد ارشد حکومت کره‌ی شمالی را می‌شناخت.

مدیر به شین دستور داد که نحوه‌ی تعمیر چرخ خیاطی را به پارک بیاموزد و با او دوست شود. شین باید هر چیزی را که پارک در مورد گذشته، نظرات سیاسی و خانواده‌اش می‌گفت گزارش بدهد.

مدیر گفت «پارک باید اعتراف کنه. اون داره یه چیزی رو مخفی می‌کنه.»

در اکتبر ۲۰۰۴، شین و پارک در کارخانه‌ی پوشاک روزی چهارده ساعت را باهم می‌گذراندند. پارک با ادب و احترام به دستورات شین در مورد نگه‌داری از چرخ خیاطی توجه می‌کرد. با همان ادب و احترام هم از پاسخ در مورد گذشته‌اش طفره می‌رفت. چیز زیادی دستگیر شین نشد.

بعد از چهار هفته سکوت تقریباً مطلق، پارک شین را با سؤال خصوصی‌ای غافلگیر کرد.

«قربان خونه‌ی شما کجاست؟»

شین گفت «خونه‌م؟ خونه‌ی من این‌جاست.»

پارک گفت «من اهل پیونگیانگ هستم قربان.»

پارک شین را با اسامی و افعال محترمانه خطاب می کرد. کراهی ها سابقه‌ی بیشتر و ارشد بودن شین را که معلم بود نسبت به پارک که کارآموز بود، با زبان مشخص می کردند. پارک مردی باوقار و محترم بود و حدوداً نیمی از دهه‌ی چهل زندگی اش را پشت سر گذاشته بود اما ادبیات رسمی او، شین را عصبانی و خجالت زده می کرد.

شین گفت «من از تو جوون ترم، لطفاً با من محترمانه صحبت نکن.»

پارک گفت «باشه.»

شین پرسید «راستی، پیونگیانگ کجاست؟»

سؤال شین، پارک را متحیر کرد.

با این حال مرد مُسن تر نخندید یا از کنار بی اطلاعی شین بی اعتنا رد نشد بلکه به نظر آمد که برایش جالب بود. او با دقت توضیح داد پیونگیانگ که در حدود هشتاد کیلومتری جنوب اردوگاه ۱۴ قرار گرفته، پایتخت کره‌ی شمالی و شهری است که همه‌ی افراد قدرتمند آن جا زندگی می کنند.

سادگی شین، یخ رابطه‌ی آن ها را شکسته بود. پارک شروع به صحبت از خود کرد. او گفت در آپارتمانی بزرگ و راحت در پیونگیانگ بزرگ شده و مسیر آموزشی طبقه‌ی مرفه خواص کره‌ی شمالی را پیموده و تحصیل کرده‌ی آلمان شرقی و شوروی بود. بعد از بازگشت به خانه، او رئیس یک مرکز آموزش تکواندو در پیونگیانگ شده بود. پارک گفت که در آن شغل مهم، بسیاری از کسانی را که بر کشور حکومت کردند، دیده بود.

هنگامی که پارک دست راست روغنی اش را روی یک چرخ خیاطی می کشید گفت

«با این دست، من دست کیم جونگ ایل رو فشرده‌م.»

به نظر می رسید پارک ورزشکار باشد. دست هایش بزرگ و فربه بودند و به نحو چشمگیری قوی بود. اما چیزی که شین را تحت تأثیر قرار داد وقار پارک بود. او کاری نکرد که شین احساس حماقت کند. او صبورانه تلاش کرد توضیح دهد زندگی در خارج از اردوگاه ۱۴ و خارج از کره‌ی شمالی چه طور است.

بدین ترتیب سمینارهای دوفره‌ای به مدت یک ماه شروع شدند که زندگی شین را

برای همیشه تغییر می داد.

وقتی در سالن کارخانه راه می‌رفتند، پارک به شین گفت کشور بزرگی که کنار کره است، چین نام دارد. مردمش به سرعت در حال ثروتمند شدن‌اند. او گفت در جنوب، یک کره‌ی دیگر وجود دارد. پارک گفت در کره‌ی جنوبی از قبل هم همه پول‌دار بودند. پارک مفهوم پول را توضیح داد و به شین در مورد وجود تلویزیون، یارانه و تلفن همراه گفت. او توضیح داد که جهان، گرد است.

برای شین، مخصوصاً در اوایل فهمیدن، باور کردن و اهمیت دادن به اکثر چیزهایی که پارک در مورد آن‌ها صحبت می‌کرد، سخت بود. به‌خصوص این‌که شین علاقه‌ای نداشت بداند جهان چه‌طور عمل می‌کند. چیزی که او را شادمان می‌کرد — چیزی که برایش به پارک التماس می‌کرد — داستان‌هایی در مورد غذا و خوردن بودند، مخصوصاً وقتی که غذای اصلی گوشت بریان بود.

این‌ها داستان‌هایی بودند که باعث می‌شدند شین شب‌ها بیدار بماند و درباره‌ی زندگی بهتر خیال‌پردازی کند. بخشی از آن به خاطر خستگی طاقت‌فرسای کار در کارخانه بود — غذا ناچیز بود، ساعت‌های کار تمام نمی‌شدند و شین همیشه گرسنه بود — اما چیزی بیش از این هم بود، چیزی در حافظه‌اش جا خوش کرده بود از زمانی که سیزده سال داشت و در زندان زیرزمینی مخفی دست‌وپا می‌زد تا سوختگی‌هایش بهبود یابد. همسلولی پایه‌سن گذاشته‌اش با داستان‌هایی درباره‌ی وعده‌های غذایی مفصل، قوه‌ی تخیل او را شعله‌ور کرده بود. عمو به شین جرئت و جسارت داده بود تا درباره‌ی روزی که از اردوگاه آزاد می‌شود و هر چه می‌خواهد می‌خورد، رویاپردازی کند. آزادی در ذهن شین، کلمه‌ای مترادف با گوشت بریان بود.

پیرمرد داخل زندان زیرزمینی مخفی، در کره‌ی شمالی خوب غذا خورده بود درحالی‌که ماجراهای خوشمزه‌ی پارک، جهانی بودند. او لذت جادویی جوجه، گوشت خوک و گوشت گوساله در چین، هُنْگ‌کِنْگ، آلمان، انگلستان و شوروی سابق را توصیف می‌کرد. هر چه شین بیشتر به این داستان‌ها گوش می‌داد، بیشتر دلش می‌خواست که خارج از اردوگاه باشد. او بی‌تاب جهانی بود که در آن آدم حقیری مثل خودش بتواند وارد رستورانی شود و شکمش را پُر از گوشت و برنج کند. شین درباره‌ی فرار کردن با پارک خیال‌پردازی کرد چون می‌خواست مثل او غذا بخورد.

شین سرمست از شنیدن چیزهایی از یک زندانی که قرار بود به او خیانت کند، شاید اولین تصمیم آزاد زندگی اش را گرفت. او تصمیم گرفت خبرچینی نکند.

این تصمیم تغییر عمده‌ای در محاسبات شین برای چگونه زنده ماندن ایجاد کرد. براساس تجربه‌ی شین، خبرچینی پاداش داشت. این کار او را از چنگال اعدام‌کنندگانی که مادر و برادرش را کشتند نجات داد. بعد از اعدام هم شاید همین کار بود که باعث شد معلم دوم دوره‌ی متوسطه همیشه مطمئن شود که به او غذا می‌رسد، به آزارواذیت‌های همکلاسی‌هایش پایان داد و کار آسانی را در مزرعه‌ی پرورش خوک به او محول کرد.

تصمیم شین برای احترام گذاشتن به اعتماد پارک، بینش او درباره‌ی ذات درست و غلط را تغییر نداد. شین با نگاه به گذشته، تصمیماتش را از اساس خودخواهانه می‌پندارد. اگر او پارک را لو می‌داد احتمالاً یک پرس کلم اضافی دریافت می‌کرد، اما داستان‌های پارک برای شین بسیار باارزش‌تر بودند. آن داستان‌ها برای او به اعتیادی ضروری و انرژی‌زا تبدیل شدند که انتظاراتش در مورد آینده را تغییر و به او میل به برنامه‌ریزی برای آینده را می‌داد. شین اعتقاد داشت که بدون شنیدن آن‌ها دیوانه خواهد شد.

شین هنگام گزارش دادن به مدیرش متوجه شد که در حال گفتن دروغی فوق‌العاده آزادی‌بخش است. او گفت پارک چیزی برای گفتن ندارد.

یک دهه پیش در زندان زیرزمینی، همسلولی پابه‌سن‌گذاشته‌ی شین جرئت کرده بود درباره‌ی غذای خارج از اردوگاه صحبت کند اما عمو هیچ‌وقت در مورد خودش یا نظرات سیاسی اش حرف نزده بود. او مراقب، مشکوک و پنهان‌کار بود. حدس می‌زد که شین خبرچین باشد و بنابراین به او اعتماد نداشت. شین از این قضیه ناراحت نشد. از نظر او، این کاری عادی بود. اعتماد، راه مناسبی برای تیر خوردن بود.

اما پارک پس از توداری اولیه‌اش، شکاک نبود. پارک با این باور که شین به همان میزان که از همه‌جایی خبر است قابل اعتماد هم هست، داستان زندگی اش را گفت.

پارک به شین گفت ریاست مرکز آموزش تکواندو در پیونگ‌یانگ را در سال ۲۰۰۲ و پس از آن از دست داد که با یک فرد صاحب‌منصب متوسط، یکی‌به‌دو کرد. آن فرد ظاهراً پیش مقامات بالادستی، خبرچینی او را کرده بود. پارک که شغلی نداشت همراه با همسرش به مرز شمال رفتند، از آن‌جا به صورت غیرقانونی وارد چین شدند و هجده ماه

در آن جا نزد عمویش ماندند. آن‌ها تصمیم گرفتند که به پیونگیانگ برگردند. جایی که فرزند نوجوان‌شان با والدین پارک زندگی می‌کرد.

هنگامی که در چین بودند، پارک روزانه به برنامه‌های رادیویی کره‌ی جنوبی گوش می‌داد. او به برنامه‌هایی که هوانگ جانگ یوپ^۱ را پوشش می‌داد توجه زیادی می‌کرد. هوانگ جانگ یوپ، معمار اصلی ایدئولوژی کره‌ی شمالی و عالی‌رتبه‌ترین مقامی بود که تا آن زمان به کره‌ی شمالی پشت کرده بود. هوانگ که در سال ۱۹۹۷ فرار کرده بود، در سنول به آدم معروفی تبدیل شده بود.

درحالی که شین و پارک وظایف خود را در کارخانه‌ی پوشاک انجام می‌دادند، پارک توضیح داد که هوانگ، از کیم جونگ ایل به خاطر تبدیل کردن کره‌ی شمالی به یک کشور فنودال فاسد انتقاد کرده بود. حکومت کیم سال ۲۰۱۰ مأمورانش را فرستاد تا هوانگ را به قتل برسانند. اگرچه مأموران در سنول بازداشت شدند، اما هوانگ همان سال و در سن هشتاد و هفت سالگی به مرگ طبیعی مُرد.

پارک همراه با همسر و پسر نوزادش که در چین به دنیا آمده بود، در تابستان ۲۰۰۳ چین را ترک کرد و به کره‌ی شمالی بازگشت. او می‌خواست به‌موقع به پیونگیانگ برگردد تا در ماه اوت در انتخابات مجلس عالی مردم شرکت کند، انتخابات تشریفاتی پارلمان کره‌ی شمالی که نتایج آن از قبل تعیین می‌شود.

انتخابات در کره‌ی شمالی مراسمی بی‌معناست. حزب کارگران کره کاندیداها را انتخاب می‌کند و مخالفی هم وجود ندارد. اما پارک می‌ترسید که اگر رأی ندهد، حکومت متوجه غیبتش شود و او را خائن اعلام کند و خانواده‌اش را به اردوگاه کار بفرستد. رأی دادن در کره‌ی شمالی اجباری نیست اما حکومت کسانی را که در انتخابات شرکت نمی‌کنند، از نزدیک تحت نظر می‌گیرد.

سر مرز، مقامات کره‌ی شمالی پارک و خانواده‌اش را بازداشت کردند. او تلاش کرد آن‌ها را قانع کند که به کشور پشت نکرده و فراری نبوده و فقط به چین رفته بود تا اقوامش را ببیند و به خانه برمی‌گشته که در انتخابات شرکت کند، اما مقامات حرفش را باور نکردند. آن‌ها او را به مسیحی شدن و جاسوسی برای کره‌ی جنوبی متهم کردند. بعد از

چندین دور بازجویی، پارک، همسر و پسرش به اردوگاه ۱۴ فرستاده شدند. پارک در سال ۲۰۰۴ موظف شد در کارخانه‌ی نساجی کار کند.

وقتی شین پارک را دید، او برای بازگشتن به کره‌ی شمالی از دست خودش خشمگین بود. حماقت او به قیمت آزادی‌اش تمام شده بود و آن‌طور که به شین گفت به‌زودی به قیمت از دست دادن همسرش هم تمام می‌شد، چون سعی می‌کرد طلاق بگیرد. پارک گفت که همسرش از خانواده‌ای سرشناس در پیونگیانگ بود که ارتباطات قوی‌ای با حزب داشتند و همسرش در تلاش بود نگهبانان اردوگاه را قانع کند که او فقط همسری وفادار و فرمان‌بردار بوده است، درحالی‌که شوهرش مجرمی سیاسی بود.

پارک برخلاف خشمش — نسبت به فساد در کره‌ی شمالی، زنش و خودش — همیشه خودش را با وقار حفظ می‌کرد، مخصوصاً هنگام غذا.

این مسئله برای شین کاملاً شگفت‌آور بود. همه‌ی افرادی که او در اردوگاه می‌شناخت، هنگام غذا خوردن مثل حیواناتی وحشت‌زده رفتار می‌کردند. پارک حتا وقتی گرسنه بود، چنین کاری نمی‌کرد. وقتی شین موش می‌گرفت، پارک به او اصرار می‌کرد صبر کند و تا زمانی که کوره یا شعله‌ای پیدا کنند که بشود موش را روی یک بیل گذاشت و به نحو مناسبی روی آن کباب کرد، اجازه نمی‌داد که شین آن‌ها را بخورد.

پارک گاهی اوقات هم سربه‌هوا بود. از دید شین، گاهی اوقات زیاده‌روی می‌کرد. برای مثال، آواز خواندن پارک را در نظر داشته باشید.

در وسط شیفت شب در کارخانه، پارک با آواز خواندن شین را می‌ترساند.

شین که می‌ترسید شاید سرپرستی، صدا را بشنود از او پرسید «آهای، فکر می‌کنی

داری چی کار می‌کنی؟»

پارک گفت «آواز می‌خونم.»

شین به او گفت «تمومش کن.»

شین هیچ‌وقت آوازی نخوانده بود. تنها مواجهه‌ی او با موسیقی، در مزرعه بود، وقتی زندانیان علف‌های هرز را می‌چیدند و کامیون‌ها با بلندگوهای بزرگ، مارش نظامی پخش می‌کردند. برای شین، آواز خواندن، غیرطبیعی و به طرز دیوانه‌واری خطرناک بود.

پارک پرسید «دوست داری با من آواز بخونی؟»

شین به سرعت سر و دستانش را تکان داد و سعی کرد پارک را ساکت کند.
پارک گفت «تو این ساعت کی صدامو می‌شنوه؟ این یه دفعه رو بعد از من بخون.»
شین نپذیرفت.

پارک از او پرسید چرا این قدر از یک آهنگ کوچک می‌ترسد، در حالی که بسیار مایل است داستان‌های فتنه‌جویانه‌ای درباره‌ی دزد بودن کیم جونگ ایل و جهنم بودن کروی شمالی بشنود؟

شین توضیح داد که با چنین چیزهایی مدارا می‌کرد چون پارک می‌دانست آن موقع باید آهسته صحبت کند. شین گفت «ای کاش آواز نمی‌خوندی.»

پارک قبول کرد که دیگر این کار را انجام ندهد. اما چند شب بعد، او دوباره زیر آواز زد و به شین پیشنهاد داد که آوازا را به او یاد بدهد. اگرچه با دودلی و ترس، شین به پارک گوش داد و با او آواز خواند، اما یواش.

آوازهای آواز رفتن زمستان که به گفته‌ی فراری‌های اخیر، تیم اصلی آهنگ یک برنامه‌ی محبوب در تلویزیون دولتی کروی شمالی و در مورد رفقای مسافری است که کار سخت و درد را تحمل می‌کنند.

در حالی که همه‌ی مادر جاده‌ی بسیار طولانی زندگی قدم برمی‌داریم،
ما دوستان صمیمی باقی خواهیم ماند و در برابر تازیانه‌های بادویاران می‌ایستیم.
در طول مسیر شادی و رنج خواهد بود.

ما پیروز خواهیم شد؛ ما تمام توفان‌های زندگی را تحمل خواهیم کرد.
این آواز هنوز تنها آوازی است که شین بلد است.

در نوامبر، زمانی که هنوز مدت زیادی از آمدن پارک به کارخانه‌ی نساجی نگذشته بود، چهار نگهبان از بویون، سرزده از جلسه‌ی شبانه‌ی خودانتقادی زندانیان دیدن کردند. دوتا از آن چهره‌ها ناآشنا بودند و شین معتقد بود که از خارج اردوگاه آمده‌اند.

وقتی جلسه تمام شد، نگهبان ارشد گفت می‌خواهد در مورد شپش صحبت کند که مشکلی قدیمی در اردوگاه‌ها بود. او از زندانیان خواست اگر شپش دارند یک قدم جلو بیایند.

یک مرد و یک زن که رهبر اتاق‌های خوابگاه خودشان بودند ایستادند. آن‌ها گفتند که در محل سکونت‌شان شپش از کنترل خارج است. نگهبانان به هر کدام از آن‌ها سطلی دادند که پُر از مایعی کدر بود و به‌نظر شین بوی مواد شیمیایی کشاورزی می‌داد.

برای اثبات تأثیر این مایع در کنترل شپش‌ها، نگهبانان از پنج مرد و پنج زن از اتاق‌های آلوده‌ی مختلف در خوابگاه‌ها خواستند تا خودشان را با آن مایع کدر بشویند. شین و پارک قطعاً شپش داشتند، اما به‌شان فرصتی داده نشد تا از این راه درمانی استفاده کنند.

تقریباً در عرض یک هفته، روی پوست هر ده زندانی که با آن مایع خودشان را شسته بودند جوش‌هایی ایجاد شد و بعد از چند هفته، پوست‌شان شروع به گندیدن کرد و پوسته‌پوسته شد. آن‌ها تب بالایی داشتند که به‌شان اجازه‌ی کار نمی‌داد. شین دید که کامیونی به کارخانه آمد و مشاهده کرد که زندانیان بدحال را سوار آن کردند. او دیگر هیچ‌گاه ندیدشان.

آن موقع، اواسط دسامبر ۲۰۰۴ بود که شین تصمیم گرفت که دیگر بس است و به فکر فرار افتاد.

پارک، آن افکار را عملی کرد. او نحوه‌ی ارتباط شین را با دیگران تغییر داد. دوستی آن‌ها الگوی همیشگی احتیاط و خیانت را که شامل رابطه‌ی کینه‌جویانه‌ی او با مادرش هم می‌شد، تغییر داد.

شین دیگر مخلوقِ دربندگانش نبود. او باور داشت کسی را یافته که به او در زنده ماندن کمک کند.

رابطه‌ی آن دو از جهت‌های بسیاری بازتاب پیمان‌های اعتماد و محافظت متقابلی بود که در اردوگاه‌های کار نازی‌ها زندانیان را زنده و سالم نگه داشت. محققان دریافتند که در آن اردوگاه‌ها «واحد پایه‌ی زنده ماندن» جفت بود نه فرد.

إِلْمِر لُوچترهَند^۱ جامعه‌شناس دانشگاه پیل که با پنجاه و دو بازمانده‌ی اردوگاه‌های کار اجباری اندکی پس از آزادی‌شان مصاحبه کرد این‌چنین نتیجه می‌گیرد «زندانیان به صورت جفت‌جفت، صورت ظاهر انسانیت را زنده نگه داشتند.» (۱۹)

جفت‌ها برای هم غذا و لباس می‌دزدیدند، هدایای کوچکی به هم می‌دادند و برای آینده نقشه می‌کشیدند. اگر یک عضو جفت، جلوی یک افسر اس‌اس از گرسنگی غش می‌کرد، دیگری او را بلند می‌کرد.

یوجین وینستوک^۱، مبارز یهودی بلژیکی که از پدر و مادری لهستانی به دنیا آمده بود و در سال ۱۹۴۳ به بوخنوالد^۲ فرستاده شده بود، این چنین نوشت «بقا دستاوردی بود که فقط از طریق اجتماع به دست می‌آمد و نه حادثه‌ای فردی.» (۲۰)

در نهایت مرگ یک عضو جفت، معمولاً دیگری را هم از پا درمی‌آورد. زنی که آن فرانک^۳ را در اردوگاه برگن-بلزن^۴ می‌شناخت گفت دختر جوانی را که بعدها معروف‌ترین خاطره‌نویس دوره‌ی نازی‌ها شد، نه گرسنگی کشت و نه تیفوس، بلکه می‌گویند که او پس از مرگ خواهرش، مارگوت^۵، میل به زندگی را از دست داد. (۲۱)

اردوگاه‌های کار کره‌ی شمالی هم از حبس، گرسنگی و ترس برای ساختن جعبه‌ی اسکینر (۲۲) استفاده می‌کنند؛ دالانی بسته که از نزدیک تحت کنترل است و در آن نگهبانان کنترل کامل زندانیان را دارند. اما درحالی‌که آشویتس^۶ تنها سه سال وجود داشت، اردوگاه ۱۴ جعبه‌ی اسکینری پنجاه‌ساله است؛ آزمایش در حال اجرای سرکوب و کنترل ذهن که در آن نگهبانان، زندانیانی را پرورش می‌دهند که آن‌ها را از لحظه‌ی تولدشان، کنترل و ایزوله می‌کنند و علیه هم می‌شورانند. (۲۳)

معجزه‌ی دوستی شین با پارک این است که این جعبه را چه‌قدر سریع منفجر کرد. روحیه‌ی پارک، وقارش و اطلاعات فتنه‌انگیزش به شین چیزی داد که هم جذاب بود و هم غیرقابل تحمل؛ زمینه‌ای، راهی برای رویاپردازی در مورد آینده.

او یک باره فهمید که کجاست و چه چیزی را از دست می‌دهد.

اردوگاه ۱۴ دیگر خانه نبود؛ قفسی نفرت‌انگیز بود.

و حالا شین، دوستی چهارشانه داشت که به او برای فرار کمک کند.

بخش دو

نقشه‌ی آن‌ها ساده و به طرز دیوانه‌واری خوش‌بینانه بود.

شین اردوگاه را می‌شناخت و پارک دنیا را. او آن‌ها را به آن‌سوی حصار می‌رساند و پارک به چین می‌برد، در آن‌جا عمویش برای آن دو سرپناه، پول و کمک فراهم می‌کرد تا به کره‌ی جنوبی سفر کنند.

اول شین بود که پیشنهاد داد باهم فرار کنند اما قبل از این‌که این ایده را مطرح کند، چندین روز آشفته بود، می‌ترسید که شاید پارک خبرچین باشد، این‌که شاید همه‌ی این‌ها توطئه باشد و او هم مانند مادر و برادرش اعدام شود. حتا بعد از این‌که پارک از این ایده استقبال کرد سخت بود که تغییری در بدگمانی شین حاصل شو؛ او مادر خودش را فروخته بود، چرا پارک نمی‌بایست او را بفروشد؟

با این حال نقشه‌ی فرار همان‌طوری که بود جلو رفت. شوروهیجان شین بر ترسش غلبه کرد. صبح‌ها پس از یک شب خواب دیدن در مورد گوشت بریان، با روحیه‌ای بالا بیدار می‌شد. بالا و پایین بردن چرخ خیاطی از پله‌ها دیگر خسته‌اش نمی‌کرد. برای اولین بار در زندگی، شین چیزی داشت که برایش انتظار بکشد.

از آن‌جا که پارک دستور داشت در کارخانه شین را دنبال کند، هر روز کاری تبدیل شد به دوره‌ی ماراتن نجوا درباره‌ی آماده‌سازی‌های فرار و داستان‌های روحیه‌بخش درباره‌ی غذای خوبی که در چین انتظارشان را می‌کشید. آن‌ها تصمیم گرفتند که اگر نگهبانان آنان را کنار حصار دیدند، پارک با استفاده از هنر رزمی تکواندو نگهبانان را از

میان بردارد. اگرچه نگهبانان اسلحه‌ی اتوماتیک حمل می‌کردند، اما شین و پارک همدیگر را متقاعد کردند که شانس زنده ماندن‌شان بالاست.

با هر متر و معیاری، این انتظارات پوچ بودند. به غیر از شین فقط دو نفر دیگر توانسته بودند از اردوگاه‌های زندانیان سیاسی در کره‌ی شمالی فرار کنند و به غرب بروند. یکی از آن دو نفر کیم یونگ سرهنگ‌دوم سابق است که دوستان عالی‌رتبه‌ای در سرتاسر کره‌ی شمالی داشت. اما او از حصار رد نشد، به خاطر چیزی فرار کرد که خودش آن را «فرصتی کاملاً معجزه‌آسا» توصیف می‌کرد. در ۱۹۹۹ در هنگام به‌هم‌ریختگی حکومت و در میان غفلت امنیتی که نشان‌دهنده‌ی میزان فحطی کره‌ی شمالی بود، کیم زیر صفحه‌ای فلزی که زیر یک واگن داغان قطار با بار زغال‌سنگ جا داده شده بود، قایم شد. همراه با قطار کیم هم از اردوگاه ۱۸ خارج شد، او که اطراف را به‌خوبی می‌شناخت از ارتباطات شخصی‌اش در مرز استفاده کرد تا راه امنی برای رفتن به چین پیدا کند.

کیم از زندانی فرار کرد که از لحاظ امنیتی و نگهبانی حتا نزدیک زندانی که شین و پارک نقشه‌ی فرار از آن را می‌کشیدند هم نبود. آن‌طور که کیم در خاطراتش، *راه طولانی خانه*، نوشته او هرگز نمی‌توانست از اردوگاه ۱۴ فرار کند زیرا «نگهبانان آن‌جا طوری رفتار می‌کردند که انگار در خط‌مقدم جبهه هستند.» (۲۴) کیم می‌گوید قبل از این‌که به اردوگاهی منتقل شود که در نهایت از آن گریخت، دو سال را در اردوگاه ۱۴ گذرانده بود. او شرایط آن‌جا را این‌گونه توصیف کرد «به قدری سخت‌گیری وجود داشت که حتا نمی‌توانستم در مورد امکان فرار فکر کنم.»

فراری دیگر، کیم‌های سوک^۱ است که او هم از اردوگاه ۱۸ فرار کرد. او همراه خانواده‌اش برای اولین بار در سال ۱۹۷۵ و هنگامی که سیزده سال سن داشت در اردوگاه زندانی شد. مقامات او را در سال ۲۰۰۱ آزاد کردند اما بعداً او را به همان اردوگاه بازگرداندند. سپس فرار کرد و در سال ۲۰۰۹ راه خروج از کره‌ی شمالی به مقصد کره‌ی جنوبی را از طریق چین، لائوس و تایلند پیدا کرد.

شین و پارک از فرار کیم بی‌اطلاع بودند و راهی برای محاسبه‌ی احتمال موفقیت در خروج از اردوگاه ۱۴ یا یافتن راهی امن به چین نداشتند. اما پارک برنامه‌های رادیویی را

که از سنول پخش می‌شدند و او در زمان اقامتش در چین به آن‌ها گوش داده بود، باور داشت. در آن برنامه‌ها بر ناتوانی‌ها و نقاط ضعف حکومت کره‌ی شمالی تمرکز شده بود. او به شین گفت که سازمان ملل اعتراض به نقض حقوق بشر در اردوگاه‌های کار زندانیان سیاسی کره‌ی شمالی را آغاز کرده است. او همچنین گفت که شنیده اردوگاه‌ها در آینده‌ای نه‌چندان دور از بین می‌روند. (۲۵)

اگرچه پارک در کره‌ی شمالی و چین بسیار سفر کرده بود اما این موضوع را به شین گفت که درباره‌ی کوه‌های شیب‌دار، برفی و کم جمعیت آن‌سوی حصار، اطلاعات کمی دارد. او درباره‌ی راه‌هایی هم که می‌تواند آن‌ها را سالم به چین برساند، چیز زیادی نمی‌دانست. شین چون روزهای بی‌شماری در اردوگاه چوب و بلوط جمع کرده بود، شکل کلی اردوگاه را بلد بود، اما در مورد چگونگی عبور از بالا یا میان حصار الکتریکی ولتاژبالایی که اردوگاه را احاطه کرده بود، چیزی نمی‌دانست.

همچنین در طول هفته‌ها و روزهای قبل از فرار، فکر نکردن به آن‌چه بر سر مادر و برادرش آمده بود، برای شین سخت بود. احساس گناه نداشت. حس ترس بود. می‌ترسید همان‌گونه که آن‌ها مردند، او هم بمیرد. تصاویر اعدام آن دو در ذهنش شکل گرفت. شین تصور کرد که روبه‌روی یک جوخه‌ی آتش ایستاده یا روی جعبه‌ای چوبی است با طنابی دور گردنش.

با محاسباتی که براساس اطلاعاتی ضعیف و اشتیاقی قوی بود، شین با خودش گفت احتمال رد شدن از حصار برای او نود درصد و احتمال تیر خوردنش هم ده درصد است. اولین قدم شین برای آماده‌سازی پیش از فرار، دزدیدن لباس گرم و کفش نو از یک زندانی همکار بود.

آن زندانی در همان طبقه‌ی خوابگاه می‌خوابید و شغلش بریدن پارچه در کارخانه بود، شغلی که به او این امکان را می‌داد که تکه‌های پارچه را جمع کند. او پارچه‌ها را با غذا و دیگر اجناس معاوضه می‌کرد. او همچنین در مورد لباس‌هایش بسیار وسواسی بود. برخلاف ساکنان دیگر اردوگاه، بُرش کار برای خودش یک دست لباس کامل زمستانی و یک جفت کفش سرهم کرده بود.

شین هیچ‌وقت از زندانی دیگری چیزی ندزدیده بود اما از آن‌جا که دیگر خبرچینی نمی‌کرد، به هیچ‌وجه نمی‌توانست زندانیانی را تحمل کند که همچنان از همسایگانشان

خبرچینی می کردند. او مخصوصاً از بُرش کار متنفر بود که برای هر کسی که از باغ کارخانه غذا می دزدید، گزارش رد می کرد. شین فکر می کرد حقش است از او دزدی شود.

چون زندانی‌ها به کمد یا وسیله‌ی دیگری برای حفاظت از اموال‌شان دسترسی نداشتند، برای شین ساده بود که صبر کند بُرش کار از اتاقش خارج شود و او وسایلش را بردارد و تا لحظه‌ی فرار آن‌ها را مخفی کند. وقتی لباس‌های بُرش کار گم شدند او به شین مظنون نشد. کفش‌های دزدی اندازه‌ی پای شین نبودند (کفش‌های اردوگاه تقریباً هیچ‌گاه اندازه‌ی پایش نبودند)، اما نسبتاً نو بودند.

در اردوگاه فقط شش ماه به شش ماه لباس نو توزیع می شد. در اواخر دسامبر یعنی زمانی که شین و پارک نقشه‌ی فرار می کشیدند، زانوها و نشیمن‌گاه شلوار فصل زمستان شین سوراخ بود. با این حال وقتی که زمان فرار فرا رسید، شین برای آن که گرم بماند، تصمیم گرفت لباس‌های کهنه‌اش را زیر لباس‌های دزدی‌اش بپوشد. شین کت، کلاه یا دستکش نداشت که از او برابر سرمای گشنده محافظت کند.

نقشه کشیدن برای فرار به این معنا بود که شین و پارک منتظر دستوری بمانند تا آن‌ها را برای کار به خارج از کارخانه بفرستند و به آن دو بهانه‌ای بدهند که به حصار نزدیک شوند.

این فرصت در روز سال نو فرا رسید، از محدود روزهای تعطیل که به خاطر آن دستگاه‌های کارخانه به مدت دو روز خاموش شدند. شین در اواخر دسامبر متوجه شد که دسته‌ی تعمیرکاران چرخ خیاطی او و بعضی خیاطان در روز دوم ژانویه، یعنی دومین روز تعطیلی، کارخانه را ترک خواهند کرد و تحت محافظت نگهبانان به بالای کوهی در انتهای شرقی اردوگاه برده خواهند شد. در آن جا یک روز مشغول کوتاه کردن شاخه‌های درختان و جمع‌آوری چوب خواهند بود.

شین قبلاً روی آن کوه کار کرده بود. آن جا نزدیک حصاری بود که در امتداد بالای کوه کشیده شده بود. با ارزیابی همه‌ی این مسائل، پارک موافقت کرد که در روز دوم ژانویه‌ی ۲۰۰۵ فرار کنند.

وقتی در روز اول ژانویه کارخانه تعطیل شد، شین با اکراه تصمیم گرفت برای آخرین بار با پدرش دیداری داشته باشد.

رابطه‌ی آن دو که همیشه غیرصمیمی بود، سردتر هم شده بود. شین در معدود روزهایی که لازم نبود در مزرعه یا کارخانه کار کند، از فرصتی که مطابق قوانین اردوگاه برای دیدار با پدرش در اختیارش قرار می‌گرفت، به‌ندرت استفاده کرده بود. وقت گذراندن با پدرش، کار شاقی شده بود.

این که چه چیزی شین را از دست پدرش عصبانی می‌کرد معلوم نبود، حداقل برای شین معلوم نبود. این مادرش بود و نه پدرش که با کشیدن نقشه‌ی فرار، هنگامی که سیزده سال داشت جان او را به خطر انداخته بود. مادر و برادرش کسانی بودند که سلسله‌اتفاقاتی را آغاز کردند که باعث بازداشت و شکنجه‌ی او شد و در مدرسه نیز شین را به خاطرش اذیت و آزار کردند. پدرش، قربانی دیگری بود.

اما پدرش زنده بود و تلاش می‌کرد با شین آشتی کند. همان حساب‌کتاب نابخشودنی بین پدران غیرصمیمی و پسران رنجیده، برای نفرت شین دلیلی کافی بود. آن‌ها در غذاخوری محل کار پدر شین، حلیم ذرت و سوپ کلم خوردند و شام سال نو عبوسانه‌ای باهم داشتند. شین اشاره‌ای به نقشه‌ی فرارش نکرد. وقتی می‌رفت پدرش را ببیند به خودش گفته بود که هر گونه ابراز احساسات یا سرخ دادن در مورد خداحافظی آخر می‌تواند فرار را به مخاطره بیندازد. او به پدرش اعتماد کامل نداشت.

پدرش سعی کرده بود که بعد کشته شدن زن و پسر بزرگش، بیشتر مراقب شین باشد. او بابت این که پدر بدی بود و پسرک را با بی‌رحمی اردوگاه مواجه ساخته بود از شین عذرخواهی کرد. او حتا پسرش را تشویق کرده بود تا اگر فرصتش را داشت «ببیند دنیا چه شکلی است.» این حمایت نه‌چندان گرم از فرار احتمالاً به این دلیل به‌آرامی بیان شده که پدر شین هم به پسرش اعتماد کامل نداشت.

بعد این که شین به کارخانه‌ی پوشاک فرستاده شد که در آن‌جا فرصت برای پیدا کردن یا دزدیدن غذای اضافی بسیار کم بود، پدرش در دسر بزرگی را به جان خریده بود تا آرد برنج به دست بیاورد و آن را به عنوان هدیه‌ای پدرا نه برای پسرش بفرستد.

وقتی در سالن غذاخوری باهم بودند هیچ‌کدام‌شان حرفی در مورد هدیه نزدند و غروب که شین آن‌جا را ترک کرد خبری از خداحافظی ویژه‌ای نبود. شین انتظار داشت که وقتی نگهبانان متوجه فرارش شدند دنبال پدرش بروند و او را به زندان زیرزمینی برگردانند. او تقریباً مطمئن بود که پدرش نمی‌داند چه چیزی در پیش است.

صبح روز بعد، سرکارگر کارخانه‌ی پوشاک، شین، پارک و حدود بیست و پنج زندانی دیگر را جمع کرد و به کوه برد. آسمان صاف بود و خورشید روی برف می‌تابید و می‌درخشید اما هوا سرد بود و باد می‌وزید. آن‌ها حدوداً در بالای سرایشی سیصد و شصت و پنج متری به کار گماشته شدند. برخی از زندانیان با تبرهای کوچک، شاخه‌ها را از الوارهای درختان جدا می‌کردند در حالی که بقیه چوب‌ها را پشته می‌کردند.

مأموریت جمع کردن هیزم، خوش‌شانسی تمام‌عیاری بود که شین و پارک را در چند قدمی حصاری قرار داد که در امتداد کوه کشیده شده بود. آن‌سوی حصار، سرازیری بود اما شیش به قدری تند نبود که نشود آن را پیاده پیمود. در فاصله‌ی نه‌چندان دور از حصار، پوشش درختی وجود داشت.

در فاصله‌ی حدود چهارصد متر به سمت شمال، از آن‌جایی که زندانیان چوب‌ها را تکه‌تکه می‌کردند، یک برجک نگهبانی بود. نگهبانانی که دویه‌دو و دوشادوش هم‌راه می‌رفتند در محوطه‌ی داخل حصار گشت می‌زدند. شین متوجه فاصله‌ی زیاد بین نگهبانان شد.

سرکارگری که مسئول گروه کارکنان بود نیز زندانی و در نتیجه غیرمسلح بود. در فاصله‌ی بین نگهبانان گشت کسی آن‌قدر نزدیک نبود که بتواند به شین و پارک شلیک کند. آن‌ها از قبل تصمیم گرفته بودند تا غروب منتظر زمان مناسب بمانند چون در آن موقع دنبال کردن ردپای‌شان در برف برای نگهبانان سخت‌تر می‌شد.

درحالی که شین کار می کرد و منتظر بود، در فکر فرو رفت که چه طور سایر زندانی ها از حصار و فرصت های آن سویش غافل بودند. او فکر کرد بقیه ی زندانیان مثل گاو بودند، بی اراده نشخوار می کردند و تسلیم زندگی های شان بودند که راه خروجی از آن نبود. او هم مانند آن ها بود، تا زمانی که با پارک آشنا شد.

حدود ساعت چهار که نور خورشید کم می شد، شین و پارک با احتیاط به سمت حصار رفتند و درخت های آن جا را هرس کردند. به نظر رسید کسی متوجه نشد.

خیلی زود شین خودش را روبه روی حصاری دید که حدود سه متر ارتفاع داشت. روبه رویش تا زانو برف بود و بعد آن هم قسمتی قرار داشت که نگهبانان گشت روی آن قدم زده بودند. پس از آن یک باریکه ی تروتمیز ماسه بود که اگر کسی روی آن پا می گذاشت ردپایش به جا می ماند و بعد آن خود حصار قرار داشت که متشکل از هفت یا هشت رشته سیم خاردار با برق ولتاژی بالا بود که حدود سی سانتی متر از هم فاصله داشتند و به تیرک های عمودی بلند بسته شده بودند.

به گفته ی وُن هیوک^۱، زندانی فراری ای که در اردوگاه ۲۲ سرپرست کارگران بود، حصارهایی که دور بعضی اردوگاه های کره ی شمالی کشیده شده اند خندق هایی دارند که در آن ها نیزه کار گذاشته شده تا اگر کسی در آن ها بیفتد نیزه ها در بدنش فرو بروند و او را از بین ببرند. شین، خندق یا نیزه ای ندید.

او و پارک به هم گفتند اگر بتوانند بدون لمس کردن سیم ها از حصار رد شوند اوضاع شان روبه راه خواهد بود. اما درباره ی این که چه طور می توانستند این کار را انجام دهند، اطمینان نداشتند. هر چه زمان فرار نزدیک تر شد، شین از این که احساس ترس نداشت، شگفت زده می شد.

اما پارک پریشان بود.

بعد این که نگهبانان در بخشی از شیفت غروب شان از کنار حصار گذشتند، شین ترس را در صدای پارک شنید.

پارک به آرامی گفت «نمی دونم می توئم این کار رو انجام بدم یا نه. نمی شه یه وقت دیگه این کار رو بکنیم؟»

شین گفت «چی می‌گی؟ اگه الان انجامش ندیم فرصت دیگه‌ای به دست نمی‌آد.»
شین می‌ترسید که ماه‌ها یا سال‌ها طول بکشد تا بار دیگر این امکان در اختیارشان گذاشته شود که هنگام غروب از کارخانه خارج شوند و نزدیک قسمتی از حصار بروند که از برج نگهبانی دیده نمی‌شد.

او نمی‌توانست و نمی‌خواست بیشتر انتظار بکشد.

شین فریاد کشید «بدو!»

او دست پارک را گرفت و او را به سمت حصار کشید. در یکی دو ثانیه‌ی اضطراب‌آور، شین باید مردی را می‌کشید که الهام‌بخش میل به فرارش بود. اگرچه اندکی بعد پارک شروع به دویدن کرد.

طبق نقشه، قرار بود تا زمانی که از حصار رد نشده‌اند شین جلو باشد. اما او سر خورد و با زانو روی ردپای یخ‌زده‌ی نگهبانان افتاد. در نتیجه، ابتدا پارک به حصار رسید. زانو زد و دست‌ها، سر و شانه‌هایش را از بین دو ردیف پایینی سیم رد کرد.

چند ثانیه بعد، شین جرقه‌هایی دید و بوی گوشت در حال سوختن به مشامش رسید. بیشتر حصارهای الکتریکی که برای اهداف امنیتی ساخته می‌شوند، متجاوزان را با یک ضربیه‌ی دردناک اما بسیار کوتاه‌جریان الکتریسیته به عقب می‌رانند. آن‌ها برای کشتن طراحی نشده‌اند بلکه هدفشان ترساندن حیوانات و انسان‌هاست اما حصارهای الکتریکی کشنده از جریان الکتریسیته‌ی مداوم استفاده می‌کنند که می‌تواند فرد را روی سیم گیر بیندازد چون ولتاژ بالا باعث انقباض غیرارادی عضله، فلج شدن و مرگ می‌شود.

قبل از این که شین بتواند سرپا بایستد، پارک از حرکت افتاده بود. احتمالاً تا آن موقع مُرده بود. اما وزن بدنش سیم زیری را پایین کشید، به زمین برفی چسباند و فاصله‌ی کوچکی در حصار ایجاد کرد.

شین بدون لحظه‌ای درنگ، سینه‌خیز از روی بدن دوستش رد شد و از آن به عنوان نوعی صفحه‌ی عایق استفاده کرد. همین‌طور که شین با ناراحتی از حصار رد می‌شد می‌توانست جریان الکتریسیته را احساس کند. احساس می‌کرد که انگار با سوزن به کف پایش ضربه می‌زدند.

شین تقریباً از حصار رد شده بود که ساق پاهایش از روی بدن پارک لغزید و از زیر دو شلواری که پوشیده بود با سیم پایینی در ارتباط مستقیم قرار گرفت. ولتاژ سیم

زخم‌های عمیقی، از مچ پاها تا زانوهایش ایجاد کرد و زخم‌ها تا هفته‌ها خون‌ریزی داشتند، اگرچه چند ساعتی طول کشید تا شین بفهمد جراحتش چه قدر شدید است.

وقتی بحث جریان الکتریکی مطرح باشد، بدن انسان غیرقابل پیش‌بینی است. به دلایلی که به درستی مشخص نیست توانایی افراد مختلف در تحمل شوک الکتریکی با ولتاژ بالا و جان سالم به در بردن از آن تفاوت بسیاری دارد. این مسئله ربطی به جثه و آمادگی بدنی ندارد. افراد تنومند نسبت به لاغرها مقاومت بیشتری نشان نمی‌دهند.

پوست انسان اگر خشک باشد می‌تواند رسانای نسبتاً خوبی باشد. هوای سرد، روزنه‌های پوست را می‌بندد و رسانایی را کاهش می‌دهد. لباس‌های چندلایه هم می‌توانند کمک کنند. در سوی مقابل، دست‌های عرق‌کرده و لباس‌های تر به آسانی می‌توانند مقاومت طبیعی پوست را در مقابل جریان الکتریکی بشکنند. وقتی جریان برق ولتاژ بالا وارد بدن آماده‌ای شود (کفش‌های خیس روی زمین برفی)، مایعات و نمک موجود در خون، عضله و استخوان، رساناهای خیلی خوبی هستند. پیش آمده که دو نفر دست‌هم را گرفته‌اند و بر اثر برق‌گرفتگی یکی از آنها، هر دو نفرشان دچار برق‌گرفتگی شوند و هر دو جان‌شان را از دست بدهند و علت این موضوع هم خیس بودن طرفین بوده است.

به نظر می‌رسد که موفقیت شین در سینه‌خیز رد شدن از حصاری که برای کشتن طراحی شده بود نتیجه‌ی بخت‌اقبال بود. شانس او به طرز شگفت‌انگیزی خوب بود؛ شانس پارک، افتضاح. اگر شین در برف سُرنخورده بود، او اول به حصار می‌رسید و احتمالاً می‌مرد.

شین این را نمی‌دانست، اما او برای به سلامت گذشتن از حصار به وسیله‌ای نیاز داشت که بتواند جریان برق را از حصار به سمت زمین منحرف کند. بدن پارک که روی زمین مرطوب، بالای رشته‌سیم پایینی افتاده بود، به آن دستگاه تبدیل شد.

وقتی شین از حصار رد شد نمی‌دانست کجا باید برود. در بالای کوه تنها مسیری را که می‌توانست دنبال کند به سمت پایین بود. اول، در یک منطقه‌ی پُر از درخت قدم زد اما پس از چند دقیقه خودش را در مزارع و دشت‌های مرتفع یافت که به طور پراکنده با نور نیمه‌ی ماه که از پشت ابرها می‌تابید، روشن شده بود.

او حدود دو ساعت دوید و در تمام این مدت به سمت پایین می‌رفت تا این‌که به زمین مسطح میان دو کوه رسید که در آن انبارها و خانه‌های پراکنده‌ای وجود داشت. شین هیچ صدای آژیر، تیراندازی و فریادی نشنید. تا جایی که او می‌دانست، کسی تعقیبش نمی‌کرد.

وقتی که آدرنالین فرار فرو نشست، شین متوجه شد که پاچه‌های شلوارش چسبناک است. آن‌ها را بالا زد، خونی را که از پایش جاری بود، دید و تازه آن زمان متوجه شدت سوختگی‌هایش شد. پنجه‌های پایش هم خون‌ریزی داشتند. ظاهراً وقتی نزدیک حصار اردوگاه بوده، روی ناخن‌هایش راه رفته بود. هوا خیلی سرد بود، دمای هوا به راحتی کمتر از ۱۲ درجه‌ی سانتی‌گراد زیر صفر بود و او کتی نداشت.

پارک که پای حصار مُرده بود به شین نگفته بود که ممکن است چین را کجا پیدا کند.

پس از دویدن از میان ته‌ساقه‌های ذرت یک مزرعه در تاریکی اوایل شب، شین با کلبه‌ی کشاورزی روبه‌رو شد که نیمی از آن پشت تپه پنهان بود. هیچ خانه‌ای در آن اطراف نبود، به همین دلیل شین با دسته‌ی تبری که روی زمین پیدا کرد، قفل در را شکست.

درست پشت در، سه خوشه‌ی ذرت خشک‌شده پیدا کرد و آن‌ها را با وِلَع خورد. ذرت باعث شد متوجه شود که چه‌قدر گرسنه است. با کمک مهتاب در کلبه دنبال چیز دیگری برای خوردن گشت. به جای خوردنی، یک جفت کفش کتانی کهنه و یک یونیفرم نظامی کهنه پیدا کرد.

در هر جای کره‌ی شمالی یونیفرم وجود دارد، کره‌ی شمالی نظامی‌مآب‌ترین جامعه‌ی جهان است. احضار به خدمت تقریباً شامل همه می‌شود. مردها ده سال خدمت می‌کنند و زن‌ها هفت سال. با بیش از یک میلیون نیروی در حال خدمت حدود پنج درصد جمعیت کشور، یونیفرم‌پوش است، این رقم در امریکا نیم‌درصد است. علاوه‌براین یک میلیون نفر، پنج میلیون نفر دیگر هم سال‌های زیادی از بزرگسالی‌شان را در نیروی ذخیره‌ی ارتش خدمت می‌کنند. حکومتی که دیگر خودش را کشوری کمونیستی توصیف نمی‌کند، می‌گوید «ارتش، مردم، کشور و حزب» است. خط‌مشی اصلی کشور طبق قانون اساسی، اول «نیروی نظامی» است. سربازان یونیفرم‌پوش صدف برداشت می‌کنند و موشک پرتاب می‌کنند، سیب می‌چینند و کانال‌های آبیاری می‌سازند، قارچ می‌فروشند و بر صادرات بازی‌های نینتندو^۱ نظارت می‌کنند.

در نتیجه سر درآوردن یونیفرم‌ها از انبارها و کلبه‌ها اجتناب‌ناپذیر است. پیراهن و شلوار نظامی‌ای که شین پیدا کرد برایش خیلی بزرگ بودند، کفش‌های کتانی هم. اما پیدا کردن یک دست لباس درحالی‌که هنوز سه ساعت از فرارش نگذشته بود و قبل از این‌که کسی او را ببیند خوش‌شانسی بزرگی بود. او کفش‌های سرد و خیس و همین‌طور هر دو جفت شلوار زندان را از پایش درآورد. به خاطر خون و برف، شلوارها از زانو به پایین خشک شده بودند. او سعی کرد که سوختگی‌های پایش را با کاغذهای کنده‌شده‌ی کتابی که در کلبه پیدا کرده بود، پانسمان کند. کاغذها به ساق‌های لت‌وپارش چسبیدند. شین یونیفرم گشاد و پاره‌پوره را به تن کرد و کفش‌های کتانی را پوشید.

او که تا لحظاتی پیش به‌آسانی، یک زندانی فراری قابل‌شناسایی بود به شهروند دیگری از کوهی شمالی با لباس، کفش و تغذیه‌ی نامناسب تبدیل شده بود. در کشوری که یک‌سوم جمعیتش به طور دایم از سوءتغذیه رنج می‌برند، در جایی که مغازه‌های محلی و ایستگاه‌های قطار پُر از فروشنده‌های سیار خبیث است و در جایی که تقریباً همه در ارتش خدمت کرده‌اند، شین به‌سادگی همرنگ جماعت شد.

شین همچنین بیرون کلبه جاده‌ای پیدا کرد و آن را دنبال کرد و به روستایی در پایین محوطه‌ی بین دو کوه رسید. آن‌جا چیزی دید که او را متعجب کرد، رودخانه‌ی تاندونگ. این‌همه دویده بود و فقط سه کیلومتر از اردوگاه ۱۴ دور شده بود.

خبر فرارش هنوز به روستا نرسیده بود. خیابان‌ها تاریک و خالی بودند. شین از پلی که روی تاندونگ بود رد شد و روی جاده‌ای به موازات رودخانه و به سمت شرق حرکت کرد. وقتی ماشینی گذشت خودش را از نور چراغ‌ها قایم کرد و سپس وارد خط‌آهنی شد که متروک به‌نظر می‌رسید و به راه رفتن ادامه داد.

تا اواخر عصر، حدود ده کیلومتر راه رفته بود و وارد اطراف حومه‌ی شهر بوکچانگ^۱ شده بود، شهری زغال‌سنگ‌خیز، درمست در جنوب رودخانه و با حدود ده هزار نفر جمعیت.

چند عابر پیاده بیرون بودند اما شین احساس نکرد که حضورش توجه خاصی را به خود جلب کرده باشد. به خاطر وجود یک کارخانه‌ی آلومینیوم، چند معدن زغال‌سنگ و

یک نیروگاه بزرگ تولید برق، شاید راه رفتن کارگران شیفت شب در شهر در همه‌ی ساعات شبانه‌روز عادی شده بود.

شین یک خوک‌دانی دید، منظره‌ای آشنا و آرامش‌بخش. سینه‌خیز از حصار رد شد، مقداری پوشال برنج پیدا کرد و شب را آن‌جا ماند.

در دو روز بعد از آن، شین بی‌هدف اطرافِ حومه‌ی بوکچانگ می‌گشت و هر چه را روی زمین یا در زباله‌ها پیدا می‌کرد، می‌خورد. او اصلاً نمی‌دانست که چه بکند یا به کجا برود. به‌نظر می‌رسید که مردم توی خیابان به او اهمیت نمی‌دهند. پاهایش درد می‌کرد، گرسنه و سردش بود، بالاین حال خوشحال به‌نظر می‌رسید. احساس می‌کرد موجودی فضایی است که روی زمین سقوط کرده.

در ماه‌ها و سال‌های پیشِ رو، شین همه‌ی چیزهای مدرن را کشف می‌کند؛ فیلم‌های آموزشی، وبلاگ‌ها و مسافرت بین‌المللی هوایی. روان‌شناسان و مشاوران شغلی به او توصیه‌هایی می‌کنند. مُبلغان مذهبی به او نشان خواهند داد که چگونه به درگاه حضرت مسیح دعا کند. دوستان به او یاد می‌دهند که چگونه دندان‌هایش را مسواک بزنند، از کارت عابریانک استفاده کند و با یک گوشی هوشمند وقت بگذرانند. با انجام مطالعات و سواس‌آمیز از طریق اینترنت، سیاست، تاریخ و جغرافیای دو کره، چین، جنوب شرقی آسیا، اروپا و ایالات متحده‌ی امریکا برایش آشنا می‌شود.

بالاین حال هیچ‌کدام از این‌ها بیشتر از چند روز اولی که از اردوگاه خارج شد، فهم او را از این‌که جهان چگونه است و انسان‌ها چه‌طور باهم تعامل می‌کنند، تغییر نداد.

برایش شوک‌آور بود که ببیند مردم کره‌ی شمالی بدون این‌که از نگهبانان دستور بگیرند زندگی روزانه‌ی خود را می‌گذرانند. وقتی مردم آن‌قدر گستاخ می‌شدند که در خیابان باهم بخندند، لباس رنگ‌روشن بپوشند یا در یک بازارچه‌ی روباز سر قیمت‌ها باهم چانه بزنند، شین انتظار داشت مردان مسلح وارد شوند، به سرشان بکوبند و به این چرندیات خاتمه بدهند.

واژه‌ای که شین برای توصیف روزهای اول به‌دفعات از آن استفاده می‌کند «شوک»

است.

برای او بی معنا بود که کره‌ی شمالی در چله‌ی زمستان زشت، کثیف و تاریک است یا این که از سودان فقیرتر است یا گروه‌های حقوق بشری در کل آن را بزرگ‌ترین زندان جهان می‌بینند.

او به مدت بیست و سه سال در قفسی بدون سقف بود که مردانی آن را اداره می‌کردند که مادرش را دار زدند، به برادرش شلیک کردند، پدرش را چلاق کردند، زنان حامله را به قتل رساندند، کودکان را تا حد مرگ کتک زدند، به او آموزش دادند که به خانواده‌اش خیانت کند و خودش را روی آتش شکنجه کردند. او احساس آزادی شگفت‌انگیزی داشت و تا آن جا که شین می‌دانست کسی دنبالش نبود.

شین همچنین به خاطر گرسنگی ضعیف بود و همین طور که در خیابان‌ها پرسه می‌زد دنبال خانه‌ای می‌گشت تا بتواند در آن چیزی بخورد و بخوابد. خانه‌ای را در انتهای جاده‌ای کوچک پیدا کرد. پس از پاره کردن تلق پنجره‌ی پشتی، وارد خانه شد. در آشپزخانه سه کاسه برنج پخته پیدا کرد. حدس زد کسی که به‌زودی به خانه بازخواهد گشت آن‌ها را آماده کرده است. او که می‌ترسید با خوابیدن یا غذا خوردن در آن جا خطری متوجهش شود، برنج را در پاکتی پلاستیکی خالی کرد و مقداری خمیر دانه‌ی سویا را هم که در قفسه پیدا کرده بود، برداشت.

وقتی بقیه‌ی خانه را می‌گشت، یک شلوار زمستانی که روی جالباسی آویزان بود و همین طور یک جفت کفش پیدا کرد. همچنین یک کوله‌پشتی و یک کت زمستانی به رنگ قهوه‌ای تیره دید که ظاهرش نظامی و گرم‌تر از هر کتی بود که قبلاً پوشیده بود. شین آخرین کابینت آشپزخانه را باز کرد و یک کیسه‌ی پنج کیلویی برنج پیدا کرد و آن را در کوله چپاند و رفت.

نزدیک مرکز بوکچانگ زن فروشنده‌ای سرش فریاد زد. زن می‌خواست بداند که شین در کوله‌پشتی‌اش چه دارد و آیا چیزی برای فروش دارد. شین که تلاش می‌کرد آرام باشد، گفت مقداری برنج دارد. زن پیشنهاد داد که آن را در قبال چهار هزار وُن^۱ کره‌ی شمالی بخرد که براساس نرخ بازارسیاه، حدود چهار دلار ارزش داشت.

شین اولین بار از پارک درباره‌ی وجود پول شنیده بود. قبل از این که زن فروشنده سرش فریاد بکشد، با تعجب می‌دید که مردم از تکه‌های کاغذی کوچکی که او حدس می‌زد پول باشند، برای خرید غذا و دیگر اجناس استفاده می‌کردند.

شین به هیچ وجه نمی‌دانست که آیا چهار هزار وُن قیمت مناسبی برای برنج دزدی‌اش بود یا نه، اما با خوشحالی آن را فروخت و مقداری بیسکویت و کلوچه خرید. بقیه‌ی پول را در جیبش گذاشت و با پای پیاده شهر را ترک کرد. مقصد او چین بود، اما هنوز نمی‌دانست که چین ممکن است کجا باشد.

در جاده با چند مرد ژنده‌پوش برخورد کرد و مخفیانه به حرف‌هایشان گوش داد. دنبال کار می‌گشتند، برای غذا گدایی می‌کردند، بین بازارهای خیابانی در حرکت بودند و از پلیس فاصله می‌گرفتند. یک یا دو نفرشان از شین پرسیدند اهل کجاست. او گفت در منطقه‌ی بوکچانگ بزرگ شده، و این تا اندازه‌ای حقیقت داشت و به نظر می‌رسید کنجکاوی آن‌ها را ارضا می‌کرد.

شین به زودی متوجه شد که اکثر این مردها باهم غریبه بودند اما او از پرسیدن سؤالات زیاد می‌ترسید. شین نمی‌خواست به اجبار درباره‌ی خودش حرف بزند.

براساس یک نظرسنجی که بیش از هزار و سیصد پناهجوی اهل کره‌ی شمالی در اواخر سال ۲۰۰۴ و سال ۲۰۰۵ در چین انجام شد، افرادی که در آن زمان در کره‌ی شمالی سرگردان بودند، اکثراً کارگران بی‌کار، کشاورزان ناموفق، دانش‌آموزان، سربازان، تکنسین‌ها و تعدادی از مسئولان سابق حکومت بودند. (۲۶)

این نظرسنجی می‌گفت که آن‌ها اصولاً به دلایل اقتصادی و امید به پیدا کردن کار یا تجارت در چین در جاده‌ها بودند. زندگی‌شان فوق‌العاده سخت بود و ارتباط‌شان با حکومت تیره بود؛ نزدیک به یک چهارم مردان و سی و هفت درصد زنان گفتند که اعضای خانواده‌ی‌شان از گرسنگی مُرده‌اند. بیش از یک چهارم آن افراد در کره‌ی شمالی بازداشت شده بودند و ده درصدشان گفتند که به زندان‌هایی فرستاده شده بودند که در آنجا گرسنگی اجباری، شکنجه و اعدام مسائلی عادی بود. بیش از نیمی از پناهجویان گفتند که برای خروج از کره‌ی شمالی از پول نقد برای رشوه دادن به مأموران یا کمک گرفتن از قاچاقچیان حرفه‌ای استفاده کرده‌اند.

شین با این خانه به دوش ها همراه شد و گمان می کرد که در سفر کنار آن ها بودن، امن تر از تنها سفر کردن خواهد بود. او تلاش کرد رفتار افرادی را که در جاده دیده بود تقلید کند. این کار سخت نبود. آن ها هم مثل او لباس های کهنه به تن داشتند، کثیف به نظر می رسیدند، بوی بد می دادند و شدیداً به غذا نیاز داشتند.

کره ی شمالی که یک کشور پلیسی است، خانه به دوش های بین شهری را تحمل نمی کند. قوانین، شهروندان را از مسافرت های بین شهری بدون داشتن مجوز مناسب به شدت منع می کند. اما در پی قحطی — با سقوط اقتصاد دولتی و ظهور مغازه های خصوصی و حضور فراگیر فروشندگانی که با اجناس قاچاق شده از چین در اطراف کشور رفت و آمد می کردند — معمولاً قوانین نادیده گرفته می شدند. می شد به پلیس رشوه داد؛ در واقع خیلی ها با رشوه گرفتن زندگی می گذراندند. خانه به دوشان با پول کمی می توانستند بدون این که توجهی جلب کنند به طرف چین سفر کنند.

آمار موثقی از کسانی که به چین رفتند یا در داخل کشور جابه جا شدند در دست نیست. به نظر می رسد احتمال بازداشت نشدن و ورود موفق به چین، از فصلی به فصل دیگر تغییر می کند. این احتمال بستگی به این دارد که از زمان صدور دستور سرکوب امنیتی از سوی حکومت کره ی شمالی چه قدر گذشته باشد، مقامات چینی چه قدر نسبت به بازگرداندن مهاجران هوشیار باشند، نگهبانان مرزی چه قدر به گرفتن رشوه تمایل دارند و شهروندان کره ی شمالی چه قدر به عبور از مرز علاقه مندند. حکومت کره ی شمالی اردوگاه های کار جدیدی ساخته است تا فروشندگان و مسافران را به قدری فقیر یا بدشانس نگه دارد تا نتوانند راه شان را با رشوه به سمت شمال باز کنند.

با این حال، یک مسیر همیشه باز است. از سال ۱۹۹۵ تعداد شهروندان کره ی شمالی که به کره ی جنوبی پناهنده می شوند هر ساله رو به افزایش بوده است. از ۱۹۹۵ تا ۲۰۰۹، این رقم تا نزدیک سه هزار نفر جهش داشت. تعداد پناهجویانی که بین سال های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۱ از کره ی جنوبی سر درآوردند بیشتر از تعداد تمام افرادی است که پس از پایان جنگ دو کره در ۱۹۵۳ از کره ی شمالی فرار کردند.

وقتی شین در ژانویه ی ۲۰۰۵ حرکت به سمت مرز را آغاز کرد، شرایط فرار نسبتاً خوب بود. آمارها نشان می دهند که تعداد زیادی از شهروندان — حدود چهار هزار و پانصد

نفر — در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ به کره‌ی جنوبی رسیدند. معمولاً برای پناهجویان یک یا دو سال زمان می‌برد تا بتوانند از چین به کره‌ی جنوبی برسند.

وقتی نگهبانان مرزی و مسئولان محلی بتوانند رشوه بگیرند، بدون این‌که تنبیه سختی از سوی مافوق‌های‌شان در انتظارشان باشد، ضریب نفوذپذیری مرز کره‌ی شمالی افزایش می‌یابد.

«بیش از هر زمان دیگری پول حرف اول و آخر را می‌زند.» این جمله را چون کی‌ون^۱ که یک کارت‌چاپ‌کن ساکن سنول است به من گفت. او همچنین گفت که بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ به بیش از ششصد نفر از شهروندان کره‌ی شمالی کمک کرده است از مرز بگذرند و وارد چین شوند و از آن‌جا راه کره‌ی جنوبی را پیش بگیرند.

تا زمانی که شین سینه‌خیز از حصار الکتریکی رد شد، شبکه‌ی قاچاق انسان تثبیت‌شده و پُرسابقه‌ای با بازوهایی در همه‌جای کره‌ی شمالی پدید آمده بود. کی‌ون و چند کارچاق‌کن دیگر ساکن سنول به من گفتند که اگر پول کافی به‌شان داده شود عملاً می‌توانند هر شهروند کره‌ی شمالی را از کشور خارج کنند.

در سنول دلالان با تبلیغات دهان‌به‌دهان «فرار برنامه‌ریزی‌شده» را پیشنهاد می‌کردند. مدل ارزان، کمتر از دو هزار دلار خرج برمی‌داشت. این نقشه مستلزم ماه‌ها یا سال‌ها سفر در چین و سپس به سنول از طریق تایلند یا ویتنام بود. در این نقشه، فرد ممکن بود به عبور از رودخانه‌های خطرناک، سفرهای طاقت‌فرسا با پای پیاده و هفته‌ها انتظار در اردوگاه‌های غیربهداشتی پناهندگان تایلند مجبور شود.

نقشه‌ی فرار درجه‌یک، با یک پاسپورت جعلی چینی و یک بلیت هواپیما از پکن به مقصد سنول، در ازای ده هزار دلار یا بیشتر فروخته می‌شد. دلالان و پناهجویان می‌گفتند از اول تا پایان نقشه‌ی درجه‌یک، فقط حدود سه هفته زمان می‌برد.

کشیش‌های فعال سیاسی در کلیساهای کره‌ی جنوبی در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ تجارت فرار را ابداع کردند؛ به این ترتیب که عواملی را در مرز استخدام کردند تا با پولی که خیرین اهدا کرده بودند، سیل نگهبانان مرزی کره‌ی شمالی را چرب کنند. زمانی که شین به جاده زد، پناهجویان که بسیاری از آن‌ها افسران نظامی و

پلیس‌های سابق کره‌ی شمالی بودند کار را در دست گرفته بودند و بدون سروصدا کارهای سودآوری انجام می‌دادند.

این نسل دلالان، معمولاً از خانواده‌های مرفه یا متوسط ساکن کره‌ی جنوبی که خواهان آزادی یکی از بستگان‌شان هستند، پیش‌پرداخت نقدی می‌گیرند. آن‌ها گاهی اوقات به صورت قسطی کار می‌کردند و از پناه‌جو یا خانواده‌اش پول کم یا اصلاً هیچ پولی نمی‌گرفتند. اما وقتی فرد موردنظر به سنول می‌رسید و به چهل هزار دلار یا پول بیشتری که دولت کره‌ی جنوبی به تازه‌واردان از کره‌ی شمالی می‌دهد، دسترسی پیدا می‌کرد، معمولاً دلالان مبلغی بسیار بیشتر از دستمزد پایه‌شان تقاضا می‌کردند.

یک افسر نظامی سابق کره‌ی شمالی که الان در سنول کارچاق‌کن است و در چین کار قاچاق کرده، گفت «رییس من مشکلی نداره که همه‌ی پول لازم برای رشوه دادن و بیرون کشیدن کسی رو فراهم کنه، اما وقتی به سنول رسیدید باید دو برابر پرداخت کنید.»

در سال ۲۰۰۸، تعداد زیادی از پناه‌جویان اهل کره‌ی شمالی به قدری به قاچاقچی‌هاشان مقروض بودند که دولت کره‌ی جنوبی نحوه‌ی توزیع حمایت مالی‌اش را تغییر داد. به جای پرداخت یک‌دفعه، پول در طول زمان و همراه با مشوق‌هایی برای کسانی که شغلی پیدا کرده و حفظش می‌کردند، پرداخت شد. حدود یک‌چهارم پول هم مستقیم جهت تهیه‌ی مسکن صرف می‌شد و بدین ترتیب احتمال پرداخت آن به دلالان از بین می‌رفت. دلال‌ها با استفاده از ارتباطات شخصی و سازمانی‌شان راهنماهایی استخدام می‌کردند تا افراد را از خانه‌های‌شان در کره‌ی شمالی تا مرز چین همراهی، و از آن‌ها حفاظت کنند و در آن‌جا آن‌ها را به راهنماهای چینی‌زبان تحویل می‌دادند تا آن‌ها را با ماشین به فرودگاه پکن ببرند.

خارج از سنول، من با یک پناه‌جوی اهل کره‌ی شمالی صحبت کردم که در سال ۲۰۰۲ مبلغ دوازده هزار دلار به یک دلال پرداخت کرده بود تا پسر یازده‌ساله‌اش را قاچاقی از کره‌ی شمالی خارج کند.

مادری که نخواست اسمش فاش شود، چون در آن زمان او و خواهر و برادرهایش به یک دلال دیگر پول می‌دادند تا مادرشان را از کره‌ی شمالی خارج کند، گفت «نمی‌دونستم که این قدر سریع اتفاق می‌افته، فقط پنج روز طول کشید تا پسر رو بردارن و از رودخونه

وارد چین کنن. وقتی مسئولان فرودگاه سنول باهام تماس گرفتن و گفتن که پسر من این جاست، واقعاً زبونم بند اومد.»

حکومت کره‌ی شمالی تلاش می‌کند این عملیات قاچاق را سر مرز و داخل کشور تارومار کند و به صورت دوره‌ای موفق می‌شود.

لی جنونگ پنون^۱ که افسر مرزی سابق کره‌ی شمالی است به من گفت «افراد زیادی گیر می‌افتن، طبق رویه‌ی کلی صد درصد کسانی که در حین کمک به فرار دستگیر می‌شن باید اعدام شن. من شخصاً تعدادی از این اعدام‌ها رو دیدم. دلال‌های موفق، افراد باتجربه‌ای هستن که ارتباطات خوبی در ارتش دارن و به نگهبان‌ها رشوه می‌دن.»

لی که هویت او را مأموران اطلاعاتی کره‌ی جنوبی تأیید کرده‌اند، به مدت سه سال در مرز چین - کره‌ی شمالی کار کرده است. وظیفه‌ی او نظارت بر مأمور مخفی‌هایی بود که خودشان را جای دلالان و راهنماها جا می‌زدند تا در تجارت قاچاق، نفوذ و آن را مختل کنند. لی به من گفت که پس از پناهنده شدنش به کره‌ی جنوبی، از ارتباطاتش استفاده کرده بود تا سی و چهار نفر را به مقصد آزادی قاچاق کند.

شین آگاهی، پول و ارتباطاتی نداشت که از شبکه‌های قاچاق استفاده کند و قطعاً کسی را در خارج از کشور نداشت که به نمایندگی او با حرفه‌ای‌ها ارتباط برقرار کند. اما او با دهان بسته و چشمان باز وارد مسیر قاچاق، تجارت و رشوه‌های خُرد شد که پس از قحطی کره‌ی شمالی، به اقتصاد این کشور تبدیل شده بودند.

فروشنندگان، انبارهای کاهی‌ای به شین نشان دادند که می‌توانست در آن‌ها بخوابد، به او گفتند که در چه مناطقی می‌تواند برای دزدی وارد خانه‌ها شود و راهنمایی‌اش کردند که در چه مغازه‌هایی می‌تواند اجناس دزدی را با غذا معاوضه کند. معمولاً هنگام غروب همه باهم دور آتش‌های کنار جاده‌ای جمع می‌شدند، شین گاهی غذایش را با آن‌ها به اشتراک می‌گذاشت.

شین در حالی که کتش را که به تازگی دزیده بود، پوشیده بود و مقدار کمی کلوچه همراه داشت و پیاده از بوکچانگ خارج می‌شد، به گروه کوچکی از فروشنندگان پیوست که به طور اتفاقی به سمت شمال می‌رفتند.

شین می‌ترسید که اگر دور نشود و این کار را به‌سرعت انجام ندهد به‌زودی گیر بیفتد. او پس از حدود پانزده کیلومتر پیاده‌روی به شهر کوهستانی کوچکی به نام مائینگسان^۱ رسید و در آن‌جا فروشندگان به او گفتند نزدیک بازارچه‌ی مرکزی سروکله‌ی کامیونی پیدا خواهد شد که در قبال پول کمی، مسافران را به هامه‌ونگ^۲ — دومین شهر بزرگ کره‌ی شمالی — می‌برد.

شین هنوز آن‌قدر جغرافی نمی‌دانست که بداند هامه‌ونگ کجاست. اما برایش اهمیتی نداشت. او فقط می‌خواست وسیله‌ی نقلیه‌ای پیدا کند تا دیگر پاهایش را که از درد، تیر می‌کشیدند حرکت ندهد. از زمانی که از حصار الکتریکی رد شده بود سه روز می‌گذشت و او فقط حدود بیست و پنج کیلومتر از اردوگاه ۱۴ دور شده بود.

شین بعد از ورود به صف فروشندگانی که منتظر کامیون بودند، توانست خودش را در عقب کامیون جا دهد. جاده بد بود و سفر نود و هفت کیلومتری به هامه‌ونگ تمام روز طول کشیده بود و وارد شب می‌شد. در عقب کامیون چند مرد از شین پرسیدند از کجا آمده و به کجا می‌رود. شین که نمی‌دانست آن‌ها چه کسانی‌اند و چرا سؤال می‌کنند، خودش را به گیجی زد و چیزی نگفت و آن‌ها هم توجه‌شان را نسبت به او از دست دادند و بی‌خیالش شدند.

شین نمی‌دانست، اما زمان‌بندی مسافرتش عالی بود.

زمانی در کره‌ی شمالی مسافرت بین‌شهری بدون اجازه‌ی سفر غیرممکن بود، اجازه‌ی سفر به «گواهی شهروندی» ضمیمه می‌شد یا روی آن مهر می‌زدند و گواهی شهروندی هم سندی بود به اندازه‌ی پاسپورت که شکل آن از کارت‌های شناسایی شوروی الگوبرداری شده بود. برای زندانیانی مانند شین که در زندان به دنیا آمده بودند هیچ‌گاه گواهی شهروندی صادر نمی‌شد.

برای آن دسته از شهروندان کره‌ی شمالی که این گواهی را نداشتند، به دست آوردن مجوز سفر بسیار سخت بود. این مجوزها معمولاً برای مسائل کاری یا اتفاقات خانوادگی صادر می‌شدند که تأیید صحت‌شان برای کارمندان دولت ممکن بود، مثلاً ازدواج یا خاک‌سپاری. اما بررسی نظام‌مند این گواهی‌ها از سوی پلیس در سال ۱۹۹۷ تا حد زیادی پایان یافته بود. به‌جز مسافرانی که به پیونگیانگ و دیگر مناطق کنترل‌شده سفر می‌کردند (۲۷) در آن زمان وقتی قحطی، مردم را در جست‌وجوی غذا روانه‌ی خیابان‌ها کرد، سخت‌گیری نسبت به قوانین کاهش یافت. از آن زمان به بعد، رشوه‌های فروشندگان، پلیس و دیگر مأموران امنیتی را از عمل به قانون بازداشته بود. اگر بخواهیم رک‌وراست بگوییم، به‌نظر می‌رسد که این حرص افسران تشنه‌ی پول کره‌ی شمالی بود که سفر پیاده‌ی شین را ممکن کرد.

به احتمال زیاد، کامیونی که شین در آن بود اتومبیلی نظامی بود که به طور غیرقانونی به یک جابه‌جاکننده‌ی سودده مردم تبدیل شده بود. سیستمی را که با نام سروی‌چا^۱ یا خدمات ماشینی شناخته می‌شد حکومت و نخبگان نظامی در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ ابداع کردند تا از فروشندگانی که نیاز داشتند خودشان و اجناس‌شان را جابه‌جا کنند پول به دست بیاورند. دیلی‌ان‌کی^۲ که یک وب‌سایت مستقر در سنول با خبرچین‌هایی در کره‌ی شمالی است، این کار را بخشی از سیستم حمل‌ونقل تازه می‌داند و در توصیف آن می‌گوید که «هسته‌ی ابزار حمل‌ونقل» کشور و احتمالاً «تأثیرگذارترین وسیله برای رشد» مغازه‌های خصوصی است. (۲۸)

در کره‌ی شمالی، وسایل نقلیه نه متعلق به اشخاص، که متعلق به حکومت، حزب و نیروهای نظامی هستند. کارکنان زرنگ این سازمان‌ها مسیر کامیون‌ها را تغییر داده و با

قاچاقچیان دست به یکی می‌کردند تا از چین ماشین‌های دست‌دوم مانند ون و اتوبوس وارد کنند. بعد از این که وسایل نقلیه به عنوان دارایی‌های دولت ثبت می‌شدند، رانندگان شخصی استخدام می‌شدند و به خانه به‌دوشانی مانند شین، پیشنهاد می‌دادند در ازای پول کم و بدون سؤال کردن، آن‌ها را به بیشتر نقاط کشور منتقل کنند.

طغیان سرمایه‌داری باعث ترس حکومت کره‌ی شمالی شد که آشکارا نگران احتمال تغییر و فروپاشی نظام بود. اما تلاش‌های دوره‌ای برای تنبیه رشوه‌بگیرها، محدود کردن فعالیت مغازه‌ها، خارج کردن وسایل نقلیه‌ی سروی‌چا از جاده و مصادره‌ی پول نقد، با مقاومت‌های گسترده‌ای روبه‌رو شد. بیشتر این مقاومت از جانب کارمندانی بود که حقوق کمی می‌گرفتند و معیشت‌شان به استفاده از قدرت پلیسی و اجرایی برای کندن پول از سرمایه‌دارهای نوظهور، وابسته بود.

نیروهای امنیتی کره‌ی شمالی برای مجبور کردن فروشندگان به پرداخت پول، نوعی جدید از اردوگاه‌های کار، مانند اردوگاهی که شین در آن متولد شده بود، ابداع کردند و به جای این که مجرمان سیاسی تا پایان عمر در آن جا نگه‌داری شوند، فروشندگانی که به مأموران رشوه نداده بودند در آن زندانی و گاهی اوقات شکنجه می‌شدند. مسئولان به صورت دوره‌ای به مغازه‌ها می‌رفتند و تحت قوانینی مبهم که خرید و فروش را جرم محسوب می‌کند، فروشندگان را بازداشت می‌کردند. تنها راهی که فروشندگان را از سفر هولناک اردوگاه کار محفوظ نگه می‌داشت، پرداخت رشوه با ارزهای معتبر بود.

وجود این اردوگاه‌ها که حکومت پیش از فرار شین ساخت آن‌ها را شروع کرده بود، برای اولین بار در گزارش «سرکوب و مجازات در کره‌ی شمالی»^۱ افشا شد که در سال ۲۰۰۹ براساس مصاحبه با بیش از هزار و ششصد پناهنده‌ی ساکن چین و کره‌ی جنوبی بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۸ منتشر شد.

مارکوس نولاند^۲، اقتصاددان ساکن واشنگتن و از دست‌اندرکاران تهیه‌ی این گزارش به من گفت که نیروهای امنیتی از این اردوگاه‌ها به عنوان «سیستمی برای تلکه کردن مردم» استفاده می‌کردند، درست شبیه یک باند تبهکار.

به گواهی پناهندگان، حدود دوسوم افرادی که در این اردوگاه‌ها نگه داشته می‌شدند، در عرض یک ماه اجازه پیدا می‌کردند به خانه بروند. ساختمان‌ها معمولاً کوچک بودند و نگهبان‌های زیاد و حصار چندانی نداشتند، اما بسیاری از شهروندان کره‌ی شمالی گفته‌اند که در طول اقامت کوتاه‌شان در آن‌جا، شاهد اعدام و مرگ بر اثر شکنجه بوده‌اند. تأثیر این حبس مدت‌دار به خاطر جرایم اقتصادی باعث گسترش ترس میان افرادی شد که از طریق خرید و فروش امرار معاش می‌کردند.

جیرو ایشیمارو^۱، سردیر ریمجین‌گانگ^۲ که نشریه‌ای ژاپنی است و گزارش‌ها، عکس‌ها و ویدیوهای شاهدان عینی‌ای را گردآوری می‌کند که گزارشگران کم‌نام به بیرون قاچاق می‌کنند، گفت «حکومت کره‌ی شمالی به پلیس دستور می‌دهد که مغازه‌ها را محدود کند اما مأموران پلیس همیشه کاری را که به‌شان گفته شده انجام نمی‌دهند، چون تعداد زیادی از پلیس‌ها و دیگر مقامات از این راه پول درمی‌آورند. مردم خارج متوجه این مسئله نیستند اما کره‌ی شمالی در میانه‌ی تغییری اساسی است.»

شامگاه، شین نزدیک ایستگاه قطاری در هامهونگ شد که شهری است با حدود هفتصد و پنجاه هزار نفر جمعیت. اکثر جمعیت این شهر در کارخانه‌ها کار می‌کردند - یا قبلاً کار می‌کرده‌اند، قبل از این که به خاطر کم‌بود برق و تدارکات تولید تعطیل شوند.

در طول قحطی دهه‌ی ۱۹۹۰، سیستم توزیع دولتی در هامهونگ به سرعت فرو پاشید و کارگران را بدون هیچ منبع غذایی جایگزینی به حال خود رها کرد. در نتیجه، براساس گزارش پناهندگان، این شهر نسبت به دیگر مراکز جمعیتی، شدیدتر در معرض قحطی و گرسنگی قرار گرفت. (۲۹) خبرنگاران غربی که سال ۱۹۹۷ برای بازدید به هامهونگ رفته بودند متوجه شدند که تپه‌های اطراف شهر پُر از قبرهای تازه بود. یکی از بازماندگان گفت که ده درصد جمعیت شهر مُرده‌اند، درحالی که شخص دیگری تخمین زد که ده درصد جمعیت در جست‌وجوی غذا از آن شهر فرار کرده‌اند.

در ۲۰۰۵ وقتی که شین به هامهونگ رسید، اکثر کارخانه‌های این شهر هنوز بسته بودند، اما کماکان بیشتر ترافیک قطارهای شمال - جنوب کره‌ی شمالی از ایستگاه‌های آن می‌گذشت.

تحت پوشش تاریکی، شین همراه دیگر فروشندگان از کامیون به قسمتی از ایستگاه رفت که آنجا قطارهای باری به هم وصل می شدند و حرکت می کردند. او چند نگهبان را در اطراف ایستگاه دید اما نگهبانان کارت های شناسایی را بررسی نمی کردند و تلاشی هم برای دور نگه داشتن فروشندگان از قطارهای باری نکردند.

شین که دنباله رو مردان دیگر بود، از واگن قطاری باری بالا رفت که مقصدش چونگجین^۱، بزرگ ترین شهر شمال کشور و دروازه ی خطوط آهن منتهی به مرز چین بود. قطار قبل از سحر عازم سفر دویست و هشتاد کیلومتری خود شد و اگر همه چیز خوب پیش می رفت سفر یک یا دو روز طول می کشید.

خیلی زود شین متوجه چیزی شد که سال ها بود مردم کره ی شمالی از آن اطلاع داشتند؛ قطارها کُند حرکت می کنند، البته اگر اصلاً حرکت کنند.

در سه روز بعد کمتر از صد و شصت کیلومتر از مسیر طی شد. شین با مرد جوانی دوست شد که حدود بیست سال سن داشت و می گفت می خواهد به خانه اش در گیلجو^۲ برود، شهری با شصت و پنج هزار نفر جمعیت که در مسیر راه آهن چونگجین قرار داشت. آن مرد گفت تلاشش برای یافتن کار نافرجام بوده و به شهر خودش بازمی گردد. او نه غذا داشت نه پول و نه کت زمستانی، اما به شین پیشنهاد داد که چند روزی در آپارتمان خانواده اش بماند و گفت آنجا گرم خواهد بود و غذا برای خوردن وجود خواهد داشت.

شین به استراحت نیاز داشت. خستگی و گرسنگی او را از پا درآورده بود، غذایی که در بوکچانگ خریده بود تمام شده بود و خونریزی سوختگی هایش ادامه داشت. او با سپاس گزاری، پیشنهاد مرد جوان را پذیرفت.

اوایل عصر بود که در ایستگاه گیلجو از قطار پیاده شدند، هوا سرد بود و بارش برف تازه شروع شده بود. به پیشنهاد دوست جدید شین که می دانست چه جاهایی می شود غذای ارزان خورد، در راه بازگشت به خانه از یک دست فروش سوپ داغ خریدند. شین با آخرین پولی که در ازای برنج دریافت کرده بود بهای غذا را پرداخت کرد.

وقتی سوپ‌شان را خوردند، مرد جوان گفت که آپارتمان خانواده‌اش درست سر نبش است اما او خجالت می‌کشید با لباس‌های نخ‌نما با پدر و مادرش دیدار کند. او از شین خواست اگر اشکالی ندارد کُتش را برای چند دقیقه قرض بگیرد. مرد جوان گفت پس از احوال‌پرسی با خانواده‌اش و ادای احترام به‌شان به دکه‌ی سوپ‌فروشی برخواهد گشت و شین را به آپارتمان خواهد برد تا در آن جا گرم شوند و بخوابند.

شین از زمانی که از اردوگاه فرار کرده بود در تلاش بود سر دریاورد که چه رفتاری برای اهالی کره‌ی شمالی عادی است. اما پس از گذشت فقط یک هفته هنوز موفق نشده بود. شین با خودش فکر کرد که قرض دادن کُت به دوستی که می‌خواهد وجهه‌اش را در برابر پدر و مادرش حفظ کند، رفتاری عادی است و در نتیجه کُتش را به او داد و قبول کرد منتظر بماند.

ساعت‌ها گذشت و بارش برف ادامه پیدا کرد. دوست شین برنگشت. به فکرش هم نرسیده بود او را دنبال کند و ببیند در کدام آپارتمان ناپدید شده است. شین شروع کرد به گشتن خیابان‌های اطراف اما هیچ ردی از او پیدا نکرد. پس از چند ساعت سردرگمی و لرزیدن، شین خودش را در پلاستیک کثیفی که روی زمین پیدا کرد چپاند و منتظر صبح شد. به او خیانت شده بود.

در بیست روز پیش رو، شین در اطراف گیلجو پرسه زد. بدون کت، پول، آشنا و بی‌آن‌که بداند کجا باید برود، زنده ماندن مأموریتی دشوار بود. میانگین دمای ماه ژانویه در آن شهر منفی هشت درجه‌ی سانتی‌گراد است، دمایی بسیار پایین‌تر از دمای انجماد.

یک چیز جان او را نجات داد: همراهی بی‌خانمان‌های شهر که بیشترشان نوجوان بودند و به او توصیه کردند دزدی کند. شین آن‌ها را اطراف ایستگاه قطار پیدا کرد، آن‌جا التماس می‌کردند، شایعه می‌ساختند و گروهی به طور دوره‌ای دنبال غذا می‌رفتند.

گروهی که شین به آن ملحق شد در بیرون کشیدن دایکون^۱ از زمین تخصص داشت. دایکون نوعی تُرب بزرگ، سفید و هویج‌مانند مخصوص آسیای شرقی است و معمولاً با آن، کیمچی^۲ درست می‌کنند که غذای معروف و پُرادویه‌ی کره‌ای است. اهالی کره‌ی

شمالی گاهی اوقات محصول دایکون پاییزی را در تپه‌ها دفن می‌کنند تا آن‌ها را از یخ زدن در ماه‌های سرد حفظ کنند.

در طول روز شین همراه با گروه‌های دزدهای نوجوان به حومه‌ی شهر دنبال خانه‌های جدا افتاده‌ای می‌گشت که خاک باغچه‌هاشان نشان می‌داد چیزی در آن‌ها دفن شده است. پس از یک روز حفاری و خوردن دایکون خام، شین به مرکز شهر برمی‌گشت و هر چه قدر که می‌توانست دایکون خام با خود می‌برد، به مغازه‌ها می‌فروخت و بعد غذای سبکی می‌خرید. وقتی نمی‌توانست دایکون بدزدد، در آشغال‌ها دنبال غذا می‌گشت.

در شب، شین دوباره پی بی‌خانمان‌ها را می‌گرفت تا به مکان‌های نیمه‌پوشیده‌ای برود که آن‌ها کنار ساختمان‌هایی با سیستم گرمایشی مرکزی پیدا کرده بودند. او همچنین روی تل کاه و کنار آتشی که گاهی بی‌خانمان‌ها درست می‌کردند می‌خوابید. شین با کسی دوست نشد و مراقب بود تا در مورد خودش با کسی صحبت نکند.

در گیلجو مانند سایر نقاط کره‌ی شمالی شین عکس‌های کیم جونگ ایل و کیم ایل سونگ را در همه‌جا - در ایستگاه‌های قطار، میدین شهر و خانه‌هایی که گاهی دزدکی واردشان می‌شد - دید. اما هیچ‌کس، حتا ولگردها و نوجوانان بی‌خانمان جرئت نقد یا مسخره کردن رهبران‌شان را نداشتند. یافته‌های نظرسنجی‌های اخیر از پناهجویان حاکی از این است که این ترسی بسیار شدید و تقریباً همه‌گیر است.

بزرگ‌ترین مشکل شین همچنان پیدا کردن غذای کافی بود. اما در کره‌ی شمالی جست‌وجو برای غذا را به‌سختی می‌شد فعالیتی استثنایی به حساب آورد.

چارلز رابرت جنکینز^۱ در خاطراتش در مورد حدود چهل سال زندگی در کره‌ی شمالی که سال ۲۰۰۸ منتشر شد، نوشت «دزدی مشکلی همیشگی بود، اگر مراقب چیزهای تان نبودید همیشه کسی بود که با خوشحالی این مسئولیت را از دوش شما بردارد.» (۳۰)

جنکینز گروه‌بان کم‌سواد و به‌شدت ناراضی ارتش ایالات متحده بود که سال ۱۹۶۵ در کره‌ی جنوبی خدمت می‌کرد و در آن زمان احساس کرد که در کره‌ی شمالی شرایط بهتر خواهد بود. او ده آبجو خورد، پایش را آن‌سوی مرزی گذاشت که بیش از هر مرز دیگری

در جهان تحت مراقبت نظامی است و اسلحه‌ی ایم ۱۴ اش را تسلیم سربازان بهت‌زده‌ی کره‌ی شمالی کرد.

جنکینز به من گفت «من خیلی نادان بودم.» او گفت ارتش را ترک کرده و داوطلبانه وارد «زندان بزرگ دیوانه‌ها» شده بود.

اما جنکینز به عنوان کسی که به امریکا پشت کرده بود بسیار بیشتر از یک زندانی ارزش داشت. حکومت کره‌ی شمالی از او بازیگری ساخت که همیشه در فیلم‌های تبلیغاتی اش که ایالات متحده را رذل و خبیث نشان می‌دادند نقش سفیدپوستی بدجنس را بازی می‌کرد. همچنین مأموران امنیتی به او زن جوانی دادند و به طرز تهوع‌آوری تشویقش کردند به آن زن تجاوز کند. آن زن در ۱۲ اوت ۱۹۷۸ از زادگاهش ربوده شده بود. ربودن او بخشی از عملیات دزدیدن ژاپنی‌های جوان از ساحل‌ها بود که مدت‌ها ادامه داشت و مدت زیادی هم مخفی ماند. سه مأمور کره‌ی شمالی هنگام غروب او را نزدیک ساحلی گرفتند، در کیسه‌ی سیاهی گذاشتند و با یک قایق او را دزدیدند.

اما آن زن، هیتومی سوگا^۱، در نهایت عاشق جنکینز شد. آن‌ها ازدواج کردند و دو دختر به دنیا آوردند که هر دوتاشان در مدرسه‌ای در پیونگ‌یانگ که جاسوس‌های چندزبانه تربیت می‌کرد، ثبت‌نام شدند.

آغازِ پایانِ ماجراجویی عجیب جنکینز در کره‌ی شمالی زمانی فرا رسید که جونیکیرو کویزومی^۲ نخست‌وزیر ژاپن برای جلسه‌ای ویژه با کیم جونگ ایل به پیونگ‌یانگ سفر کرد. در آن جلسه که در سال ۲۰۰۲ برگزار شد، کیم نزد کویزومی پذیرفت که مأموران او در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ سیزده شهروند ژاپنی از جمله هیتومی، همسر جنکینز را ربوده‌اند. بلافاصله به هیتومی اجازه دادند تا با هواپیمای کویزومی کشور را ترک کند. بعد از این که در سال ۲۰۰۴ نخست‌وزیر ژاپن برای بار دوم به کره‌ی شمالی سفر کرد، به جنکینز و دخترهایش هم اجازه‌ی ترک کشور را دادند.

وقتی با جنکینز مصاحبه کردم، او و خانواده‌اش در جزیره‌ای دورافتاده در ژاپن به نام جزیره‌ی سادو^۳ زندگی می‌کردند، جایی که همسرش در آن به دنیا آمده بود و مأموران کره‌ی شمالی در همان جا هیتومی را ربوده بودند.

در طول دهه‌هایی که او در کره‌ی شمالی زندگی می‌کرد، خانه‌ای در حومه‌ی شهر داشت و باغ بزرگی را کشت می‌کرد که به خوردوخوراک خانواده‌اش کمک می‌کرد. او همچنین ماهانه مقداری پول نقد از دولت دریافت می‌کرد - به قدری که مطمئن شوند در قحطی از گرسنگی نمی‌میرند. با این حال، او و خانواده‌اش برای زنده ماندن باید از خود در برابر دزدی همسایه‌ها و سربازان ولگرد محافظت می‌کردند.

او نوشت «هنگامی که محصول ذرت می‌رسید برای ما نگهداری دادن در تمام شب بسیار عادی شده بود، چون در غیر این صورت ارتش تمام آن را می‌برد.»

در طول قحطی‌های دهه‌ی ۱۹۹۰، زمانی دزدی به اوج خود رسید که باندهای جوانان بی‌خانمان که بیشترشان یتیم بودند در اطراف ایستگاه‌های قطار در شهرهایی مانند گیلجو، هامهونگ و چونگجین جمع می‌شدند.

رفتار و استیصال آن‌ها در کتاب *افسوس نمی‌خوریم*^۱ نوشته‌ی باربارا دمیک^۲ توصیف شده است، همچنین گفته شده که مردمان عادی کره‌ی شمالی چگونه سال‌های قحطی را دوام آورده‌اند.

او نوشته که در ایستگاه قطار چونگجین، بچه‌ها غذا را از دست مسافران می‌دزدیدند. آن‌ها به صورت گروهی کار می‌کردند، بزرگ‌ترها به دکه‌های اغذیه‌فروشی تله می‌زدند تا بساطشان پخش شود و دست‌فروشان را وسوسه می‌کردند که دنبال‌شان کنند، بعد بچه‌های کوچک‌تر وارد عمل می‌شدند و غذای ریخته‌شده را برمی‌داشتند. همچنین بچه‌ها از چوب‌های نوک‌تیز استفاده می‌کردند تا کیسه‌های غلات روی قطارها و کامیون‌هایی را که آرام حرکت می‌کردند، سوراخ کنند. (۳۱)

دمیک نوشته در سال‌های قحطی، رفتگران با چرخ‌دستی‌های چوبی به ایستگاه‌ها سرکشی می‌کردند و جنازه‌ها را برمی‌داشتند. شایعات زیادی از ممنوع‌خواری پخش می‌شد که براساس آن ناقلان ادعا می‌کردند کودکانی را که اطراف ایستگاه می‌پلکیدند به خاطر گوشت‌شان بی‌هوش می‌کردند، می‌کشتند و سلاخی‌شان می‌کردند.

دمیک به این نتیجه رسید که اگرچه انجام این کار رایج نبوده اما اتفاق افتاده بود. «از مصاحبه‌هایم با فراری‌ها معلوم شد که حداقل دو مورد وجود داشته... که در آن افرادی بازداشت شده و به جرم ممنوع‌خواری اعدام شده بودند.»

هنگامی که در ژانویه ۲۰۰۵ شین در گیلجو گیر افتاده بود، وضعیت غذا و خامت کمتری داشت.

برداشت محصول در سال ۲۰۰۴ در سراسر کره‌ی شمالی نسبتاً خوب بود. کره‌ی جنوبی غذا و کود مجانی می‌فرستاد. همچنین کمک غذایی از جانب چین و برنامه‌ی جهانی غذا به سوی انبارهای دولتی سرازیر می‌شد که مقداری از آن از مغازه‌های خیابانی سر درمی‌آورد.

بی‌خانمان‌های اطراف ایستگاه قطار، گرسنه بودند اما زمانی که شین در خیابان‌های گیلجو بود هیچ‌وقت ندید کسی از سرما یا گرسنگی مُرده یا در حال مردن باشد. مغازه‌های شهر پُر از منابع غذایی خشک‌شده، تازه و آماده شامل برنج آسیاب‌شده، سویا، بیسکویت، کیک و گوشت بود. همچنین لباس، لوازم آشپزخانه و الکتریکی را هم در مغازه‌ها می‌فروختند. وقتی شین با دایکون به مغازه‌ها رفت، متوجه شد که زنان مغازه‌دار مشتاق‌اند برای دایکون‌های او پول پرداخت کنند.

وقتی شین در گیلجو مشغول تلکه کردن بود، فرار به چین از ذهنش بیرون رفت. بی‌خانمان‌هایی که او به گروه‌شان پیوسته بود، نقشه‌های دیگری داشتند. آن‌ها می‌خواستند در ماه مارس به یک مزرعه‌ی دولتی سفر کنند تا سیب‌زمینی بکارند، شغلی که غذای منظم داشت. شین که کاری برای انجام دادن نداشت و کس دیگری را نمی‌شناخت تصمیم گرفت دنبال‌شان برود. بااین‌حال، پس از یک روز دزدی فوق‌العاده سودآور، نقشه‌اش دوباره عوض شد.

وقتی اعضای گروه در حومه‌ی شهر مشغول حفاری در یک باغ سبزیجات بودند، شین از‌شان دور شد. به‌تنهایی رفت پشت یک خانه‌ی خالی و از پنجره واردش شد.

در داخل خانه لباس زمستانی، کلاه پشمی نظامی و یک کیسه‌ی هفت‌کیلویی برنج پیدا کرد. او لباس‌های گرم را پوشید و برنج را در کوله‌پشتی‌اش گذاشت و پیش یک تاجر گیلجویی بُرد که برنج را شش هزار وُن (حدود شش دلار) خرید.

با پول قلنبه‌ی جدیدی که برای غذا و رشوه داشت دوباره سفر به چین ممکن به‌نظر می‌رسید، در نتیجه شین پیاده به محل بارگیری ایستگاه گیلجو رفت و یواشکی سوار یک واگن باری شد که مقصدش شمال بود.

رودخانه‌ی تیومن^۱ که حدود یک‌سوم مرز بین کره‌ی شمالی و چین را شکل می‌دهد، باریک و کم‌عمق است. این رودخانه معمولاً در زمستان یخ می‌بندد و در عرض فقط پنج دقیقه می‌توان پیاده از آن رد شد... در بیشتر مناطق ساحل چینی رودخانه، پوشش مناسبی از درختان تنومند وجود دارد و نگهبانان مرزی چینی کم و پراکنده‌اند.

شین از فروشندگان داخل قطار در مورد رودخانه‌ی تیومن شنید. اما در مورد این که از کجا باید بگذرد یا این که نگهبانان مرزی کره‌ی شمالی که در ساحل جنوبی رودخانه گشت می‌زدند چه رشوه‌ای قبول می‌کردند، اطلاعات دقیقی نداشت، در نتیجه با واگن باری از گیلجو به چونگجین و از آن جا به گوموسان^۲، محل تلاقی خطوط آهن در حدود چهل کیلومتری مرز، سفر کرد و آن جا از محلی‌ها سؤال کرد.

او به پیرمردی که روی پله‌های ایستگاه قطار گوموسان چمباتمه زده بود، گفت «سلام، هوا سرد نیست؟»

شین به او بیسکویت تعارف کرد.

مرد گفت «آه، خیلی ممنون، می‌شه پیرسم اهل کجایید؟»

شین جوابی صادقانه و درعین حال غیرشفاف به او داد. گفت از خانه‌اش در استان پیونگان جنوبی، یعنی جایی که اردوگاه ۱۴ در آن قرار دارد، فرار کرده، چون گرسنه بود و زندگی سختی داشت.

پیرمرد گفت وقتی در چین اقامت داشت زندگی اش خیلی ساده تر بود و آن جا کار و غذا به آسانی پیدا می شد. مرد گفت هشت ماه پیش پلیس چین او را دستگیر کرده و به کره‌ی شمالی پس فرستاده بود و پس از آن، چند ماه را در اردوگاه کار گذرانده بود. او از شین پرسید که آیا در نظر دارد به چین برود.

شین که می‌کوشید کنجکاو‌ی و هیجان‌زدگی اش را کنترل کند، گفت «کسی می‌تونه وارد چین بشه؟»

برای حرف زدن لازم بود به پیرمرد چیزی بدهد. او بیش از نصف روز در مورد چین صحبت کرد و توضیح داد که از کجای تیومن باید گذشت و در پست‌های بازرسی نزدیک مرز چگونه باید رفتار کرد. پیرمرد گفت اکثر نگهبانان، مشتاق رشوه‌اند. توصیه‌های دیگر او این بود که وقتی نگهبانان کارت‌شناسایی خواستند چند نخ سیگار، یک بسته بیسکویت و مقدار کمی پول به آن‌ها بده. بگو سربازی و می‌روی اعضای خانواده‌ات را که در چین‌اند، ببینی.

صبح روز بعد شین اول وقت از یک قطار که به سوی موسان^۱، شهر معدنی مرزی می‌رفت، بیرون پرید. پیرمرد به او هشدار داده بود که شهر مملو از سرباز است، به خاطر همین وقتی قطار برای ورود به ایستگاه موسان سرعتش را کم کرد، شین از قطار بیرون پرید و پیاده به سمت جنوب غربی رفت. او تمام روز را پیاده — حدود سی کیلومتر — حرکت کرد و به دنبال قسمتی از رودخانه گشت که کم‌عمق باشد و بتوان به‌سادگی از آن عبور کرد.

شین که هیچ نوع برگه‌ی شناسایی‌ای نداشت می‌دانست که اگر نگهبانان مرزی کارشان را به‌درستی انجام دهند، بازداشت خواهد شد. در اولین ایست بازرسی، نگهبانی از او برگه‌های شناسایی اش را خواست. شین که سعی می‌کرد ترسش را مخفی کند، گفت سرباز است و به خانه اش برمی‌گردد. رنگ لباس و کلاه پشمی اش که در گیلجو آن‌ها را دزدیده بود، سبز تیره بود که رنگ یونیفرم ارتش است و این مسئله به کمکش آمد.

شین به نگهبان دو پاکت سیگار داد و گفت «بفرما، بکش.»

نگهبان سیگارها را گرفت و به شین علامت داد تا رد شود.

در ایست بازرسی دوم، نگهبان از شین برگه‌ی شناسایی خواست. او دوباره سیگار و یک بسته بیسکویت تعارف کرد. در ادامه‌ی راهش به نگهبان سوم و چهارمی هم برخورد. آن‌ها جوان، لاغر مردنی و گرسنه بودند. قبل از این‌که شین کلمه‌ای به زبان بیاورد آن دو نگهبان از او سیگار و غذا خواستند اما اصلاً حرفی از برگه‌ی شناسایی به میان نیاوردند.

شین، بدون خوش‌شانسی بسیار نمی‌توانست از کره‌ی شمالی فرار کند، مخصوصاً سر مرز. وقتی در اواخر ژانویه‌ی ۲۰۰۵ با رشوه راهی چین می‌شد، به طور اتفاقی دریچه‌ای باز شد که شرایط عبور کم‌خطر از مرز را مهیا می‌کرد.

به خاطر قحطی فاجعه‌آمیز اواسط دهه‌ی ۱۹۹۰ و اهمیت مواد غذایی چینی در تغذیه‌ی ساکنان کره‌ی شمالی، حکومت شمالی مجبور شده بود نفوذپذیری مرزش با چین را تحمل کند. این تحمل، در سال ۲۰۰۰ به سیاستی نیمه‌رسمی تبدیل شد و کره‌ی شمالی قول داد با افرادی که در جست‌وجوی غذا از کشور فرار کرده‌اند با ملایمت برخورد کند. این پذیرشی دیرتر از زمان لازم بود و تا آن زمان ده‌ها هزار نفر از اهالی قحطی‌زده‌ی کره‌ی شمالی به چین رفته بودند و کشور به طرز روزافزونی به پول‌های ارسالی چین وابسته‌تر می‌شد. همچنین از سال ۲۰۰۰ فروشندگان بسیار زیادی رفت‌وآمد از مرز را از سر گرفته بودند و برای مغازه‌هایی که جایگزین سیستم توزیع عمومی دولتی شده بودند غذا و اجناس تهیه می‌کردند.

در پی فرمان کیم، کسانی که به اتهام عبور از مرز بازداشت می‌شدند پس از چند روز بازجویی یا نهایتاً چند ماه حضور در اردوگاه کار، آزاد شدند مگر این‌که بازجویان گفته باشند که آن‌ها در چین با افراد کره‌ی جنوبی یا مبلغان مسیحی ارتباط داشته‌اند. (۳۲) همچنین حکومت کره‌ی شمالی کم‌کم نقش فروشندگان در تغذیه‌ی مردم را به رسمیت شناخت و روند فعال کردن آن‌ها را آغاز کرد. بعد از شش ماه امور اداری و بررسی پیشینه، مسئولان حکومتی — به‌خصوص اگر رشوه دریافت کرده بودند — گاهی اوقات برای فروشندگان جوازی صادر می‌کردند که به آن‌ها اجازه می‌داد به طور قانونی به چین بروند و به کره‌ی شمالی بازگردند. (۳۳)

مرزی نفوذپذیر زندگی‌ها را تغییر داد. کسانی که به طور مداوم به کره‌ی شمالی سفر می‌کردند متوجه شدند انگار مردم بیشتری کت‌های زمستانی گرم می‌پوشند و مغازه‌های خصوصی دستگاه‌های تلویزیون چینی و پخش ویدیو می‌فروختند و در کنار آن‌ها نوارهای ویدیویی و سی‌دی‌های قاچاقی. (کیفیت سی‌دی کمتر از دی‌وی‌دی است اما دستگاه پخش سی‌دی ارزان‌تر بود و مردم کره‌ی شمالی راحت‌تر می‌توانستند از پس هزینه‌اش بربایند.)

پناهنده‌هایی که از کره‌ی شمالی به کره‌ی جنوبی می‌رسیدند گفتند رادیوهای ترانزیستوری چینی به‌شان این امکان را می‌داد که به ایستگاه‌های رادیویی چینی و کره‌ای مانند رادیو آسیای آزاد^۱ و صدای امریکا^۲ گوش دهند. افراد زیادی گفتند که به فیلم‌های هالیوودی و سریال‌های ساخت کره‌ی جنوبی معتاد شده بودند.

یک زن چهل‌ساله‌ی خانه‌دار اهل کره‌ی شمالی، در سنول به من گفت «هر وقت می‌خواستیم جیمزباند ببینیم کرکره‌ها رو می‌کشیدیم و صدا رو کم می‌کردیم.» او از روستایی که در آن ماهی‌گیری می‌کرد با قایق و همراه شوهر و پسرش فرار کرد. او همچنین گفت «اون فیلم‌ها باعث شدن من بفهمم تو دنیا اوضاع از چه قراره و مردم این‌طوری فهمیدن که حکومت کیم جونگ ایل به صلاح‌شون نیست.»

پسرش به من گفت که با دیدن تصاویر تارِ فرشتگان چارلی^۳ عاشق امریکا شد و امید دارد روزی آن‌جا زندگی کند.

وقتی که آلباریکه‌ی ویدیوهای خارجی به سیل تبدیل شد، پلیس کره‌ی شمالی نگران شد و تاکتیک‌های جدیدی برای بازداشت کسانی که این ویدیوها را می‌دیدند طراحی کرد. پلیس‌ها برق مجتمع‌های آپارتمانیِ مشخصی را قطع می‌کردند و سپس به آپارتمان‌های خاص یورش می‌بردند تا ببینند در دستگاه‌های پخش چه نوار یا سی‌دی خاصی گیر کرده است.

در زمانی که پارک و شین نقشه‌ی فرارشان را طراحی می‌کردند حکومت کره‌ی شمالی به این نتیجه رسید که میزان نفوذپذیری مرز خیلی زیاد شده و امنیت ملی را تهدید می‌کند.

پیونگیانگ مشخصاً از قانونی خشمگین بود که در کره‌ی جنوبی و امریکا تصویب شده بود و به واسطه‌ی آن پناهندگان اهل کره‌ی شمالی که از طریق مرز وارد چین شده بودند راحت‌تر می‌توانستند به غرب سفر کنند و ساکن آن‌جا شوند. تابستان ۲۰۰۴، در بزرگ‌ترین پناهندگی جمعی، کره‌ی جنوبی از راه هوایی ۴۶۸ نفر را از ویتنام به سنول برد. خبرگزاری کره‌ی شمالی این پرواز را «فریب سازمان‌یافته، آدم‌ربایی و تروریسم» اعلام کرد. حدوداً در همان زمان کنگره‌ی امریکا قانونی را به تصویب رساند که تقاضای پناه‌جویان کره‌ی شمالی را برای اسکان در امریکا قبول می‌کرد، کره‌ی شمالی این حرکت را تلاشی مسخره برای سرنگون کردن حکومتش به بهانه‌ی ارتقای دموکراسی توصیف کرد.

به همین دلایل از اواخر سال ۲۰۰۴ تغییر قوانین مرزی شروع شد. کره‌ی شمالی سیاست جدیدی همراه با مجازاتی سخت برای عبور غیرمجاز از مرز اعلام کرد که شامل حبس تا پنج سال می‌شد. در سال ۲۰۰۶ سازمان عفو بین‌الملل با شانزده نفر از کسانی که از مرز گذشته بودند مصاحبه کرد و مصاحبه‌شوندگان گفتند قوانین جدیدی در حال اجرا بود و مسئولان کره‌ی شمالی هشدارهایی منتشر می‌کردند که اگر کسی حتا برای بار اول از مرز بگذرد حداقل یک سال به زندان فرستاده می‌شود. کره‌ی شمالی برای اجرای قوانینش، نظارت الکترونیکی و نصب دوربین‌های عکس‌برداری را در طول مرز توسعه داد. سیم‌های خاردار را افزایش داد و موانع بتونی جدیدی ساخت. (۳۴) چین هم در آستانه‌ی بازی‌های المپیک تابستانی سال ۲۰۰۸، امنیت مرز را افزایش داد تا ساکنان کره‌ی شمالی را نسبت به وارد شدن به چین دلسرد کند.

در روزهای پایانی ژانویه‌ی ۲۰۰۵، که شین با سیگار و غذاهای سبک پیاده به سوی چین می‌رفت، دریچه‌ای که به راه کم‌خطر منتهی می‌شد در حال بسته شدن بود. اما او خوش شانس بود؛ دستوراتی که از بالا آمده بود هنوز رفتار چهار سرباز رشوه‌گیری را که شین در ایست بازرسی‌های رود تیومن باشان برخورد کرد، عوض نکرده بود.

آخرین سربازی که شین در راه خروج از کره‌ی شمالی به او رشوه داد و شانزده‌ساله به نظر می‌رسید، به او گفته بود «دارم از گرسنگی می‌میرم، چیزی برای خوردن نداری؟» ایست بازرسی او نزدیک پلی بود که وارد چین می‌شد. شین به او سوسیس، لوبیا (۳۵)، سیگار و یک بسته شکلات داد.

شین پرسید «افراد زیادی به چین می‌رن؟»

نگهبان پاسخ داد «البته، اونا به لطف ارتش رد می‌شن و بعد از این که پول خوبی به جیب زدن برمی‌گردن.»

در اردوگاه ۱۴، شین گاهی اوقات با پارک در مورد این که بعدِ عبور از مرز چه خواهند کرد، صحبت کرده بود. آن‌ها برنامه‌ریزی کرده بودند که پیش عمومی پارک بمانند و حالا آن عمو به ذهن شین آمد.

اگرچه شین اصلاً نمی‌دانست عمومی پارک واقعاً کجا زندگی می‌کند، اما پرسید «امکان داره که به دیدن عموم که توی روستای اون طرف رودخونه زندگی می‌کنه برَم؟... وقتی برگشتم از خجالتت درمی‌آم.»

نگهبان پاسخ داد «حتماً، برو، اما من فقط تا هفتِ امشب سرپست هستم، پس تا اون موقع برگرد، باشه؟»

نگهبان شین را از بین درختان به رودخانه برد و به او گفت گذشتن از آن‌جا امن است. ساعات پایانی عصر بود، اما شین به نگهبان قول داد که تا آن زمان برگردد و برای او غذا بیاورد.

شین پرسید «رودخونه یخ زده؟»

نگهبان به او اطمینان داد که رودخانه یخ زده است و حتا اگر یخ بشکند عمق آب تا معج پای او خواهد بود.

او گفت «مشکلی نباید پیش بیاد.»

عرض رودخانه حدود نود متر بود. شین به آرامی روی یخ راه رفت. در وسط راه، یخ زیر پایش شکست و آب کفشش را خیس کرد. او به عقب و روی یخ ضخیم جست و بقیه‌ی راه به سوی چین را چهاردست و پا رفت.

شین به سرعت از بستر رودخانه بالا رفت و لای درختان قایم شد و در آن جا پای خیسش شروع کرد به یخ زدن. هوا رو به تاریکی بود و او بابت روز طولانی سردی که پشت سر گذاشته بود احساس خستگی می کرد. از آن جایی که پول محدودش را برای سیگار و غذاهای مختصری که به نگهبانان داد نگه داشته بود، در آن روزها کم غذا خورده بود. برای گرم شدن و دور شدن از رودخانه، از تپه ای بالا رفت و جاده ای را دنبال کرد که از مزارع پوشیده از برف می گذشت. در فاصله ای نزدیک، در آن سوی مزارع، می توانست چند خانه را ببیند.

بین شین و خانه ها، دو مرد در جاده ایستاده بودند. چراغ قوه داشتند و جلیقه هایی پوشیده بودند که پشت شان حروف چینی چاپ شده بود. او بعداً فهمید که آن ها سربازان گشت چینی بوده اند. از سال ۲۰۰۲ که صدها پناهجوی اهل کره ی شمالی با هجوم به چین و رفتن به سفارت های خارجی باعث تکدر خاطر چین شدند، سربازها جمع آوری مهاجران غیرمجاز و بازگرداندن شان را آغاز کرده بودند و ده ها هزار نفر از آن ها را به کره ی شمالی برگرداندند. (۳۶) سربازانی که شین دید به آسمان خیره بودند. او حدس زد که ستاره ها را می شمارند. در هر حال، به نظر می رسید حضور شین توجه شان را جلب نکرد و در نتیجه او با عجله به سوی خانه ها حرکت کرد. نقشه اش برای زنده ماندن در چین به اندازه ی نقشه ی فرارش از کره ی شمالی ناپخته بود. او نمی دانست کجا برود یا با چه کسی تماس بگیرد. فقط می خواست تا جایی که می تواند از مرز فاصله بگیرد. شین وارد

قسمت فقیر و کوهستانی استان جیلین^۱ چین شده بود که جمعیت پراکنده‌ای داشت. نزدیک‌ترین شهر به آن جا هیلانگ^۲ بود و در فاصله‌ی حدود پنجاه کیلومتری شمال رودخانه‌ای قرار داشت که شین از آن گذشته بود. تنها امید او شایعه‌ای بود که از فروشندگان سیار کره‌ی شمالی شنیده بود: کره‌ای‌هایی که در منطقه‌ی چینی مرز زندگی می‌کنند ممکن است مایل باشند به او سرپناه، غذا و شاید شغلی بدهند.

وقتی شین به یک متری خانه‌ای رسید باعث شد سگ‌ها باهم پارس کنند. او هفت سگ را دید که طبق استانداردهای کره‌ی شمالی تعدادی تعجب‌برانگیز بود، در کره‌ی شمالی جمعیت حیوانات خانگی به دست افرادی که دنبال غذا بودند، رویه‌کاهش بود، بسیاری از آن افراد یتیم‌هایی بودند که در سال‌های قحطی سگ‌ها را می‌دزدیدند، پوست‌شان را می‌کنند و کباب می‌کردند. (۳۷)

وقتی در خانه باز شد شین درخواست کرد چیزی برای خوردن و جایی برای خوابیدن به او داده شود. مردی کره‌ای - چینی به او گفت که از آن جا برود. او گفت صبح همان روز پلیس به او هشدار داده که به اهالی کره‌ی شمالی کمک نکند. شین به خانه‌ای آجری در همان حوالی رفت و از مرد کره‌ای - چینی دیگری تقاضای کمک کرد، دوباره به او گفته شد که برود. این بار با لحنی بی‌ادبانه.

وقتی شین از حیاط بیرون می‌رفت، به شدت سردش بود. در یک تنور آشپزی باقی‌مانده‌های آتش را دید و سه چوب در حال سوختن را بیرون کشید، آن‌ها را به جنگل صنوبری در آن نزدیکی برد، برف را از روی زمین کنار زد، مقداری خاشاک که زود آتش می‌گرفت پیدا کرد و آتشی به راه انداخت. شین، کفش‌ها و جوراب‌های خیسش را درآورد تا نزدیک آتش خشک شوند، سپس بدون این که بخواهد، به خواب رفت.

هنگام سپیده‌دم آتش خاموش شده بود و صورت شین پوشیده از برفک بود. او که تا مغز استخوانش احساس سرما می‌کرد، کفش‌ها و جوراب‌هایش را که هنوز خیس بودند، پا کرد. تمام صبح راه رفت و جاده‌هایی را دنبال کرد که امید داشت او را از مرز دور کنند. حدود ظهر، در دوردست یک پست ایست بازرسی دید، از جاده خارج شد، خانه‌ی دیگری پیدا کرد و در زد.

با التماس گفت «می‌شه کمکم کنین؟»

مرد کره‌ای - چینی به خانه راهش نداد و گفت که همسرش بیماری روانی دارد، اما به شین دو سیب داد.

شین برای دوری کردن از ایست بازرسی و دور شدن بیشتر از مرز، راه پُرپیچ و خمی را میان کوه‌ها دنبال کرد و بیشتر روز را در همان مسیر راه رفت. (شین مطمئن نیست که در آن روز اول در چین به کجا رفته بود؛ تصاویر گوگل ارث از منطقه‌ی نزدیک مرز، کوه‌هایی با پوشش درختی و تعدادی خانه‌ی پراکنده را نشان می‌دهد.) هنگام غروب، او بختش را با خانه‌ی دیگری آزمود که به تازگی با بلوک سبک ساخته شده بود و چند خوک‌دانی در اطرافش داشت. وقتی شین به حیات وارد شد، پنج سگ به او پارس کردند. مرد میان‌سالی صورت تپلش را از در بیرون آورد.

مرد پرسید «اهل کره‌ی شمالی هستی؟»

شین با خستگی سر تکان داد.

مرد که کشاورزی چینی بود و قدری کره‌ای حرف می‌زد شین را به داخل خانه دعوت کرد و به زن جوانی دستور داد برنج بپزد. کشاورز گفت زمانی دو کارگر اهل کره‌ی شمالی را استخدام کرده بود و آن‌ها کارگران خوبی بودند. او به شین پیشنهاد داد در قبال مراقبت از خوک‌ها به او غذا، مسکن و پنج یوان (حدود شصت سنت) در روز بدهد.

قبل از این که شین اولین وعده‌ی غذای گرمش را در چین بخورد شغل و جایی برای خواب داشت. او در گذشته زندانی، خبرچین، فراری و دزد بود اما هیچ‌وقت در جایی استخدام نشده بود. شغل، آغازی جدید و آسایش خاطری عظیم و پایانی بر یک ماه هراس و هوای سرد و فرار بود. یک عمر بردگی ناگهان به زمان گذشته تعلق پیدا می‌کرد.

در ماه پیش رو، شین در آشپزخانه‌ی مزرعه‌ی پرورش خوک چیزهای زیادی برای خوردن پیدا کرد. او روزی سه بار شکمش را با گوشت بریان که او و پارک در اردوگاه ۱۴ در موردش خیال‌پردازی کرده بودند پُر می‌کرد. با صابون و آب گرم حمام می‌کرد و از شر شپش‌هایی که از زمان تولدش با آن‌ها زندگی کرده بود راحت شد.

کشاورز در کنار لباس‌های گرم زمستانی و چکمه‌ی کاری که به شین داد، برای سوختگی‌هایش هم آنتی‌بیوتیک آورد. خیلی زود شین لباس‌های دزدی را که اندازه‌اش نبودند و باعث می‌شد به سادگی بفهمند که او اهل کره‌ی شمالی است، دور انداخت.

شین برای خودش اتاقی داشت که با چند پتو کف آن می‌خوابید. او می‌توانست شب‌ها تا ده ساعت هم بخوابد که رفاهی غیرقابل‌تصور بود. زن جوانی که در خانه‌ی کشاورز بود – و شین متوجه شد معشوقه‌ی کشاورز است – برای شین غذا درست می‌کرد و زبان چینی را در حد ابتدایی به او آموخت.

او برای شصت سنت در روز، از سپیده‌دم تا هفت هشت شب کار می‌کرد. در کنار رسیدگی به خوک‌ها، همراه با کشاورز در کوه‌های اطراف گراز وحشی هم شکار می‌کرد. بعد این که کشاورز آن‌ها را با گلوله می‌زد، شین لاشه‌ها را از میان درختان جمع می‌کرد تا سلاخی کنند و بفروشند.

در حالی که کار کردن معمولاً خسته‌کننده بود اما هیچ‌کس به شین سیلی، لگد یا مشت نزد و او را تهدید نکرد. به همان نسبت که غذا و خواب زیاد باعث می‌شد توانش را دوباره به دست آورد، از ترسش هم کاسته شد. وقتی پلیس برای بازدید از مزرعه آمد، کشاورز به شین گفت تظاهر کند که لال است. کشاورز تأیید کرد که او شخصیت خوبی دارد و پلیس دور شد.

ظرفیت سرزمین‌های غیرمرزی چین برای اهل کره‌ی شمالی بسیار چشمگیر است؛ البته به همان اندازه نیز برای ساکنان غیرشمال شرق آسیایی جذابیت ندارد. این منطقه، برای مهاجران کره‌ای‌زبان، غریب یا ناخوشایند نیست.

وقتی پناه‌جویان از مرز وارد چین می‌شوند، اولین «خارجی»‌هایی که با آن‌ها مواجه می‌شوند، معمولاً از قومیت کره‌ای‌اند که به زبان آن‌ها صحبت می‌کنند، همان غذاها را می‌خورند و ارزش‌های فرهنگی یکسانی دارند. با کمی شانس، پناه‌جویان می‌توانند مانند شین کار، سرپناه و امنیتی نسبی پیدا کنند.

از اواخر دهه‌ی ۱۸۶۰ که در کره‌ی شمالی قحطی شد، کشاورزانی که از گرسنگی در حال مرگ بودند به آن‌سوی رودخانه‌های تیومن و یالو^۱ در شرق چین فرار کردند؛ این رویه همچنان ادامه دارد. بعدها حکومت امپراتوری چین، کشاورزان کره‌ای را جذب کرد تا با استفاده از شان سپری در برابر پیش‌روی روسیه ایجاد کند و خاندان چوسان^۲ کره به

کشاورزان اجازه داد به صورت قانونی خارج شوند. پیش از جنگ جهانی دوم، ژاپنی‌ها که شبه‌جزیره‌ی کره و شمال شرق چین را اشغال کرده بودند، ده‌ها هزار نفر از کشاورزان کره‌ای را به آن سوی مرز فرستادند تا تسلط چین را بر منطقه کاهش دهند.

حالا حدود دو میلیون کره‌ای در سه استان از شمال شرق چین زندگی می‌کنند و بیشترین تراکم کره‌ای‌ها هم در استان جیلین است، استانی که شین پس از سینه‌خیز رد شدن از رودخانه‌ی یخ‌زده واردش شد. چین در استان جیلین، استانداری خودمختار کره‌ای یانبیان^۱ را ایجاد کرد که چهل درصد جمعیت آن کره‌ای‌اند و حکومت به مدارس و نشریات کره‌ای‌زبان آن جا یارانه می‌دهد.

کره‌ای‌زبان‌هایی که در شمال شرق چین زندگی می‌کنند نیروهای قدرناشناخته‌ای بوده‌اند که در تغییر فرهنگ داخل کره‌ی شمالی نقش داشته‌اند. آن‌ها این تغییر را با نگاه کردن سریال‌های کره‌ای از طریق ماهواره و ضبط تصاویر کیفیت‌پایین روی سی‌دی و قاچاق صدها هزار نسخه از این سی‌دی‌ها به آن سوی مرز در کره‌ی شمالی ایجاد کرده‌اند، به گفته‌ی مجله‌ی ریمجین-گانگ این سی‌دی‌ها به قیمت فقط پانزده سنت فروخته می‌شوند. (۳۸)

سریال‌های کره‌ی جنوبی که ماشین‌های سریع، خانه‌های مجلل و امنیت سرشار کره‌ی جنوبی را نمایش می‌دهند، در کره‌ی شمالی به عنوان «محصولات تصویری فاسد» طبقه‌بندی شده‌اند و تماشای آن‌ها ممنوع است. اما این سریال‌ها برای خودشان بینندگان و دنبال‌کنندگان زیادی در پیونگ‌یانگ و دیگر شهرها دست‌وپا کرده‌اند. در این شهرها، افسران پلیس که وظیفه‌ی توقیف این فیلم‌ها به‌شان سپرده شده، آن‌ها را تماشا می‌کنند و نوجوانان تلاش می‌کنند لحن ستاره‌های معروف سنولی را تقلید کنند.

این برنامه‌های تلویزیونی تبلیغات چندده‌ساله‌ی کره‌ی شمالی را ویران کرد، تبلیغاتی که در آن‌ها ادعا می‌شد کره‌ی جنوبی مکانی فقیر، واپس‌رانده و غم‌انگیز است و مردمش در آرزوی اتحاد، زیردست استکبار خاندان کیم هستند.

در نیم‌قرن گذشته حکومت‌های چین و کره‌ی شمالی با همکاری هم و استفاده از نیروهای امنیتی‌شان سعی کرده‌اند عبور مداوم کره‌ای‌ها از مرز هرگز به سیل تبدیل نشود. به گفته‌ی دولت کره‌ی جنوبی، در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ توافق‌نامه‌ای مخفی در مورد امنیت

مرزی بین دو کشور امضا شد و در سال ۱۹۸۶ قرارداد دومی هم به امضا رسید که چین را متعهد کرد پناهجویان اهل کره‌ی شمالی را به خانه‌شان برگرداند، و معمولاً بازداشت، شکنجه و ماه‌ها یا سال‌ها کار اجباری در انتظارشان خواهد بود.

کره‌ی شمالی با زندانی کردن شهروندانش در کشور، توافقی بین‌المللی را نقض می‌کند که قول داده بود انجام دهد. توافق‌نامه‌ی ۱۹۶۶ می‌گوید «هر کسی باید آزاد باشد هر کشوری را ترک کند، از جمله کشور خودش.» (۳۹)

چین تمام کسانی را که از کره‌ی شمالی فرار می‌کنند «پناهندگان اقتصادی» می‌خواند و آن‌ها را به خانه برمی‌گرداند تا آزار ببینند؛ چین با این کار تعهدات خود را در قامت یکی از امضاکنندگان معاهده‌ی بین‌المللی پناهندگی سال ۱۹۵۱ نقض می‌کند. پکن اجازه نمی‌دهد که پناهجویان ادعای پناهندگی کنند و مانع فعالیت کمیسیون‌های عالی پناهندگی دفتر سازمان ملل در اطراف مرز کره‌ی شمالی می‌شود.

در عمل، قانون بین‌المللی تحت‌تأثیر منافع استراتژیک کره‌ی شمالی و چین قرار گرفته است. مهاجرت گسترده از کره‌ی شمالی می‌تواند جمعیت کشور را کاهش دهد و همان ظرفیت ناکافی کره‌ی شمالی در پرورش غذا را هم متزلزل سازد و حکومت را تضعیف یا حتا سرنگون کند. وقتی اقتصاد چین در حال اوج گرفتن و اقتصاد کره‌ی شمالی در حال غرق شدن است، خطر چنین مهاجرتی افزایش می‌یابد و این سخنان که زندگی در چین بهتر است دهان‌به‌دهان می‌چرخد.

برای دولت چین، موج غیرقابل‌کنترل پناهندگان فقیر کره‌ای به دلایل متعددی ناخوشایند است. این مسئله اوضاع فقر در سه استان شمال شرق چین را که از تولید ثروت ناشی از انفجار اقتصادی کشور هم جا مانده است، به شدت بدتر می‌کند. مهم‌تر از آن، این مسئله ممکن است باعث سقوط رژیم حاکم در کره‌ی شمالی شود و به اتحاد شبه‌جزیره‌ی کره تحت حکومت مستقر در سنول بینجامد که همپیمان نزدیک ایالات متحده‌ی امریکا است. در این فرایند، چین یک سپر کلیدی بین یکی از فقیرترین مناطقش و کره‌ای متحد، ثروتمند و غرب‌گرا را از دست خواهد داد. این موضوع هم به نوبه‌ی خود می‌تواند باعث طغیان احساسات ملی‌گرایانه میان قومیت کره‌ای چین در مناطق مرزی بشود.

بی محلی پکن به پناهجویان کره‌ی شمالی را، که از طریق پلیس و سربازان مرزی نشان داده می‌شد، کشاورزان، سرکارگران کارخانه‌ها و دیگر رؤسای ساکن استان‌های شمال شرقی به‌خوبی می‌فهمند.

اما همان‌طور که شین متوجه شد، وقتی رؤسا با کارگری سخت‌کوش از کره‌ی شمالی روبه‌رو می‌شوند که دهانش را بسته نگه می‌دارد و برای شصت سنت در روز سخت کار می‌کند، تمایل زیادی دارند که دستورالعمل‌های ملی را نادیده بگیرند. همچنین کارفرمایان چینی آزادند هر وقت خواستند سرکارگران اهل کره‌ی شمالی خود کلاه بگذارند، از شان سوءاستفاده کنند یا از شرشان خلاص شوند.

در عرض یک ماه توافق شین با کشاورز از بین رفت.

شین رفته بود تا از نهر نزدیک مزرعه آب بیاورد که دو پناهجوی اهل کره‌ی شمالی دیگر را دید. آن دو گرسنه بودند، سردشان بود و در کلبه‌ی متروکی میان درختان و نه‌چندان دور از مزرعه‌ی پرورش خوک زندگی می‌کردند. شین از کشاورز چینی خواست تا به‌شان کمک کند و او هم همین کار را کرد، اما بایی میلی و رنجشی که شین دیر متوجهش شد. یکی از پناهجویان، زنی بود چهل و چندساله که قبلاً هم از مرز گذشته بود. او شوهری چینی داشت که ترکش کرده بود و فرزندى که در آن نزدیکی زندگی می‌کرد و آن زن می‌خواست از طریق تلفن با آن‌ها تماس بگیرد. کشاورز به او اجازه داد از تلفنش استفاده کند. در عرض چند روز او و پناهجوی دیگر از آن‌جا رفتند. اما پناه دادن به سه نفر از اهالی کره‌ی شمالی کشاورز را عصبانی کرده بود و او به شین گفت که او هم باید برود.

کشاورز شغل دیگری سراغ داشت: مراقبت از حیوانات اهلی در کوه‌ها. او به شین پیشنهاد داد که او را با ماشین به آن‌جا ببرد. پس از دو ساعت رانندگی در جاده‌های کوهستانی، کشاورز شین را در گاوداری دوستش پیاده کرد. آن‌جا از شهر هیلانگ که حدود هشتاد و پنج هزار نفر جمعیت داشت، چندان دور نبود. کشاورز به شین گفت که اگر سخت کار کند، با سخاوت با او برخورد خواهد شد.

اما پس از رفتن کشاورز بود که شین متوجه شد در دامداری هیچ‌کس دیگری کره‌ای صحبت نمی‌کند.

در ده ماه آینده شین همان جایی ماند که کشاورز او را رها کرده بود، در چراگاه‌های کوهستانی از گاوها مراقبت می‌کرد و با دو گاوچران بداخلاق چینی کف خانه‌ی گاوداری می‌خوابید. او آزاد بود هر موقع که می‌خواهد برود، اما نمی‌دانست کجا برود یا چه کار کند. قرار بود پارک مسنول آینده باشد. وقتی در اردوگاه ۱۴ بودند، پارک به شین اطمینان داده بود که به محض رسیدن به چین، ترتیب سفر به کره‌ی جنوبی را می‌دهد. پارک از عمویش در چین کمک می‌خواست و پول، کارهای اداری و ارتباطات برای‌شان فراهم می‌شد. اما پارک مُرده بود و کره‌ی جنوبی بی‌نهایت دور به نظر می‌رسید.

اگرچه در آن‌جا ماندن هم منافع‌ی داشت. در نهایت بافت زخم‌مانندی روی سوختگی‌های الکتریکی را پوشاند و پاهای شین خوب شدند. او از گاوچرانان و مدیر گاوداری تا حدی مکالمه‌ی چینی را یاد گرفت و برای اولین بار در عمرش به یک دستگاه رویاساز برقی دسترسی داشت.

یک رادیو.

او تقریباً هر روز صبح با موج‌گیر رادیو وُر می‌رفت و بین کانال‌های رادیویی کره‌ای زبان زیادی می‌چرخید که روزانه برای کره‌ی شمالی و شمال شرق چین برنامه پخش می‌کنند. این ایستگاه‌ها که بودجه‌شان را کره‌ی جنوبی، ایالات متحده و ژاپن تأمین می‌کنند، اخبار آسیا و جهان را همراه با انتقادات شدید نسبت به کره‌ی شمالی و خاندان کیم پوشش می‌دهند. آن‌ها روی کم‌بود غذای دائمی، نقض حقوق بشر، فعالیت‌های نظامی تحریک‌آمیز، برنامه‌ی هسته‌ای کره‌ی شمالی و وابستگی‌اش به چین تمرکز می‌کنند. در

برنامه‌هاشان زمان قابل توجهی هم به زندگی پناهجویانی اختصاص می‌یابد که مطابق استانداردهای شمالی، زندگی راحتی در کره‌ی جنوبی دارند و برای مسکن و چیزهای دیگر از حکومت سنول یارانه دریافت می‌کنند.

بعضی از این ایستگاه‌ها را پناهجویان با کمک مالی از ایالات متحده‌ی امریکا و منابع دیگر اداره می‌کنند و خبرنگارانی را در داخل کره‌ی شمالی به خدمت گرفته‌اند. این خبرنگاران که از تلفن همراه استفاده می‌کنند و صدا و تصویر را با فلش مموری‌های کوچک به خارج قاچاق می‌کنند، در پوشش خبری کره‌ی شمالی انقلابی برپا کرده‌اند. ماه‌ها طول کشید تا جهان خارج متوجه اصلاحات اقتصادی‌ای شود که کره‌ی شمالی در سال ۲۰۰۲ اعمال کرد و از آن طریق محدودیت‌های مغازه‌های خصوصی را کاهش داد. هفت سال پس از آن، وقتی که حکومت کره‌ی شمالی دست به اصلاحات ارزی فاجعه‌آمیزی زد که ده‌ها هزار فروشنده را فقیر و خشمگین کرد، در عرض چند ساعت رادیو کره‌ی شمالی آزاد^۱ خبر را منتشر کرد.

در کره‌ی شمالی، مجازات گوش دادن به این ایستگاه‌های رادیویی می‌تواند ده سال حضور در اردوگاه کار باشد. اما در سال‌های اخیر سیل قاچاق رادیوهای سه‌دلاری از چین به کره‌ی شمالی سرازیر شده است و طبق نتایج یک نظرسنجی که در چین از پناهجویان، فروشندگان و دیگر افرادی به عمل آمد که از مرز رد می‌شوند، روزانه بین پنج تا بیست درصد جمعیت کره‌ی شمالی به رادیو گوش می‌دهند. (۴۰) بسیاری از آن‌ها به محققان گفته‌اند که گوش دادن به رادیو خارجی یکی از مشوق‌های مهم‌شان برای ترک کشور بوده است. (۴۱)

شین که در دامداری چینی به رادیو گوش می‌داد، از شنیدن صداهایی که به زبانی قابل فهم برای او صحبت می‌کردند خوشحال بود. او این خبر هیجان‌انگیز را شنید که سال گذشته چندصد پناهجوی اهل کره‌ی شمالی از راه هوایی از ویتنام به سنول برده شدند. شین گزارش‌های مربوط به شرایط عبور از مرز، جاده‌هایی که پناهجویان از طریق آن‌ها از چین به کره‌ی جنوبی سفر می‌کردند و همچنین زندگی پناهجویان پس از رفتن به کره‌ی جنوبی را با دقت گوش می‌داد.

اما شین برای متوجه شدن بیشتر چیزهایی که در رادیو می‌شنید مشکل داشت.

برنامه‌های رادیویی، افراد تحصیل کرده‌ی کره‌ی شمالی را هدف قرار داده بودند که با رسانه‌های دولتی بزرگ شده بودند که در آن قدرت و خرد خداگونه‌ی خاندان کیم محترم ستایش می‌شود و هشدار می‌دهد که امریکا، کره‌ی جنوبی و ژاپن در حال برنامه‌ریزی برای به دست گرفتن کنترل کامل شبه‌جزیره‌ی کره هستند. اردوگاه ۱۴ شین را از این چرخه‌ی تبلیغاتی جدا کرده بود و او با گوش‌های یک کودک به برنامه‌های ضدتبلیغاتی غرب گوش می‌داد - کنجکاو، گیج، حتا گاهی بی‌حوصله و کسل، اما همیشه بدون اطلاعات کافی در مورد مسئله. او زبان مشترکی نداشت که با دیگران ارتباط برقرار کند، در دامداری تنهایی‌اش از زمانی که در اردوگاه کار بود هم بیشتر شد.

در اواخر سال ۲۰۰۵، همزمان با آمدن زمستان به کوهستان، شین تصمیم گرفت نقل مکان کند.

شین از رادیو شنیده بود که کلیساهای کره‌ای چین گاهی اوقات به پناه‌جویان کمک کرده‌اند، در نتیجه نقشه‌ای کلی طرح کرد. او به غرب و جنوب سفر می‌کرد و تا جایی که ممکن بود بین خودش، کره‌ی شمالی و مرزبانان گشت مرزی فاصله می‌انداخت، سپس دنبال کره‌ای‌های بامحبت می‌گشت. امید داشت به کمک آن‌ها شغلی پایدار در جنوب چین پیدا کند و برای خودش زندگی آرام و بی‌دردسری بسازد. در آن زمان شین تمام امیدش برای رسیدن به کره‌ی جنوبی را از دست داده بود.

تا آن زمان شین به قدری چینی یاد گرفته بود که به مدیر دامداری بگوید که چرا می‌خواهد آن‌جا را ترک کند. او توضیح داد که اگر به زندگی نزدیک مرز ادامه دهد، پلیس او را بازداشت خواهد کرد و به اجبار به کره‌ی شمالی فرستاده خواهد شد.

مدیر بدون این که چیز زیادی بگوید به او ششصد یوان یا حدود هفتاد و دو دلار پرداخت کرد. این مبلغ در برابر ده ماهی که از دام‌ها نگهداری کرده بود به معنای حقوق روزی کمتر از بیست و پنج سنت بود. شین با توجه به شصت سنت در روز که در مزرعه‌ی پرورش خوک به دست می‌آورد انتظار داشت حداقل دو برابر این مبلغ را به دست بیاورد.

او فریب خورده بود، اما مانند تمام شهروندان کره‌ی شمالی که در چین کار می‌کردند در جایگاهی نبود که بتواند اعتراض کند. مدیر دامداری به عنوان هدیه‌ی بدرقه به شین یک نقشه داد و به ایستگاه اتوبوس شهر هیلانگ بردش که در آن نزدیکی بود.

مسافرت داخل چین در مقایسه با سفر در کره‌ی شمالی به نظر شین آسان و امن آمد. لباس‌های شین – هدیه‌ی کشاورز پرورش‌دهنده‌ی خوک – محلی بودند و توجه کمی را جلب می‌کردند. او که تنها مسافرت می‌کرد و دهانش را بسته نگه داشته بود متوجه شد که صورت و رفتارش، هویتش را در قامت یک فراریِ اهل کره‌ی شمالی، جار نمی‌زند. شین متوجه شد که حتا وقتی در گفت‌وگو با کره‌ای‌ها می‌گفت که اهل کره‌ی شمالی است و از شان تقاضای غذا، پول یا کار می‌کرد هم شخصی خاص و غیر معمولی نبود. صف طولانی از پناهجویان، قبل از او برای گدایی رفته بودند. بیشتر افرادی که او با شان برخورد داشت نه از مردم کره‌ی شمالی ترسی داشتند نه برای شان جالب بودند. آن‌ها از دست اهالی کره‌ی شمالی خسته بودند.

وقتی شین برای پیمودن مسیر صد و هفتاد کیلومتری هیلانگ به چانگچون^۱، مرکز استان جیلین، بلیت اتوبوس خرید یا وقتی برای سفر هشتصد کیلومتری به مقصد پکن سوار قطار شد یا وقتی بیش از هزار و ششصد کیلومتر را با اتوبوس به سمت چنگدو^۲ رفت که شهری با پنج میلیون جمعیت و در جنوب غربی چین است، هیچ‌کس از او نخواست که برگه‌ی شناسایی نشان دهد.

شین به محض ورودش به چنگدو به جست‌وجوی کار رفت. او این شهر را در ایستگاه اتوبوس پکن و به صورت اتفاقی به عنوان مقصدش انتخاب کرده بود. در یک رستوران کره‌ای، مجله‌ای پیدا کرد که فهرست اسامی و آدرس چند کلیسای کوچک را چاپ کرده بود. در هر کلیسا او تقاضا کرد با روحانی کلیسا صحبت کند و توضیح داد که اهل کره‌ی شمالی است و به کمک نیاز دارد. کشیش‌های کره‌ای تبار به او پول نقد دادند – حدوداً معادل پانزده دلار به یوان دادند – اما هیچ‌کدام از آن‌ها به او کار یا اتاقی پیشنهاد نکردند. همچنین کشیش‌ها به او گفتند برود. گفتند کمک کردن به یک پناهجو غیرقانونی است.

وقتی شین در چین تقاضای کمک می‌کرد مراقب بود حرف اضافی نزند و از مکالمه‌های طولانی پرهیز می‌کرد. او به هیچ‌کس نگفت که از اردوگاه کار زندانیان سیاسی فرار کرده

است چون می‌ترسید شاید آن‌ها وسوسه شوند او را به پلیس تحویل دهند. همچنین به هتل یا مهمان‌خانه‌ای نرفت، چون می‌ترسید آن‌جا از او بخواهند برگه‌ی شناسایی نشان بدهد. در عوض شب‌های زیادی را در پی‌سی‌بنگ‌ها گذراند، کافی‌نت‌های شبانه‌روزی آسیای شرقی که مردان جوان و معمولاً مجرد در آن‌جا مشغول بازی‌های کامپیوتری می‌شوند و وب‌گردی می‌کنند.

شین متوجه شد در پی‌سی‌بنگ‌ها می‌تواند آدرس پرسد و اگر نخواست حد اقل می‌تواند کمی استراحت کند. او شبیه بسیاری از مردان جوان بی‌هدف و بی‌کاری بود که در چنین جاهایی وقت می‌گذراندند، و در آن‌جا کسی از او مدرکی نخواست.

بعد از این‌که در چنگدو، هشت کلیسا شین را پس زدند، او در یک سفر طولانی و سخت با اتوبوس به پکن برگشت و ده روز دوباره به دنبال کار در رستوران‌های کره‌ای بود. بعضی وقت‌ها صاحبان یا مدیران به او غذا یا کمی پول می‌دادند، اما هیچ‌کدام به او کار پیشنهاد ندادند.

وقتی نتوانست کاری پیدا کند، وحشت نکرد و دلسرد نشد. غذا برای شین معنایی فراتر داشت در قیاس با اکثر مردم. هر جای چین که می‌رفت مقدار فراوان و قابل‌توجهی غذا وجود داشت. بهت‌زده می‌شد از این‌که به‌نظرش می‌رسید در چین حتا سگ‌ها هم خوب تغذیه می‌شوند. شین هر وقت برای غذا پول کم می‌آورد، گدایی می‌کرد. فهمیده بود که چینی‌ها معمولاً بی‌نسبیت نمی‌گذارند.

شین به این باور رسید که هرگز از گرسنگی نخواهد مُرد و همین به‌تنهایی اعصاب او را آرام می‌کرد و به او امید می‌داد. در چین لازم نبود برای پیدا کردن غذا، پول یا لباس، دزدکی وارد خانه‌ها شود.

شین، پکن را ترک کرد و در یک سفر صد و ده کیلومتری با اتوبوس به تیانجین^۱ رفت، شهری با ده میلیون جمعیت که او در آن دوباره به کلیساهای کره‌ای نزدیک شد. بار دیگر روحانی‌ها به او پولی اندک دادند، اما خبری از شغل یا سرپناه نبود. او با اتوبوس حدود سیصد و پنجاه کیلومتر به جنوب و به جینان^۲ — که شهری پنج میلیون نفری است — رفت و در آن‌جا پنج روز دنبال کلیساهای کره‌ای بیشتری بود. هنوز خبری از کار نبود.

دوباره به سمت جنوب رفت. شین ششم فوریه‌ی ۲۰۰۶ – یک سال و دو هفته بعد از این که از رودخانه‌ی یخ‌زده‌ی تیومن عبور کرد و به چین وارد شد – به هانگژو^۱ شش میلیون نفره در دلتای رود یانگتزه^۲ رسید. به سومین رستوران کره‌ای که وارد شد، صاحب رستوران به او پیشنهاد کار داد.

رستوران که آشپزی کره‌ای و هاندوانگوا^۳ نام داشت شلوغ بود و شین ساعت‌های زیادی بشقاب می‌شست و میزها را تمیز می‌کرد. بعد از یازده روز او به اندازه‌ی کافی پول جمع کرده بود. به مالک رستوران گفت که می‌خواهد از آن جا برود و سپس دستمزدش را گرفت و سوار اتوبوسی به مقصد شانگهای^۴ شد و حدود صد و چهل کیلومتر به جنوب رفت.

در ایستگاه اتوبوس شانگهای، مجله‌ی کره‌ای‌زبانی را ورق زد، فهرست رستوران‌های کره‌ای را پیدا کرد و دوباره به دنبال کار رفت.

شین از پیش خدمت زنی در اولین رستوران فهرست پرسید «می‌شه صاحب این جا رو ببینم؟»

پیش خدمت جواب داد «چرا می‌پرسی؟»

شین گفت «من اهل کره‌ی شمالی هستم، الان از اتوبوس پیاده شدم و جایی برای رفتن ندارم، می‌خواستم ببینم اگه می‌شه این جا کار کنم.»

زن پیش خدمت گفت صاحب رستوران آن جا نیست.

شین با التماس گفت «این جا کاری هست که بتونم انجام بدم؟»

«هیچ کاری نیست اما اون مردی که اون جا داره غذا می‌خوره می‌گه اهل کره‌ست، از

اون پرس.»

پیش خدمت به مردی اشاره کرد که در حال خوردن ناهار دیروقت بود.

شین گفت «بیخشید، من اهل کره‌ی شمالی هستم، دنبال کار می‌گردم، لطفاً کمکم کنید.»

مرد بعد از این که برای مدتی با دقت به صورت شین نگاه کرد از او پرسید که زادگاهش کجاست. شین گفت اهل بوکچانگ است، شهری نزدیک اردوگاه ۱۴ که او اولین کیسه‌ی برنجش را از آن جا دزدید.

1. Hangzhou

3. Haedanghwa Korean Cuisine

2. Yangtze

4. Shanghai

مرد در حالی که دفترچه‌ی گزارشش را از جیبش در می‌آورد و چیزهای ناخوانایی در آن می‌نوشت از او پرسید «واقعاً اهل کره‌ی شمالی هستی؟»

شین به طور اتفاقی با یک خبرنگار برخورد کرده بود، خبرنگاری ساکن شانگهای که برای یک شرکت رسانه‌ای بزرگ در کره‌ی جنوبی کار می‌کرد.

او از شین پرسید «چرا به شانگهای اومدی؟»

شین حرفی که تازه گفته بود را دوباره تکرار کرد؛ دنبال کار می‌گشت و گرسنه بود. خبرنگار همه‌چیز را یادداشت کرد. این از آن نوع مکالمه‌هایی نبود که شین به آن‌ها عادت داشت. او تا آن زمان خبرنگاری را ندیده بود و این مسئله او را مضطرب می‌کرد.

بعد از سکوتی طولانی، آن مرد از شین پرسید که آیا می‌خواهد به کره‌ی جنوبی برود — سؤالی که شین را حتا بیش‌ازپیش مضطرب کرد — هنگامی که شین به شانگهای رسید، از وقتی که امید سفر به کره‌ی جنوبی را از سرش بیرون کرده بود زمان زیادی گذشته بود. او به خبرنگار گفت که نمی‌تواند به آن‌جا برود، چون اصلاً پول ندارد.

مرد پیشنهاد داد باهم رستوران را ترک کنند. بیرون رستوران در خیابان او یک تاکسی گرفت و به شین گفت که سوار شود و خودش هم بعد از او سوار شد. بعد از چند دقیقه به شین گفت به کنسولگری کره‌ی جنوبی می‌روند.

وقتی خبرنگار در ادامه توضیح داد که هنگام پیاده شدن از تاکسی، ممکن است خطری در انتظارشان باشد و اگر کسی شین را گرفت او باید خودش را از دست آن‌ها برهاند و دربرود، ناراحتی شین به وحشت تبدیل شد.

وقتی به کنسولگری نزدیک شدند ماشین‌های پلیس و مأموران یونیفرم‌پوش را دیدند که جلو در ورودی ایستاده بودند. از سال ۲۰۰۲، حکومت پکن در تلاش بوده است — و تا حد زیادی هم در آن موفق بوده — که مانع از رفتن شهروندان کره‌ی شمالی به سفارت‌ها و کنسولگری‌های خارجی شود تا نتوانند تقاضای پناهندگی کنند.

شین خودش را از پلیس چین دور نگه داشته بود. از ترس بازداشت و اخراج و بازگشت به کره‌ی شمالی، جرئت نکرده بود برای تهیه‌ی لباس یا غذا، دزدکی وارد خانه‌ای شود. تلاش کرده بود نامرئی باشد و موفق هم شده بود.

حالا غریبه‌ای به ساختمانی می‌بردش که به شدت تحت مراقبت بود و به او توصیه می‌کرد در صورت تلاش پلیس برای دستگیری‌اش، فرار کند.

وقتی تاکسی روبه‌روی ساختمانی ایستاد که پرچم کره‌ی جنوبی در آن به اهتزاز درآمده بود، شین احساس کرد که سینه‌اش سنگین شده است. وقتی پیاده شد می‌ترسید که شاید نتواند راه برود. خبرنگار به او گفت لبخند بزند و دستش را دور گردن شین انداخت و او را به طرف خودش کشید. آن دو باهم به سوی در ورودی کنسولگری رفتند. خبرنگار به زبان چینی به پلیس گفت او و دوستش داخل کار دارند.

پلیس راه ورود را باز و آن‌ها را با دست به داخل راهنمایی کرد. وقتی داخل شدند خبرنگار به شین گفت خیالش راحت باشد، اما شین نمی‌فهمید که در امان است. مصونیت سیاسی برای او بی‌معنا بود. برخلاف دلگرمی‌های مکرر از جانب کارکنان کنسولگری، او نمی‌توانست باور کند که واقعاً تحت محافظت دولت کره‌ی جنوبی است.

کنسولگری راحت بود، مسئولان کره‌ی جنوبی آماده‌ی کمک بودند و یک پناه‌جوی دیگر اهل کره‌ی شمالی هم داخل کنسولگری بود که شین می‌توانست با او حرف بزند. شین برای اولین بار در زندگی‌اش، روزانه دوش می‌گرفت. لباس‌های جدید و لباس زیر تازه داشت. شین در آن‌جا استراحت کرد، خودش را شست و روزبه‌روز احساس امنیت بیشتری پیدا کرد و منتظر انجام کارهای اداری شد که به او اجازه می‌داد به کره‌ی جنوبی سفر کند.

شین از مسئولان کنسولگری شنید خبرنگاری که به او کمک کرده بود— و هنوز نمی‌خواهد نام خودش یا سازمان خبری‌ای که در آن کار می‌کند علنی شود— از سوی مقامات چینی به دردسر افتاده است.

در نهایت، بعد از شش ماه ماندن در کنسولگری، شین به سنول پرواز کرد. سرویس اطلاعات ملی کره‌ی جنوبی نسبت به او علاقه‌ای غیرمعمول نشان داد. در طول بازجویی‌ها که یک ماه تمام به طول انجامید، شین داستان زندگی‌اش را به مأموران این‌آی‌اس گفت. او سعی کرد تا آن‌جا که ممکن است صادق باشد.

بخش سه

وقتی که مأموران سازمان اطلاعات کارشان با شین تمام شد، او به هاناوون^۱ که در لغت به معنای «وزارت اتحاد» است گزارش پس داد. هاناوون یک مرکز بازپروری دولتی است که بالای تپه‌ای سرسبز در حدود شصت و پنج کیلومتری جنوب سنول – کلان‌شهری وسیع با بیش از بیست میلیون نفر جمعیت – قرار دارد. آن‌جا مجتمعی شبیه بیمارستان بیماران روانی است که با بودجه‌ی بالا و وسواس امنیتی شدید اداره می‌شود: ساختمانی سه طبقه با آجرهای قرمز که دور آن حصارهای بلند همراه با دوربین‌های امنیتی کشیده شده است و نگهبانان مسلح هم آن‌جا گشت می‌زنند.

هاناوون را در سال ۱۹۹۹ وزارت اتحاد ساخت تا به کسانی که از کره‌ی شمالی گریخته‌اند سرپناه و غذا بدهد و به‌شان پیاموزد که چگونه خودشان را با فرهنگ سرمایه‌داری و بیش‌ازحد رقابتی کره‌ی جنوبی تطبیق دهند و در آن دوام بیاورند.

برای رسیدن به این هدف، کارکنان این مرکز از روان‌شناسان، مشاوران شغلی و معلمان همه‌ی علوم و دروس، از تاریخ جهان تا رانندگی، تشکیل شده‌اند. همچنین در آن‌جا پزشک، پرستار و دندان‌پزشک هم هست. پناه‌جویان در طول اقامتی سه‌ماهه، حقوق شهروندی‌شان را مطابق قانون کره‌ی جنوبی می‌آموزند و به سفرهای آموزشی در مراکز خرید، بانک‌ها و ایستگاه‌های مترو می‌روند.

وقتی از مجتمع بازدید می‌کردم کو گیونگ‌بین^۲، مدیرکل هاناوون به من گفت «همه‌ی کسانی که از کره‌ی شمالی فرار می‌کنن در تطبیق‌پذیری مشکل دارن.»

در ابتدا به نظر می‌رسید شین بهتر از اکثر زندانیان، خود را تطبیق می‌دهد. سفرهای آموزشی او را متعجب یا وحشت‌زده نکرد. او که خودش به تنهایی از بعضی از بزرگ‌ترین و ثروتمندترین شهرهای چین عبور کرده بود، به مردمی که شتابان سر در کار خویش دارند، ساختمان‌های بلند، ماشین‌های پُرزرق‌وبرق و دستگاه‌های الکترونیکی عادت داشت.

در طول اولین ماهی که شین در هانائون بود اسناد و کارت عکس‌داری دریافت کرد که تأییدکننده‌ی تابعیت کره‌ی جنوبی او بود. دولت کره‌ی جنوبی به صورت خودکار به همه‌ی کسانی که از کره‌ی شمالی فرار می‌کنند تابعیت می‌دهد. او همچنین در کلاس‌هایی شرکت کرد که در آن مزایا و برنامه‌هایی را که دولت به پناه‌جویان می‌دهد به او توضیح دادند که شامل آپارتمان رایگان، مقرری ماهانه‌ی هشتصد دلاری به مدت دو سال و تا سقف هجده هزار دلار در صورت ورود شخص به دوزخ‌های یادگیری شغل یا تحصیلات عالی می‌شد.

شین در کلاسی که همراه با دیگر پناه‌جویان در آن شرکت داشت، یاد گرفت که جنگ دو کره زمانی آغاز شد که در ۲۵ ژوئیه‌ی ۱۹۵۰ کره‌ی شمالی بدون اعلام قبلی و طی حمله‌ای غافلگیرانه به خاک کره‌ی جنوبی تجاوز کرد. این قسمت از درس تاریخ اکثر کسانی را که تازه از کره‌ی شمالی آمده‌اند به شدت متحیر و متعجب می‌کند. از زمان کودکی حکومت‌شان به آن‌ها یاد داده بود که کره‌ی جنوبی با تشویق و کمک تسلیحاتی ایالات متحده جنگ را شروع کرده. در هانائون بسیاری از پناه‌جویان باور نمی‌کنند که یکی از ستون‌های زیربنای تاریخ کره‌ی شمالی بر دروغ بنا شده است. این واکنش مثل واکنش یک امریکایی پس از شنیدن این جمله خواهد بود که جنگ جهانی دوم در اقیانوس آرام و پس از حمله‌ی مخفیانه‌ی امریکایی‌ها به یک بندر در توکیو آغاز شد.

از آن‌جا که شین در اردوگاه ۱۴ تقریباً هیچ چیز یاد نگرفته بود، تصحیح بنیادی تاریخ شبه‌جزیره‌ی کره برای او بی‌معنا بود. او بیشتر به کلاس‌هایی علاقه داشت که در آن به او یاد دهند چگونه از کامپیوتر استفاده کند و چه‌طور در اینترنت اطلاعات پیدا کند.

اما وقتی که به پایان اولین ماه اقامتش در هانائون نزدیک شد، درست همان زمانی که تازه در آن‌جا احساس راحتی می‌کرد، خواب‌های ناراحت‌کننده‌ای می‌دید. شین مادرش را که دار زده شده بود و بدن پارک را روی حصار می‌دید و شکنجه‌هایی را که به نظرش

پس از فرار او بر پدرش اعمال شده بود، تصور کرد. وقتی کابوس‌ها ادامه پیدا کردند، او از دوره‌ی تعلیم تعمیر اتومبیل انصراف داد، در آزمون گواهی‌نامه‌ی رانندگی شرکت نکرد، از غذا خوردن دست کشید و برای خوابیدن دچار مشکل شد. احساس گناه شین را فلج کرده بود.

تقریباً تمام پناهجویانی که به هاناؤن می‌رسند از خود علایم پارانویا نشان می‌دهند. درگوشی صحبت می‌کنند و باهم درگیر می‌شوند. از فاش کردن نام، سن و محل تولدشان می‌ترسند. رفتارشان معمولاً مردم کره‌ی جنوبی را می‌رنجانند. آن‌ها عادت ندارند «تشکر» و «بیخشید» بگویند.

سؤالات کارمندان بانک‌های کره‌ی جنوبی که در سفرهای آموزشی برای باز کردن حساب با آن روبه‌رو می‌شوند گاهی اوقات پناهجویان را می‌ترساند. آن‌ها به نیت تقریباً همه‌ی کسانی که در مسند قدرت‌اند شک می‌کنند. پناهجویان در قبال کسانی که در کره‌ی شمالی جا گذاشته‌اند احساس گناه می‌کنند و به خاطر این که از لحاظ اقتصادی و تحصیلی نسبت به ساکنان کره‌ی جنوبی پایین‌ترند گاهی تا حد وحشت، آشفته می‌شوند. آن‌ها از نحوه‌ی لباس پوشیدن، حرف زدن و حتا مدل موهای خودشان خجالت می‌کشند. کیم هیکیونگ^۱ که یک روان‌شناس بالینی است و در دفترش در هاناؤن با من صحبت کرد گفت «در کره‌ی شمالی، پارانویا واکنشی منطقی به شرایط واقعی بود و به این مردم کمک کرد که زنده بمانند. اما همین مسئله مانع فهمیدن امور جاری در کره‌ی جنوبی می‌شود. این مسئله مانعی جدی در روند همسان‌سازی است.»

نوجوانانی که از کره‌ی شمالی می‌آیند دو ماه تا دو سال را در مدرسه‌ی متوسطه‌ی هانگیوره^۲ می‌گذرانند که مدرسه‌ای شبانه‌روزی و درمانی وابسته به هاناؤن است. این مدرسه در سال ۲۰۰۶ ساخته شد تا به جوانانی کمک کند که تازه از کره‌ی شمالی رسیده‌اند و اکثرشان آماده‌ی شرکت در مدارس دولتی کره‌ی جنوبی نیستند.

تقریباً همه‌ی آن‌ها با خواندن و ریاضیات ابتدایی مشکل دارند. بعضی از لحاظ درک مطلب رفتاری دارند که گویا به خاطر سوء تغذیه‌ی شدید در زمان نوزادی‌شان است.

حتا در میان زرنگ‌ترین جوانان، دانش تاریخ جهان آن‌ها متشکل از داستان‌های شخصی اسرارآمیز در مورد رهبر بزرگ‌شان، کیم ایل سونگ و پسر عزیزش، کیم جونگ ایل است.

گواک جونگ‌مون^۱، ناظم هانگیوره، به من گفت «تحصیلات کره‌ی شمالی برای زندگی در کره‌ی جنوبی بی‌فایده‌ست. وقتی خیلی گرسنه‌ید، تمایلی به یادگیری ندارید و معلم‌ها هم تمایلی به یاد دادن ندارند. بسیاری از دانش‌آموزان ما سال‌ها بدرن دسترسی به مدرسه در چین مخفی شده‌ان. کودکان در کره‌ی شمالی در طول رشدشون پوسته‌ی درخت می‌خورند و فکر می‌کردن این کار عادیه.»

در حین سفرهای آموزشی به سینما، معمولاً پناه‌جویان جوان هنگام خاموش شدن چراغ‌ها وحشت می‌کنند، ترس‌شان از این است که شاید کسی آن‌ها را بباید. کره‌ای صحبت کردن مردم کره‌ی جنوبی، پناه‌جویان را گیج می‌کند، در آن‌جا زبان کره‌ای آلوده به زبان امریکایی شده است مثل سیوپینگ^۲ (شاپینگ^۳) و کناکتیل^۴ (کوکتیل^(۴۲)). برای پناه‌جویان بسیار شگفت‌آور است که پول در کارت‌های اعتباری^(۴۳) پلاستیکی نگهداری می‌شود.

پیتزا، هات‌داگ و همبرگر که خوراکی‌های معمول نوجوانان کره‌ی جنوبی‌اند باعث رودل کردن پناه‌جویان می‌شود. برنج زیاد هم همین‌طور، غذایی که زمانی غذای موردعلاقه‌ی اکثر مردم کره‌ی شمالی بود و در دوره‌ی بعد از قحطی، به غذایی برای ثروتمندان آن کشور تبدیل شد.

یک دختر نوجوان در مدرسه‌ی هانگیوره، با نرم‌کننده‌ی لباس قرقره کرد چون آن را با دهان شویه اشتباه گرفته بود. دیگری از پودر شوینده به جای آرد آشپزی استفاده کرد. بسیاری پس از این‌که برای اولین بار صدای ماشین لباس‌شویی برقی را می‌شنوند وحشت می‌کنند.

پناه‌جویان علاوه‌بر ابتلا به پارانویا، سردرگمی و تکنولوژی‌هراسی، معمولاً از بیماری‌های قابل‌پیش‌گیری و مشکلاتی که در کره‌ی جنوبی وجود ندارند رنج می‌برند.

1. Gwak Jong-moon

2. syop'ing

۳. به معنای خرید کردن. - م.

4. k'akt'eil

چون جونگ‌هی^۱، سرپرستار یک دهه‌ی گذشته‌ی هاناؤن به من گفت درصد بالایی از زنانی که از کره‌ی شمالی می‌آیند، بیماری‌های عفونی و کیست‌های زنانه‌ی مزمن دارند. او گفت بسیاری از پناه‌جویان با بیماری سل به آن‌جا می‌رسند که هیچ‌وقت با آنتی‌بیوتیک درمان نشده است. رودل کردن و هپاتیت ب، بیماری‌های دیگری است که بین پناه‌جویان شایع است.

پرستار گفت معمولاً تشخیص بیماری‌های عادی سخت است چون پناه‌جویان به دکترهایی که از شان سوالات خصوصی پرسند و برای‌شان دارو تجویز کنند عادت ندارند و به پزشکان مشکوک‌اند. مردان، زنان و بچه‌ها مشکلات جدی دندان دارند که به خاطر سوءتغذیه و کم‌بود کلسیم در رژیم غذایی‌شان است. نیمی از پول سالانه‌ی مراقبت‌های پزشکی در هاناؤن صرف درمان‌های مربوط به دندان می‌شود.

اگر نگوئیم اکثراً، اما تعداد زیادی از پناهندگانی که به هاناؤن می‌رسند به کمک دلالان ساکن کره‌ی جنوبی از کره‌ی شمالی فرار کرده‌اند. دلالان با اشتیاق صبر می‌کنند تا پناه‌جویان از مرکز بازپروری مرخص شوند و دوره‌ی دریافت مقرری ماهانه‌شان از حکومت شروع شود. سپس پول‌شان را طلب می‌کنند. سرپرستار به من گفت که اضطراب ناشی از مقروض بودن، پناه‌جویان را آزار می‌دهد.

نیازی نبود که شین نگران دلال‌ها باشد. بعدِ شش ماه استراحت و خوردن غذای منظم در کنسولگری کره‌ی جنوبی در شانگهای، شرایط سلامت جسمانی او نسبتاً خوب بود. اما کاپوس‌ها او را رها نمی‌کردند.

آن‌ها تکرار شونده‌تر و آزاردهنده‌تر شدند. او متوجه شد که با توجه به تصاویر وحشتناک اردوگاه ۱۴ که درون سرش می‌چرخیدند، بازگشت به زندگی راحت با تغذیه‌ی مناسب برایش غیرممکن بود.

از آن‌جایی که سلامت روحی او وخیم‌تر شد، کادر پزشکی هاناؤن متوجه شد که او به مراقبت ویژه نیاز دارد و او را به بخش روان‌پزشکی بیمارستانی در آن اطراف فرستادند؛ او دو ماه و نیم در آن‌جا ماند و بخشی از آن در تنهایی گذشت و بیشتر تحت‌درمان با داروهایی بود که به او امکان می‌داد غذا بخورد و بخوابد.

در کنسولگری در شانگهای، او شروع به نوشتن خاطراتش کرده بود و پزشکان بخش روان‌پزشکی بیمارستان، او را تشویق کردند که به عنوان بخشی از درمانِ آن‌چه آن‌ها «اختلال استرس پس از ضربه‌ی روحی»^۱ تشخیص دادند، به نوشتن خاطراتش ادامه دهد.

شین از زمانی که در بیمارستان بود چیز کمی به یاد می‌آورد، البته به غیر از کابوس‌هایی که به آهستگی محو شدند.

او بعدِ ترخیص به آپارتمان کوچکی رفت که وزارت اتحاد برایش خریده بود. آپارتمان در هواسئونگ^۲ قرار داشت، شهری با حدود پانصد هزار نفر جمعیت که در دشت‌های کم‌ارتفاع مرکزی شبه‌جزیره‌ی کره، نزدیک دریای زرد و در حدود پنجاه کیلومتری سنول قرار داشت.

در ماه اول، شین به‌ندرت بیرون رفت و زندگی به سبک کره‌ی جنوبی را از پنجره‌های آپارتمان‌ش نگاه کرد. در نهایت او خطر کرد و به خیابان رفت. شین حضورش در جامعه را با رشد آرام یک ناخن مقایسه می‌کند. او نمی‌تواند توضیح دهد که چرا یا چگونه اتفاق افتاد. فقط اتفاق افتاد.

بعد از این‌که خطر کرد و در شهر ظاهر شد، به کلاس رانندگی رفت. شین به خاطر دایره‌لغات محدودش، دوبار در امتحان گواهی‌نامه‌ی رانندگی رد شد. او دریافت که پیدا کردن کاری که به آن علاقه داشته باشد یا ماندن سرکاری که به او پیشنهاد شده بود سخت است. شین خرده‌های فلز جمع کرد، دیگ‌های سفالی درست کرد و در یک مغازه‌ی لوازم خانگی کار کرد.

مشاوران شغلی هاناؤن می‌گویند اکثر کسانی که از کره‌ی شمالی می‌آیند تجاربی مشابه تبعید دارند. آن‌ها معمولاً برای حل مشکل‌شان به دولت کره‌ی جنوبی وابسته‌اند و نمی‌توانند مسئولیت شخصی عادت‌های بدِ کاری یا دیر رفتنِ سرِ کار را به عهده بگیرند. پناه‌جویان بارها از کارهایی که دولت برای‌شان پیدا کرده استعفا می‌دهند و کارهایی را شروع می‌کنند که در آن‌ها شکست می‌خورند. بعضی از تازه‌واردان بیزارند از چیزی که

آن را انحطاط و نابرابری زندگی در کره‌ی جنوبی می‌بینند. بنابراین وزارت اتحاد برای این‌که بتواند کارفرمایانی پیدا کند که رفتارهای بد تازه‌واردهای کره‌ی شمالی را تحمل کنند، به شرکت‌هایی که خطر کنند و یک پناه‌جو استخدام کنند، تا سالی هزار و هشتصد دلار پرداخت می‌کند.

شین ساعت‌های زیادی را در آپارتمان یک‌خوابه‌اش با احساس تنهایی شدید گذرانده. او تلاش کرد عموی بزرگ‌ترش را پیدا کند، شین تانه ساب را که فرار او به کره‌ی جنوبی پس از جنگ دو کره، جُرم پدر شین و تمام خانواده محسوب شد و آن‌ها به خاطرش به اردوگاه ۱۴ فرستاده شدند. اما شین فقط یک اسم داشت و دولت کره‌ی جنوبی به او گفت که هیچ اطلاعاتی در مورد آن نام ندارد. وزارت اتحاد به او گفت که فقط می‌توان میان اسامی کسانی جست‌وجو کرد که قبلاً برای پیدا کردن اعضای خانواده‌ی‌شان ثبت‌نام کرده‌اند و به همین دلیل شین از جست‌وجو دست کشید.

یکی از روان‌شناسانی که شین را در بیمارستان درمان کرده بود او را با یکی از مشاوران مرکز پایگاه اطلاعاتی حقوق بشر کره‌ی شمالی^۱ در ارتباط قرار داد که مرکزی غیردولتی و مستقر در سنول است و اطلاعات مربوط به خشونت‌ها و آزارهای مربوط به کره‌ی شمالی را جمع‌آوری، تحلیل و منتشر می‌کند.

مشاور، شین را تشویق کرد که خاطراتش را که در دوره‌ی درمان می‌نوشت، به یک کتاب خاطرات تبدیل کند که مرکز پایگاه اطلاعاتی حقوق بشر آن را در سال ۲۰۰۷ به زبان کره‌ای منتشر کرد. زمانی که شین روی کتاب کار می‌کرد تقریباً تمام زمانش را در دفتر پایگاه اطلاعات می‌گذراند، جایی برای خواب به او دادند و او با ویراستارها و دیگر کارکنان دوست شد.

وقتی سخنان مربوط به تولد او در اردوگاه کار بدون امکان خروج و فرارش از آن‌جا در سنول پیچید، دیدارهای او با فعالان حقوق بشر مهم و سران سازمان‌های پناهندگان آغاز شد. زندانیان و نگهبانان سابق اردوگاه‌ها و همین‌طور وکلای حقوق بشر، خبرنگاران کره‌ی جنوبی و دیگر متخصصانی که دانش گسترده و عمیقی در مورد اردوگاه‌ها دارند،

داستان‌های او را بررسی و موشکافی کردند. فهم او از نحوه‌ی عمل‌کرد اردوگاه‌ها، زخم‌های بدنش و نگاه غمگینش قانع‌کننده بودند و او در میان عموم اولین شهروندی از کره‌ی شمالی شناخته شد که پس از فرار از یک زندان سیاسی به کره‌ی جنوبی آمده است.

آن میونگ چول که در چهار اردوگاه در کره‌ی شمالی نگهبان و راننده بوده است به *اینترنشنال هرالدریون*^۱ گفت که او هیچ شکی ندارد که شین در منطقه‌ی کنترل کامل زندگی کرده بود. وقتی آن‌ها برای اولین بار همدیگر را دیدند، آن میونگ چول گفت که نشانه‌های گویایی دیده؛ پرهیز از نگاه کردن به چشم و دستانی که به خاطر کار در کودکی حالت کمانی داشتند. (۴۴)

کیم تانه جین^۲ در سال ۲۰۰۸ به من گفت «اول نمی‌توانستم حرف‌های شین را باور کنم چون قبلاً هیچ‌کس موفق به فرار نشده بود.» (۴۵) و مدیرعامل شبکه‌ی دموکراسی علیه گولاگ کره‌ی شمالی^۳ و پناهجویی است که قبل از آزاد شدن از اردوگاه ۱۵، یک دهه آن‌جا بوده است.

اما کیم، مانند کسان دیگری که از اردوگاه‌ها اطلاعات دست‌اول داشتند، پس از دیدار با شین به این نتیجه رسید که داستان او به همان اندازه که خارق‌العاده است، معتبر هم هست.

در خارج از کره‌ی جنوبی، متخصصان حقوق بشر شروع به یادداشت‌برداری از حرف‌های شین کردند. در بهار سال ۲۰۰۸ او به تور ژاپن و ایالات متحده دعوت شد. شین در دانشگاه کالیفرنیا، برکلی و دانشگاه کلمبیا حاضر شد و با کارکنان گوگل صحبت کرد.

وقتی شین دوستانی پیدا کرد که مسائلی را که او متحمل شده بود می‌فهمیدند و احساس می‌کردند، اعتماد به نفس به دست آورد و شروع به پُر کردن حفره‌های خالی دانسته‌هایش در مورد زادگاهش کرد. شین تمام اخبار مربوط به کره‌ی شمالی را در اینترنت و روزنامه‌های کره‌ی جنوبی خواند و درباره‌ی تاریخ شبه‌جزیره‌ی کره، سابقه‌ی دیکتاتوری خانوادگی کیم و جایگاه مطرود کشورش در عرصه‌ی بین‌المللی مطالعه کرد.

1. International Herald Tribune

2. Kim Tae Jin

3. Democracy Network Against North Korean Gulag

در مرکز پایگاه اطلاعاتی که کارکنانش سال‌ها با اهالی کره‌ی شمالی کار کرده بودند، شین را به چشم اعجوبه‌ای صیقل نخورده می‌دیدند.

لی یونگ‌کو^۱، رهبر یک گروه در مرکز گفت «در مقایسه با دیگر پناه‌جویان، او زود یاد می‌گرفت و در برخورد با شوک فرهنگی هم بسیار انعطاف‌پذیر بود.»

شین هر یکشنبه صبح‌ها همراه با دوستان به کلیسا می‌رفت، اگرچه مفهوم خداوند بخشنده‌ی مهربان را نمی‌فهمید.

شین به طور غریزی تمایلی نداشت در مورد چیزی سؤال کند. معلمان اردوگاه کار، کودکانی را که سؤال می‌پرسیدند تنبیه می‌کردند. در سنول حتا زمانی که دوستان دلسوز و مطلعی در اطراف او بودند، کمک خواستن برایش غیرممکن بود. او با اشتیاق می‌خواند اما معنای کلماتی را که نمی‌دانست در فرهنگ لغت نگاه نمی‌کرد یا از دوستی نمی‌خواست چیزی را که نفهمیده، برایش توضیح دهد. از آن‌جا که وقتی چیزی را متوجه نمی‌شد به سرعت از آن رد می‌شد، سفرهای او به توکیو، نیویورک و کالیفرنیا زیاد هیجان‌زده‌اش نکرد. شین می‌دانست که به توانایی‌اش برای منطبق شدن با زندگی جدیدش آسیب می‌زند اما در عین حال می‌دانست که نمی‌تواند به زور خودش را عوض کند.

تنها سالگرد تولدهایی که در اردوگاه ۱۴ مهم بودند، سالروز تولد کیم جونگ ایل و کیم ایل سونگ بود. این ها عیدهای ملی کره‌ی شمالی‌اند و حتا اردوگاه کاری که زندانیانش هیچ‌گاه از آن خارج نمی‌شوند هم در آن روزها تعطیل‌اند.

وقتی شین در اردوگاه بزرگ می‌شد کسی به سالروز تولدش اهمیتی نمی‌داد، حتا خودش.

زمانی که شین در کره‌ی جنوبی بیست و شش ساله شد این مسئله تغییر کرد و چهار نفر از دوستانش در تی. جی. آی. فرایدیز^۱ در مرکز سنول برای او یک مهمانی غافلگیرکننده ترتیب دادند.

وقتی برای اولین بار در دسامبر ۲۰۰۸، چند روز بعد تولدش، باهم دیدار کردیم او به من گفت «واقعاً تحت تأثیر قرار گرفتم.»

البته این شادی‌ها نادرند و مهمانی تولد زیاد دوام نیاورد، شین در کره‌ی جنوبی خوشحال نبود. او به تازگی از شغل پاره‌وقت سرو کردن آبجو در میخانه‌ای در سنول استعفا داده بود. نمی‌دانست چه‌طور می‌خواهد اجاره‌ی ماهانه‌ی سیصددلاری اتاق کوچکش را که در آپارتمانی گروهی در مرکز سنول بود، پردازد و مقرری هشتصددلاری‌ای که وزارت اتحاد به او می‌داد هم تمام شده بود. حساب بانکی‌اش را خالی کرده بود و آشکارا نگران این بود که نکند مجبور شود به بی‌خانمان‌های ایستگاه قطار مرکزی سنول پیوندد.

زندگی اجتماعی‌اش هم در شرایط مطلوبی نبود. گاهی اوقات در آپارتمان گروهی همراه هم‌اتاقی‌هایش غذا می‌خورد اما دوست‌دختر یا دوست خیلی صمیمی نداشت. او معاشرت یا کار با دیگر شهروندان کره‌ی شمالی را که از اردوگاه‌های کار آزاد شده بودند، رد کرد. از این جنبه‌شین مانند بسیاری از پناه‌جویان اهل کره‌ی شمالی بود. مطالعات انجام‌شده نشان می‌دهد که آن‌ها در روند اجتماعی شدن کُند هستند و معمولاً تا دو یا سه سال پس از رسیدن به کره‌ی جنوبی از ارتباط با دیگران خودداری می‌کنند. (۴۶)

کتاب خاطرات او ناموفق بود و از سه هزار نسخه‌ی چاپ‌شده حدود پانصد نسخه فروش رفت. شین گفت که از کتاب هیچ پولی به دست نیاورد.

مدیرعامل مرکز پایگاه اطلاعاتی، بعد از این‌که سازمانش کتاب را منتشر کرد به کریستین ساینس مانیتور^۱ گفت «مردم علاقه‌ای به این موضوع ندارند، بی‌تفاوتی جامعه‌ی کره‌ی جنوبی نسبت به حقوق مردم کره‌ی شمالی خیلی نگران‌کننده است.» (۴۷)

شین به هیچ‌وجه اولین بازمانده‌ی اردوگاه‌های کره‌ی شمالی نبود که در جامعه‌ی کره‌ی جنوبی با بی‌علاقگی جمعی روبه‌رو می‌شد. قبل از این‌که کانگ چول‌هوان و خانواده‌اش «قابل اصلاح» معرفی شوند و در ۱۹۸۷ دوباره آزاد شوند، یک دهه را در اردوگاه ۱۵ گذراندند. اما داستان فلاکت‌بار او را که خبرنگاری به نام پیر ریگولت^۲ نوشت و در سال ۲۰۰۰ به زبان فرانسوی منتشر شد نیز در کره‌ی جنوبی با توجه درخوری مواجه نشد تا این‌که به انگلیسی ترجمه، و با عنوان *آکوارיום‌های پیونگ‌یانگ* (۴۸) منتشر شد و یک نسخه‌اش از میز کار جرج دابلیو. بوش^۳، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده سر درآورد. بوش، کانگ را به کاخ سفید دعوت کرد تا در مورد کره‌ی شمالی صحبت کنند و بعداً او *آکواریسوم‌ها* را «یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌هایی که در طول ریاست جمهوری‌ام خوانده‌ام» توصیف کرد. (۴۹)

روزی که من و شین باهم دیدار کردیم، او به من گفت «نمی‌خوام از این کشور انتقاد کنم اما به‌نظرم از کل جمعیت کره‌ی جنوبی فقط یک‌هزارم درصداً واقعاً به کره‌ی شمالی اهمیت می‌دن. نحوه‌ی زندگی‌شون به اونا اجازه نمی‌ده که به چیزی فراتر از مرزاشون فکر کنن. این کار براشون سودی نداره.»

شین در مورد عدم توجه مردم کره‌ی جنوبی نسبت به کره‌ی شمالی اغراق کرد، اما نظرش درست بود. این مسئله نقطه‌ی کوری بود که گروه‌های حقوق‌بشری محلی و بین‌المللی را گیج می‌کند. شواهد قاطع از ادامه یافتن فجایع سنگ‌دلانه در اردوگاه‌های کار کره‌ی شمالی بسیار کم مردم کره‌ی جنوبی را برانگیخته است. همان‌طوری که کورین بار اسوسی‌شن اشاره کرده «مردم کره‌ی جنوبی که آشکارا فضیلت عشق برادرانه را گرمی می‌دارند، به طرز توجیه‌ناپذیری در باتلاق عمیق بی‌تفاوتی گیر افتاده‌اند.» (۵۰)

وقتی در سال ۲۰۰۷ لی میونگ‌باک^۱ رئیس‌جمهور کره‌ی جنوبی شد، فقط سه درصد از رأی‌دهندگان، وضعیت کره‌ی شمالی را یکی از نگرانی‌های اصلی‌شان محسوب می‌کردند. آن‌ها به ناظران انتخاباتی گفتند که مهم‌ترین دغدغه‌ی‌شان به دست آوردن دستمزد بالاتر است.

وقتی بحث پول درآوردن باشد، کره‌ی شمالی وقت هدر دادن به تمام معناست. اقتصاد کره‌ی جنوبی سی و هشت برابر بزرگ‌تر از اقتصاد کره‌ی شمالی است؛ حجم مبادلات بین‌المللی کره‌ی جنوبی دویست و بیست و چهار برابر بیشتر است. (۵۱)

با این حال، تحرکات خصومت‌آمیز دوره‌ای کره‌ی شمالی، باعث فوران خشم در کره‌ی جنوبی می‌شود. این سخن مخصوصاً در مورد اتفاقات سال ۲۰۱۰ صادق است، یعنی زمانی که کره‌ی شمالی با یک زیردریایی مخفیانه حمله‌ای ترتیب داد که در نتیجه‌ی آن چهل و شش ملوان کره‌ی جنوبی را کشت و چئونان^۲ را که یک کشتی جنگی در محدوده‌ی آبی کره‌ی جنوبی بود، غرق کرد. همچنین توپخانه‌ی کره‌ی شمالی باران توپ را روی یک جزیره‌ی کوچک متعلق به کره‌ی جنوبی سرازیر کرد که چهار نفر را کشت. اما رغبت مردم کره‌ی جنوبی به انتقام خیلی سریع محو شد.

بعد از این که مأموران بین‌المللی تأیید کردند که یک اژدر متعلق به کره‌ی شمالی چئونان را غرق کرده است، رأی‌دهندگان کره‌ی جنوبی از رئیس‌جمهور لی که گفته بود حکومت کره‌ی شمالی باید «بهای بی‌پروا» حمایت نکردند. هیچ خبری از نسخه‌ی کره‌ای اثرات احساسی یازده سپتامبر، که ایالات متحده را به سمت جنگ‌های افغانستان و عراق سوق داد، نبود. در عوض حزب لی در انتخابات میان‌دوره‌ای شکست خورد که

نشان داد شهروندان کره‌ی جنوبی بیشتر به حفظ صلح و استانداردهای زندگی‌شان اهمیت می‌دهند تا این‌که بخواهند به کره‌ی شمالی درسی بدهند.

لیم سنونگ‌یول^۱ که یک توزیع‌کننده‌ی پوشاک بیست و هفت‌ساله‌ی ساکن سنول است، به من گفت «اگر جنگ شروع شود هیچ برنده یا بازنده‌ای وجود نخواهد داشت. ملت ما ثروتمندتر و باهوش‌تر از کره‌ی شمالی است. ما باید در رویارویی‌ها از منطق استفاده کنیم.»

مردم کره‌ی جنوبی دهه‌های زیادی را صرف به دست آوردن معنای این منطق کرده‌اند که از آن در واکنش به دیکتاتور همسایه استفاده کنند که حدود هشتاد درصد از قدرت آتش نظامی‌اش را در فاصله‌ی صدکیلومتری منطقه‌ی غیرنظامی مرزی جداکننده‌ی دو کره، که به شدت تحت مراقبت است، انتقال داده و پشت سر هم تهدید می‌کند که سنول — فقط پنجاه و پنج کیلومتر با مرز فاصله دارد — را تبدیل به «دریای آتش» می‌کند. حملات خونین غافلگیرکننده‌ی کره‌ی شمالی دوره‌ی تکرار ده تا پانزده‌ساله دارند، از یورش جوخه‌ی نظامی سال ۱۹۶۸ که تلاش داشت رئیس‌جمهور کره‌ی جنوبی را ترور کند تا بمب‌گذاری در هواپیمای جت مسافربری گرین ایر^۲ در سال ۱۹۸۷ و نفوذ نافرجام کماندوهای نیروهای ویژه به زیردریایی در سال ۱۹۹۶ تا غرق کردن کشتی جنگی و بمباران جزیره در سال ۲۰۱۰.

این حملات صدها شهروند کره‌ی جنوبی را به کشتن داده‌اند اما هنوز نتوانسته‌اند رأی‌دهندگان کره‌ی جنوبی را تحریک کنند تا از دولت‌شان بخواهند دست به ضدحمله‌ای اساسی بزنند. این حملات نتوانسته‌اند مانع میانگین رشد ثروت، افزایش سطح تحصیلات و داشتن خانه‌ی بهتر مردم کره‌ی جنوبی شوند. کشور کره‌ی جنوبی به چهارمین اقتصاد بزرگ آسیا و یازدهمین اقتصاد بزرگ جهان تبدیل شده است.

مردم کره‌ی جنوبی به دقت به برچسب قیمت اتحاد دو آلمان نگاه کرده‌اند. بعضی تحقیقات نشان داده باری که بر دوش کره‌ی جنوبی (پس از اتحاد دو کره) است دو و نیم برابر بیشتر از باری است که پس از الحاق آلمان شرقی سابق به آلمان غربی، بر دوش آلمان غربی ماند. مطالعات حاکی از این است که طبق شواهد موجود، اتحاد دو کره می‌تواند

مستلزم خرج دو تریلیون دلار در طول سی سال، افزایش مالیات برای شش دهه و صرف ده درصد از سود تولید داخلی کره‌ی جنوبی برای کره‌ی شمالی در آینده‌ای نزدیک باشد. مردم کره‌ی جنوبی خواهان اتحاد دوباره با کره‌ی شمالی هستند اما آن را فوراً نمی‌خواهند، بسیاری از آن‌ها نمی‌خواهند که این اتفاق در طول عمرشان بیفتد، بیشتر به این دلیل که هزینه‌ی آن به شکل غیرقابل قبولی بالا خواهد بود.

شین و بسیاری دیگر از پناهندگان اهل کره‌ی شمالی با توجیه‌های مهمی از این مسئله شکایت می‌کنند که مردم کره‌ی جنوبی آن‌ها را ساده‌لوح‌های کم‌سوادی می‌بینند که نمی‌دانند چه طور صحبت کنند، بد لباس می‌پوشند و کشورشان بیشتر از آن‌چه می‌ارزد، در دست دارد.

شواهد زیادی وجود دارد که جامعه‌ی کره‌ی جنوبی تطبیق پیدا کردن را برای پناهجویان دشوارتر می‌کند. نرخ بی‌کاری اهالی کره‌ی شمالی در کره‌ی جنوبی چهار برابر میانگین ملی است، در حالی که نرخ خودکشی آن‌ها بیش از دو و نیم برابر شهروندان کره‌ی جنوبی است.

حتا خود مردم کره‌ی جنوبی به سختی تقلا می‌کنند تا در فرهنگ خودشان که نسبت به موفقیت بسیار سخت‌گیر است، به جایگاه اجتماعی توجه ویژه‌ای دارد و دیوانه‌ی تحصیلات عالی است، جایگاهی به دست بیاورند. شین تلاش می‌کرد راهش را به جامعه‌ای بیابد که به طرز عجیبی بیش از حد کار می‌کند، ناامن است و فشار روحی زیادی در آن وجود دارد. طبق یافته‌های «سازمان همکاری و توسعه‌ی اقتصادی»^۱ که حامی رشد اقتصادی پایدار در سی و چهار کشور ثروتمند است، مردم کره‌ی جنوبی بیشتر کار می‌کنند، کمتر می‌خوانند و نرخ خودکشی بین مردم کره‌ی جنوبی بیشتر از هر کشور توسعه‌یافته‌ی دیگر است.

همچنین مردم کره‌ی جنوبی همدیگر را به چشم انتقاد و تحقیر نگاه می‌کنند. ارزش نهادن به خود با پذیرفته شدن در بعضی دانشگاه‌های ممتاز و به دست آوردن شغل‌های معتبر با دستمزد بالا در شرکت‌های بزرگی مانند سامسونگ، هیوندا و ال‌جی تعریف می‌شود.

اندرو اونگی کیم^۱، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه کره^۲، که یکی از ممتازترین دانشگاه‌های کشور است، به من گفت «جامعه بدون گذشت و سنگ‌دل است و این مبارزه‌ای پایدار است. اگر جوانان شرایط درست — به آن «مشخصات درست»^۳ می‌گویند — را به دست نیاورند، بسیار بدبین خواهند شد. آن‌ها به این باور می‌رسند که نمی‌توانند زندگی‌شان را شروع کنند. فشار موفق شدن در مدرسه از کلاس چهارم شروع می‌شود و — باور بکنید یا نه — تا کلاس هفتم به همه چیز دانش‌آموز تبدیل می‌شود.»

دنبال کردن «مشخصات درست» هزینه کردن برای تحصیلات را به میزان بسیار زیادی افزایش داده است. در میان کشورهای ثروتمند، کره‌ی جنوبی رتبه‌ی اول سرانه‌ی هزینه برای آموزش خصوصی را به خود اختصاص داده است که این آموزش‌ها شامل معلم‌های خصوصی، کلاس‌های تقویتی و دوره‌های زبان انگلیسی در خانه و خارج از کشور می‌شود. از هر پنج دانش‌آموز، چهار نفر از دوره‌ی ابتدایی تا متوسطه در کلاس‌های تقویتی شرکت می‌کنند. حدود شش درصد از سود تولید داخلی کشور خرج آموزش می‌شود که بیش از دو برابر نرخ هزینه در ایالات متحده، ژاپن یا بریتانیا است.

سخت‌گیری کره‌ی جنوبی نسبت به موضوع موفقیت، سود چشمگیری به این کشور رسانده است. اقتصاددانان بین‌المللی اغلب کره‌ی جنوبی را تنها مثال عظیم و معنای واقعی این جمله می‌دانند که بازار آزاد، حکومت دموکراتیک و کار سخت می‌تواند باعث تبدیل شدن یک کشاورزی دورافتاده به کانون قدرتی جهانی شود. اما هزینه‌ی انسانی این ثروت و قدرت نیز خیره‌کننده بوده است.

اگرچه نرخ خودکشی در اکثر کشورهای ثروتمند در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ به اوج خود رسید، اما این نرخ به رشد خود در کره‌ی جنوبی ادامه داده و از سال ۲۰۰۰ دو برابر شده است. نرخ خودکشی در کره‌ی جنوبی در سال ۲۰۰۸ دو و نیم برابر امریکا و به طرز چشمگیری بیشتر از ژاپن، کشور همسایه بود که خودکشی ریشه‌های عمیقی در فرهنگ آن دوانده است. به نظر می‌رسد خودکشی مانند بیماری واگیرداری شایع شده است و با نگرانی در مورد بلندپروازی‌ها و ثروت، تلاشی شدن خانواده و تنهایی حادث می‌شود.

ها کیوسنوب^۱ که در کالج پزشکی دانشگاه ملی سنول^۲ روان‌پزشک است و ریاست انجمن جلوگیری از خودکشی کره را هم برعهده دارد، به من گفت «ما تمایلی نداریم که برای افسردگی مون کمک بخوایم. شدیداً می‌ترسیم که ما رو دیوونه بدونن، این بُعد تاریک توسعه‌ی سریع ماست.»

اگرچه نگرانی برای ثروت بیانگر بخش زیادی از بی‌تفاوتی کره‌ی جنوبی نسبت به پناه‌جویانی مانند شین است، اما یک عامل مهم دیگر هم هست: چنددستگی فکری میان عموم مردم جامعه در مورد این‌که چگونه خطرات زندگی کنار کره‌ی شمالی را کنترل کنند. بسته به این‌که باد سیاست به کدام سو می‌وزد، مردم و دولت سنول بین مصالحه‌ی نسنجیده و تقابل محتاطانه تاب می‌خورند.

بعد از این‌که رئیس‌جمهور لی و حزبش در سال ۲۰۰۸ به دفتر ریاست‌جمهوری راه یافتند، نگرش دولت نسبت به کره‌ی شمالی را سفت‌وسخت کردند و تقریباً تمام کمک‌ها و شروط در حال اجرا را در مورد همکاری سر موضوع خلع‌سلاح هسته‌ای و حقوق‌بشر قطع کردند. این سیاست منجر به چند سال نگرانی و عصبی بودن از احتمال شلیک موشک، رکود مراودات اقتصادی، تیراندازی‌های مرزی و تهدیدهای دوره‌ای کره‌ی شمالی مبنی بر «جنگ تمام‌عیار» شد.

قبل از لی، کره‌ی جنوبی راهکاری کاملاً متضاد را در دستور کار داشت. رؤسای جمهور کیم دائجونگ^۳ و رو موهیون^۴ به عنوان بخشی از تابش آفتاب همراه با کیم جونگ ایل در نشست سران پیونگیانگ شرکت کردند و با فرستادن محموله‌های عظیم غذا و کود به کره‌ی شمالی و مراودات اقتصادی سخاوتمندانه موافقت کردند. اما این سیاست وجود اردوگاه‌های کار را نادیده گرفت و تلاش نکرد تا نظارت کند و ببیند چه کسی در کره‌ی شمالی از این کمک‌ها سود می‌برد، ولی برای کیم دائجونگ یک جایزه‌ی صلح نوبل به ارمغان آورد.

اسکیزوفرنی کره‌ی جنوبی در مورد تعامل با کره‌ی شمالی گاهی به شکل یک تئاتر کابوکی (۵۲) در مرز بین دو کره اجرا می‌شود. آن‌جا پناهندگان بالن‌هایی را به سوی

سرزمین مادری‌شان می‌فرستند که روی آن پیغام‌هایی اهانت‌آمیز به کیم جونگ ایل نوشته شده است. روی اعلامیه‌ها برای توصیف او از چنین عباراتی استفاده می‌شود: کسی که شراب وارداتی گران‌قیمت می‌خورد، اغواکننده‌ی همسران مردان دیگر، قاتل، برده‌دار و «خود شیطان» است.

من در یکی از مراسم‌های بالن هوا کردن شرکت کردم و پلیس دولت لی را دیدم که تلاش می‌کرد از یک پناه‌جوی اهل کره‌ی شمالی به نام پارک سانگ هاک^۱ در برابر اعضای اتحادیه‌های کارگری و روشنفکران دانشگاهی خشمگین که اصرار داشتند تنها سیاست جایز در قبال کره‌ی شمالی تعامل بدون تهدید است، محافظت کنند.

قبل از پایان ماجرا، پارک ضربه‌ای به سر یکی از مخالفان اعتراضات زد - ضربه‌ای که صدایش درست مثل صدای برخورد چوب بیس‌بال به توپ بود - و روی چند نفر دیگر هم تُف کرد. او از زیر کتش یک اسلحه‌ی شلیک‌گاز اشک‌آور درآورد و قبل از این‌که پلیس بتواند آن را از دستش بگیرد چندبار به سمت آسمان شلیک کرد. او نتوانست جلورقیبانش را بگیرد تا بیشتر کیسه‌های اعلامیه‌ی ضدکره‌ی شمالی را پاره نکنند... در نهایت، گروه پارک توانست فقط یکی از ده بالن را به هوا بفرستد و ده‌ها هزار اعلامیه روی زمین ریخته شد.

من و شین اولین بار فردای آن ماجرای بالن همدیگر را ملاقات کردیم. او در مراسم شرکت نکرده بود. رویارویی خیابانی، باب طبعش نبود. شین فیلم‌های قدیمی آزادسازی اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها را به دست متفقی‌ن دیده بود که شامل صحنه‌هایی بودند که بولدوزرها جنازه‌هایی را از زیر خاک درمی‌آوردند که حکومت در حال سقوط آدولف هیتلر کوشیده بود آن‌ها را مخفی کند.

شین به من گفت «حتماً اتفاق می‌افته اما معلوم نیست کی.» و قبل از این‌که کره‌ی شمالی تصمیم بگیرد اردوگاه‌ها را تخریب کند «امیدوارم ایالات متحده بتونه از طریق فشار و متقاعدسازی، حکومت کره‌ی شمالی رو قانع کنه تا همه‌ی افرادی رو که در اردوگاهن، به قتل نرسونه.»

شین هنوز متوجه نشده بود که در کره‌ی جنوبی چه‌طور باید صورت‌حساب‌هایش را بپردازد، از پس مخارج زندگی‌اش بریاید یا دوست‌دختری پیدا کند، اما او تصمیم گرفته بود که با بقیه‌ی زندگی‌اش چه‌کار کند: فعال حقوق‌بشر می‌شد و آگاهی بین‌المللی در مورد وجود اردوگاه‌های کار را بالا می‌برد.

برای رسیدن به آن هدف، او قصد داشت کره‌ی جنوبی را به قصد امریکا ترک کند. شین پیشنهاد آزادی در کره‌ی شمالی، سازمان خیریه‌ای را که حامی مالی اولین سفر امریکایی‌اش بود قبول کرده بود. او به جنوب کالیفرنیا می‌رفت.

در یک غروب خنک در اواخر تابستان در حومه‌ی شهر رو به اقیانوس لس‌آنجلس، شین مقابل جمعیت کوچکی از مخاطبان نوجوان کره‌ای ایستاد. او که یک تی‌شرت قرمز، شلوار جین و صندل پوشیده بود، آرام به‌نظر می‌رسید و به کودکان حاضر روی صندلی‌های تاشو لبخند شیرینی می‌زد. در اولین کلیسای پروتستان تورانس^۱ او سخنران اصلی بود. موضوع، مانند همه‌ی حضورهایش در جمع مردم، زندگی در اردوگاه ۱۴ بود. برای بیش از یک سال، حامیان مالی شین در آزادی در کره‌ی شمالی او را به چنین گردهمایی‌هایی می‌فرستادند و به او غر می‌زدند که مطالب مناسبی آماده کند. آن‌ها از او می‌خواستند یک سخنرانی سازمان‌یافته، با احساسات زیاد و ترجیحاً به زبان انگلیسی داشته باشد تا از داستان بی‌همتای او برای تحت‌تأثیر قرار دادن مخاطب امریکایی، انگیزه دادن به داوطلبان و شاید جمع کردن پول برای مسئله‌ی حقوق بشر کره‌ی شمالی استفاده کنند. یکی از مقامات اجرایی آزادی در کره‌ی شمالی به من گفت «شین می‌تونه امتیاز شگفت‌انگیزی برای ما و جنبش باشه. ما بهش می‌گیم "تو می‌تونی چهره‌ی کره‌ی شمالی باشی."»

شین خیلی مطمئن نبود.

آن شب در تورانس، او هیچ‌چیزی آماده نکرده بود. بعدِ این‌که یکی از کارمندان آزادی در کره‌ی شمالی او را معرفی کرد، به زبان کره‌ای به دانش‌آموزان سلام کرد و از

طریق مترجم از آن‌ها پرسید که آیا سؤالی دارند. وقتی دختری از میان مخاطبان از او خواست که نحوه‌ی فرارش را توضیح دهد، به‌نظر آمد که شین آزرده‌خاطر شد.

او گفت «این داستان واقعاً خصوصی و دردناکه، من سعی می‌کنم تا جایی که امکان دارد از صحبت در موردش پرهیز کنم.»

او با بی‌میلی داستانی در مورد فرارش گفت که برای کسی که بر جزئیات زندگی او واقف نبود، کوتاه، دست‌وپاشکسته و تا حد زیادی غیرقابل فهم بود.

پانزده دقیقه بعد درحالی که جلسه را تمام می‌کرد گفت «داستان من می‌تونه خیلی دردناک و سوزناک باشه، نمی‌خوام شما افسرده بشید.»

او مخاطبان‌ش را کسل و گیج کرده بود. پسری که به‌وضوح در مورد این‌که شین چه کسی بود و در کروی شمالی چه کار کرده بود، گیج شده بود، سؤال آخر را پرسید. خدمت کردن در نیروهای نظامی کروی شمالی چه‌طور بود؟ شین با گفتن این‌که او در ارتش خلق کوه خدمت نکرده، حرف پسرک را تصحیح کرد. شین گفت «من لایق اون کار نبودم.»

بعد از تماشای حضورش در کلیسا، شین را تحت فشار گذاشتم تا بگوید اوضاع از چه قرار بود: چرا می‌خواهی یک شاهد حقوق‌بشری باشی درحالی که صحبت کردن در جمع درباره‌ی این‌که در اردوگاه چه اتفاقی افتاده است برایت این قدر سخت به‌نظر می‌رسد؟ چرا آن قسمت‌های داستانت را که می‌تواند مخاطب را منزجر کند جا می‌اندازی؟

او بدون این‌که به چشم‌هایم نگاه کند پاسخ داد «چیزهایی که من از سر گذروندم فقط مال من بودن، من اعتقاد دارم فهم این‌که در مورد چه چیزی صحبت می‌کنم برای اکثر مردم تقریباً غیرممکنه.»

کابوس‌ها — تصاویر مادرش بر چوبه‌ی دار — مرتب به خوابش می‌آمد. فریادهای شین، داوطلبان آزادی در کروی شمالی را که در یک خانه‌ی گروهی در تورانس زندگی می‌کردند، بیدار می‌کرد. او مشاوره‌ی مجانی روان‌پزشکان کراه‌ای زبان ساکن لس‌آنجلس را رد کرد و از ثبت‌نام در دوره‌هایی که او را صاحب مدرکی معادل مدرک دوره‌ی متوسطه می‌کرد خودداری کرد. او همچنین فرصت تحصیل در کالج را هم رد کرد.

در طول هفته‌های طولانی مصاحبه‌های ما، او چندین بار از «فضایی مُرده» در وجود خودش صحبت کرد و گفت این مسئله احساس کردن بیشتر چیزها را برای او سخت

کرده است. او گفت گاهی تظاهر می‌کند خوشحال است تا ببیند دیگران چگونه با او برخورد خواهند کرد. معمولاً او تلاشی نمی‌کرد. تطبیق شین با زندگی در امریکا آسان نبود.

اندکی بعد این‌که شین در بهار سال ۲۰۰۹ به کالیفرنیا رسید، سردردهایی سخت و مکرر شروع شدند. همکارانش در آزادی در کره‌ی شمالی نگران بودند که شاید او از اختلال استرس پس‌اضربه رنج می‌برد، اما معلوم شد که سردردها نشانه‌ی خرابی یک دندان بوده است. یک دندان‌پزشک عمل جراحی کانال ریشه را انجام داد و سردردها برطرف شد. آن درمان سریع، استثنا بود.

برای شین هیچ راه سریع و ساده‌ای برای تطبیق با زندگی در آن‌سوی حصار، چه در ایالات متحده چه در کره‌ی جنوبی، وجود ندارد و نخواهد داشت. دوستانش این را به من گفتند، خودش هم همین‌طور.

اندی کیم^۱، یک جوان کره‌ای آمریکایی که به راه‌اندازی آزادی در کره‌ی شمالی کمک کرده و برای مدتی نزدیک‌ترین محرم شین بود، گفت «شین هنوز زندانی. وقتی هنوز افراد دیگه‌ای تو اردوگاه‌ها رنج می‌کشن، اون نمی‌تونه از زندگیش لذت بیره. به نظر شین، شاد بودن خودخواهیه.»

اندی و شین تقریباً همسنانند و گاهی اوقات در لس‌چیلاکویلیس^۲ غذا می‌خوردند که رستوران مکزیکی ارزان‌قیمتی بود در پاساژی باریک که از دفتر آزادی در کره‌ی شمالی در پارک صنعتی تورانس فاصله‌ی زیادی نداشت. شین برای غذا بی‌قرار بود و بهترین حرف‌هایش را هم در رستوران‌های کره‌ای و مکزیکی زد. به مدت چند ماه، اندی شین را یک‌بار در هفته و به مدت یک ساعت ملاقات می‌کرد تا در مورد چگونگی شکل گرفتن زندگی‌اش در ایالات متحده با او صحبت کند.

اتفاقات خوبی در شرف وقوع بود. شین در دفتر، خودمانی و سرحال شده بود. او با باز کردن درِ اتاق دیگر کسانی که در آزادی در کره‌ی شمالی کار می‌کردند و گفتن این‌که آن‌ها را «دوست دارد» متعجب‌شان می‌کرد. اما او گاهی اوقات به توصیه‌های همین افراد

عکس‌العمل خوبی نشان نمی‌داد و در تشخیص انتقاد سازنده از خیانت شخصی دچار مشکل بود. شین پیشرفت کمی در یادگیری نحوه‌ی مدیریت پول داشت، بعضی وقت‌ها بیش از حدی که در توانش بود برای شام و بلیت هواپیمای دوستانش خرج می‌کرد. او در گفت‌وگوهایش با اندی که با گریه همراه بود، خودش را یک «آشغال بی‌ارزش» توصیف می‌کرد.

اندی گفت «شین بعضی اوقات خودش رو از دریچه‌ی چشمای خودِ جدیدش می‌بیند و بعضی اوقات هم از چشم نگهبانای اردوگاه. شین به جورایی این‌جاست و به جورایی اون‌جا.»

وقتی در مورد درستی این مسئله از شین سؤال کردم، او با سر جواب مثبت داد. او گفت «من دارم از حیوون بودن تکامل پیدا می‌کنم، اما این روند خیلی خیلی کند پیش می‌ره. بعضی وقت‌ها سعی می‌کنم مثل افراد دیگه گریه کنم و بخندم، فقط برای این‌که بینم احساس خاصی داره یا نه. با این حال اشک‌ها نمی‌آین. خنده نمی‌آد.» رفتار او مطابق با الگویی بود که محققان در میان بازماندگان اردوگاه‌های سراسر دنیا یافته بودند. آن‌ها معمولاً با چیزی به زندگی ادامه می‌دهند که روان‌پزشک اهل هاروارد^۱، جودیت لویز هرمان^۲، به آن «هویت فاسدشده» می‌گوید.

هرمان در کتابش *ضربه‌ی روحی و بهبودی*^۳ عواقب روان‌شناسانه‌ی وحشت سیاسی را بررسی کرده و نوشته است «آن‌ها فقط از یک سندروم پسا‌ضربه‌ای کلاسیک رنج نمی‌برند بلکه تغییرات عمیق در رابطه‌شان با خدا، با دیگران و با خودشان هم آن‌ها را رنج می‌دهد. اکثر بازماندگان دچار حس خجالت، نفرت از خود و شکست هستند.» (۵۳)

کمی بعد از این‌که شین به کالیفرنیا رسید، کیونگ سون چانگ^۴، که همسر یک روحانی و متولد سنول بود، غذا پختن برای شین، مراقبت مادرانه از او و نظارت بر انطباقش با زندگی امریکایی را آغاز کرد. اولین باری که شین برای شام به خانه‌ی کیونگ رفت، او به سمت شین دوید و خواست شین را در آغوش بگیرد. شین این را نمی‌خواست. وقتی کیونگ او را لمس می‌کرد شین معذب شد.

1. Harvard
3. *Trauma and Recovery*

2. Judith Lewis Herman
4. Kyung Soon Chung

او همچنان برای شام به آن جا می‌رفت، اگرچه بخشی از آن برای این بود که دست‌پخت کیونگ را دوست داشت اما او با فرزندان کیونگ که بیست و چند سال سن داشتند هم دوست شد: یونیس^۱، یک فعال حقوق بشر که در سنول او را ملاقات کرده بود و برادر کوچک‌ترش، دیوید^۲، که به تازگی از دانشگاه پیل فارغ‌التحصیل شده بود و او هم به فعالیت‌های حقوق بشری علاقه‌مند بود. این خانواده که با تعدادی از مهاجران اهل کره‌ی شمالی دوست بوده در ریورساید^۳، شهری در نود و پنج کیلومتری شرق تورانس، زندگی می‌کند. کیونگ و شوهرش، جونگ کان کیم^۴، ریاست یک مرکز کوچک مسیحی به نام ایوی گلوبال میشن^۵ را برعهده دارند.

شین آن‌ها را خانواده‌ای کره‌ای یافت که بی‌غل و غش، صمیمی و بامحبت بودند. شین به‌شان حسادت می‌کرد و کمی هم تحت‌تأثیر میزان زیاد احساس علاقه‌ی آن‌ها نسبت به یکدیگر – و به او – قرار گرفت. نزدیک به دو سال، او هر هفته غروب شنبه را روی میز شام کیونگ می‌گذراند، شب را در اتاق مهمان می‌خوابید و یکشنبه همراه با خانواده به کلیسا می‌رفت.

کیونگ که زیاد انگلیسی را خوب حرف نمی‌زد، شین را پسر بزرگش خطاب کرد. شین بغل کردن‌های او را تحمل کرد و سپس او هم کیونگ را بغل کرد. شین متوجه شد که کیونگ، ماست یخ‌زده (۵۴) دوست دارد و هر بار قبل از این که به خانه‌ی کیونگ برود در سوپرمارکتی توقف می‌کرد و برای کیونگ مقداری ماست یخ‌زده می‌خرید. کیونگ او را دست می‌انداخت و به او می‌گفت «کی قراره برام به عروس بیاری؟»، شین هم از او تعریف می‌کرد و به او می‌گفت که وزنش کم شده و جوان‌تر به نظر می‌رسد. کیونگ و شین ساعت‌ها حرف می‌زدند، فقط خودشان دوتایی.

یک‌بار شین با حالتی گرفته از او پرسید «چرا این قدر با من خوبی؟ نمی‌دونی من چی کار کردم؟»

او به کیونگ گفت که «حالش از خودش به هم می‌خورد»، از این که نمی‌تواند از کابوس‌های مرگ مادرش فرار کند، به خاطر جا گذاشتن پدرش در اردوگاه نمی‌تواند

خودش را ببخشد و بابت سینه‌خیز رفتن از روی بدن پارک از خودش متنفر است. او همچنین گفت به خاطر دزدیدن برنج و لباس از مردم فقیر کره‌ی شمالی در طول فرارش به خارج از کشور از خودش خجالت می‌کشد.

کیونگ معتقد است که هیچ پایانی برای این احساس گناه شین وجود نخواهد داشت اما گاهی به او می‌گفت که او وجدان قوی و قلب خوبی دارد. او همچنین گفت که شین نسبت به دیگر مردم کره‌ی شمالی یک مزیت دارد: او آلوده‌ی تبلیغات یا کیش شخصیتی که در اطراف خاندان کیم وجود دارد نشده است.

او گفت «درون شین یک خلوص خاص وجود دارد، شین هیچ‌وقت شست‌وشوی مغزی نشده.»

بعد از یکی دو سال حضور شین در کالیفرنیا، فرزندان کیونگ تغییرات چشمگیری در اعتمادبه‌نفس و مهارت‌های اجتماعی او مشاهده کردند: از کم‌رویی او کاسته شده بود، سریع‌تر لبخند می‌زد و تا حدی دیگران را بغل می‌کرد. قبل و بعد از چندتا از مصاحبه‌هایم با او در کالیفرنیا، او حتا من را هم بغل کرد.

یونیس گفت «قبلاً وقتی دوست‌هام رو توی کلیسا می‌دید خجالت‌زده می‌شد. حالا می‌دونه که چه‌طور شوخی کنه. حالا با صدای بلند می‌خنده.»

دیوید هم با خواهرش موافق بود. او گفت «شین با دیگران احساس همدلی و یکی بودن می‌کنه. به این می‌گن دوست داشتن – احتمالاً محبت زیادی تو وجودش هست.» ارزیابی شین از خودش این‌قدر دلگرم‌کننده نبود.

او به من گفت «چون آدم‌های خوب دوروبرم هستن، سعی می‌کنم کاری رو انجام بدم که آدم‌های خوب انجام می‌دن. اما این کار خیلی سخته. این کارها به صورت طبیعی تو وجود من جریان ندارن.»

در کالیفرنیا، شین بابت فرار از اردوگاه ۱۴ و بخت خوبش در پیدا کردن راهی به خارج از کره‌ی شمالی و چین از خدا تشکر می‌کرد، اگرچه ایمان مسیحی تازه‌ی او بر جدول زمانی زندگی‌اش منطبق نبود. او تا قبل از این‌که برای آمرزش مادرش، برادرش و پارک خیلی دیر شده بود چیزی در مورد خدا نشنیده بود. شین همچنین شک داشت که خدا پدرش را از انتقام نگهبانان محافظت کرده باشد.

همچنین، داخل اردوگاه ۱۴ برای شین گناه مسئله‌ای نبود. شین نوجوان به خاطر کتک‌های مادرش، به خاطر کاری که برای فرارش کرده بود و باعث شده بود او شکنجه شود، از مادرش خشمگین بود. وقتی او را دار زدند، شین عزاداری نکرد. اما به عنوان یک بازمانده‌ی بزرگسال، هر چه فاصله‌ی عاطفی‌اش از اردوگاه بیشتر می‌شود، خشمش جای خود را به حس گناه و نفرت از خود می‌دهد. او گفت «این‌ها احساساتی هستند که کم‌کم از درون من تراوش کردند.» او که حالا دیده است اعضای درجه‌یک خانواده چه قدر رفتار محبت‌آمیزی باهم دارند، خاطره‌ای را که نشان می‌دهد چگونه پسری بوده است، نمی‌تواند تحمل کند.

شین با این توافق به تورانس آمده بود که با کار کردن با داوطلبان و صحبت کردن در گروه‌هایی‌های آزادی در کره‌ی شمالی به آن‌ها کمک کند. در عوض، آزادی در کره‌ی شمالی برای او مسکن رایگان و مقرری برای زندگی فراهم می‌کرد، بدون حقوق. با کمک آزادی در کره‌ی شمالی او یک ویزای مالتیپل (۵۵) ده‌ساله به دست آورد که به او اجازه می‌داد هر بار به مدت شش ماه در ایالات متحده بماند.

قانون مهاجرتی امریکا ملاحظات ویژه‌ای نسبت به پناهندگان اهل کره‌ی شمالی دارد و وضعیت منحصر به فرد شین - قربانی‌ای که در یک اردوگاه زندان سیاسی به دنیا آمده و بزرگ شده بود، به او شانس خیلی بالایی برای به دست آوردن اقامت دائم ایالات متحده داد. با این حال او برای دریافت کارت سبز اقدام نکرد چون نمی‌توانست تصمیم بگیرد که کجا می‌خواهد زندگی کند.

تعهد به هر چیزی سخت بود. او در تورانس در یک دوره‌ی زبان انگلیسی ثبت‌نام کرد اما بعد از سه ماه آن را رها کرد. شین بیشتر وقتش را در دفتر آزادی در کره‌ی شمالی می‌گذراند، آن‌جا اخبار مربوط به کره‌ی شمالی را روی اینترنت می‌خواند و با کارکنان کره‌ای صحبت می‌کرد. او گاهی اوقات با رضایت کامل، کف دفتر را جارو می‌زد، جعبه‌ها را به ترتیب می‌چید و لوازم دفتر را جابه‌جا می‌کرد. شین به مدیر اجرایی، هانا سانگ، گفت که باید با او مثل بقیه‌ی کارمندان برخورد شود. اما درباره‌ی وظایف کاری اخم و تخم می‌کرد و تا مرز عصبانی شدن می‌رفت. هر شش ماه که چند هفته‌ای به کره‌ی جنوبی سفر می‌کرد، کارش مختل می‌شد.

سازمان آزادی در کره‌ی شمالی، اهالی کره‌ی شمالی را که به امریکا می‌آورد به این سمت سوق می‌داد که کمی بعد از رسیدن به ایالات متحده «برنامه‌ی زندگی» تنظیم کنند. برنامه‌ی زندگی فهرستی از اهداف عملی و دست‌یافتنی است که می‌تواند به یک تازه‌وارد کمک کند زندگی پایدار و ثمربخشی داشته باشد؛ این فهرست معمولاً شامل سلیس صحبت کردن به انگلیسی، یادگیری شغل، مشاوره و درس‌هایی در مورد مدیریت پول است.

شین تنظیم «برنامه‌ی زندگی» را رد کرد و سانگ گفت که او و دیگر افراد آزادی در کره‌ی شمالی اجازه دادند که او از انجام این کار قسر دربرود. سانگ گفت «داستان شین خیلی قویه، شین احساس کرد که مستحق استشنا بودن و ما هم بهش اجازه دادیم که این‌طور باشه. او فقط در اطراف تورانس می‌گشت. نیاز داره بفهمه چرا از اردوگاه جون سالم به دربرد. فکر نمی‌کنم هنوز از این مسئله سر درآورده باشه.»

در خارج از شبه‌جزیره‌ی کره هیچ جایی برای قدم زدن و گشتن یک کره‌ای که زبان دیگری را یاد نگرفته است، بهتر و راحت‌تر از لس‌آنجلس نیست. بیش از سیصد هزار کره‌ای در شهر و حومه‌ی آن ساکن‌اند.

در تورانس و شهرهای مجاور آن، شین می‌توانست با زبان کره‌ای غذا بخورد، چیزی بخرد، کار و عبادت کند. او به اندازه‌ای انگلیسی یاد گرفت که بتواند همبرگر و غذای مکزیکی سفارش دهد و با همخانه‌ای‌هایش در مورد بیس‌بال و آبوهوا صحبت کند.

شین روی یک تخت دوطبقه در خانه‌ای به سبک خانه‌های مزرعه می‌خوابید که آزادی در کره‌ی شمالی فراهم کرده بود و شانزده داوطلب و کارآموز جوان به آن جا می‌آمدند و می‌رفتند. در روزی که من برای بازدید به آن جا رفتم، برچسبی روی دستگاه ظرف‌شویی بود که رویش نوشته شده بود «لطفاً باز نکنید. من خراب هستم و بوی بد می‌دهم.» اثاثیه کهنه بودند، فرش رنگ‌ورورفته بود و در ایوان جلویی کفش‌های کتانی، صندل‌ها و دمپایی‌های انگشتی این‌طرف و آن‌طرف افتاده بودند. شین یک اتاق خواب کوچک را با سه داوطلب آزادی در کره‌ی شمالی شریک بود.

اوضاع تقریباً آشفته و صمیمی خوابگاه‌مانند برای او خوشایند بود. اگرچه همخانه‌ای‌های امریکایی‌اش گاهی اوقات پُرسروصدا بودند، زیاد کُره‌ای بلد نبودند و هیچ وقت مدت طولانی آن‌جا نمی‌ماندند اما او اقامت کوتاه و پُرانرژی آن‌ها را به تنها زندگی کردن ترجیح می‌داد. این یکی از اثرات زندگی در اردوگاه ۱۴ بود که با او مانده بود. وقتی افراد دیگری اطراف او بودند بهتر می‌خوابید و بیشتر از غذا لذت می‌برد، حتا اگر آن افراد غریبه بودند. وقتی در خانه‌ی گروهی سعی می‌کرد بخوابد یا وقتی کابوس‌ها او را از خواب بیدار می‌کردند، سینه‌خیز از تختش بیرون می‌خزید و طوری می‌خوابید که در اردوگاه خوابیده بود — روی زمین خالی، با یک پتو.

شین مسیر بیست دقیقه‌ای محل اقامت تا محل کارش را با دوچرخه از میان شهر آفتابی، صنعتی، چندفرهنگی و شلوغ تورانس طی می‌کرد. در سی کیلومتری جنوب غربی مرکز لس آنجلس در سانتا مونیکا پی^۱ ساحل زیبایی بود که گاهی اوقات شین برای پیاده‌روی به آن‌جا می‌رفت. خیابان‌های عریض تورانس را یک قرن قبل فردریک لا^۲المستید جونیور^۲ طراحی کرده بود و خودش هم در طراحی مرکز خرید معروف واشنگتن همکاری کرد. نمای سبک احیای مدیرانه‌ای دبیرستان تورانس، پس‌زمینه‌ی سریال‌های تلویزیونی *بوری* *هیلز*^۳، ۱۰۲۱۰ و *بافی خون‌آشام‌کش*^۴ بود. همچنین پالایشگاه اکسون موبیل^۵ که بیشتر سوخت جنوب کالیفرنیا را تأمین می‌کند هم در تورانس است. شین قبل از زندگی در خانه‌ی گروهی، بیشتر سال اول اقامتش در تورانس را در آپارتمان قدیمی سه‌خوابه‌ی شلوغی گذراند که نزدیک یک منبع عظیم ذخیره‌ی نفت به نام کنکوفیلیپس / مزرعه‌ی مخزن تورانس^۶ قرار داشت و آزادی در کُره‌ی شمالی آن را اجاره کرده بود.

سازمان آزادی در کُره‌ی شمالی از واشنگتن دی‌سی به تورانس نقل مکان کرد تا هم نرخ اجاره‌ها پایین‌تر باشد و هم یک جنبش مردمی ایجاد کند. این سازمان جنوب کالیفرنیا را جای بهتری برای جذب و اسکان داوطلبان جدیدی می‌دید که به‌شان «آوارگان»^۷ می‌گوید. داوطلبان در تورانس آموزش داده می‌شوند تا به سرتاسر امریکا

1. Santa Monica Bay

2. Frederick Law Olmsted, Jr

3. Beverly Hills

4. Buffy the Vampire Slayer

5. Exxon Mobil

6. Conoco Phillips / Torance Tank Farm

7. Nomads

بروند، جلسات سخنرانی برگزار کنند و آگاهی افراد در مورد نقض حقوق بشر در کره‌ی شمالی را افزایش دهند.

در پایان دومین تابستانی که شین در کالیفرنیا بود، یکی از آن آوارگان تازه‌وارد تحت‌تعلیم هاریم لی^۱ بود، زن جوان، لاغر و به‌شدت جذابی که متولد سنول بود و در چهارسالگی همراه با خانواده‌اش به ایالات متحده آمده بود.

او در حومه‌ی سیاتل به دبیرستان رفت و دانشجوی سال دوم جامعه‌شناسی در دانشگاه واشنگتن بود و برای اولین بار شین را در یک ویدیو در سایت یوتیوب^۲ دید. در آن ویدیو، شین در سالی در مانتین ویو^۳ در ایالت کالیفرنیا به سؤالات کارکنان گوگل در مورد زندگی‌اش پاسخ می‌داد. هاریم همچنین داستانی را هم که من در واشنگتن پست در مورد شین نوشته بودم و از او نقل کرده بودم که دوست دارد دوست‌دختری داشته باشد اما نمی‌داند چه‌طور یکی پیدا کند هم خوانده بود.

هاریم که به زبان‌های کره‌ای و انگلیسی مسلط است، به کره‌ی جنوبی برگشته بود تا مدت کوتاهی مترجم یک سازمان مردم‌نهاد^۴ متمرکز بر کره‌ی شمالی باشد. پس از سومین سال دانشجویی، او تصمیم گرفت از دانشگاه انصراف دهد و تمام وقت درگیر مسئله‌ی کره‌ی شمالی شود. هاریم به کمک اینترنت از برنامه‌ی آوارگان آزادی در کره‌ی شمالی باخبر شد. او تا دو هفته قبل از شروع کار برای آزادی در کره‌ی شمالی و رفتن از سیاتل به تورانس، نمی‌دانست که شین در آن‌جا زندگی می‌کند.

در طول پرواز به لس‌آنجلس او نمی‌توانست شین را از ذهنش خارج کند. او شین را شخصی معروف می‌دانست و در هواپیما دعا می‌کرد که به‌هم نزدیک شوند. در تورانس، او به‌سرعت شین را که با دوچرخه به دفتر آزادی در کره‌ی شمالی می‌آمد شناخت، و پیدا کردن زمان و مکانی که بتوانند باهم حرف بزنند به دغدغه‌ی او تبدیل شد. آن دو به‌سرعت از هم خوش‌شان آمد. شین بیست و هفت سال داشت، هاریم بیست و دو.

آزادی در کره‌ی شمالی قانون صریحی دارد که رابطه‌ی بین پناه‌جویان اهل کره‌ی شمالی و کارآموزان را که بسیاری از آن‌ها جوان و دور از والدین‌شان هستند، منع می‌کند.

1. Harim lee

2. You Tube

3. Mountain view

4. NGO: non-governmental organization

این قانون برای این است که هم از کارآموزان و هم از پناهندگان محافظت کند و چالش‌های مدیریتی برنامه‌ی آوارگان را هم کاهش دهد.

شین و هاریم این قانون را نادیده گرفتند. وقتی به‌شان هشدار داده شد که تا پایان دوره‌ی کارآموزی هاریم رابطه‌شان را قطع کنند هر دوشان عصبانی شدند و هاریم تهدید کرد که از برنامه خارج می‌شود. هاریم به من گفت «این که نشون دادیم قانون اشتباه بود کار بزرگی بود.»

شین، آن هشدار را یک توهین شخصی قلمداد کرد. او از معیارهای دوگانه که او را به یک شخص درجه‌دو تبدیل می‌کرد گله داشت. شین به من گفت «چون منو خیلی پایین فرض می‌کردن، فکر کردن که می‌تونن زندگی خصوصیم رو هم در کنترل بگیرن.»

بعد از یک سفر به کره‌ی جنوبی و چند ماه ناراحتی، شین از آزادی در کره‌ی شمالی استعفا داد. رابطه‌ی او با هاریم تنها علت این قطع همکاری نبود. هانا سانگ از دست او خسته شده بود، از این که شین گاهی اوقات از مسئولیت پرهیز می‌کرد، انتظار برخورد خاص داشت و تلاش کمی برای یاد گرفتن زبان انگلیسی می‌کرد که باعث می‌شد مزایای او به عنوان یک سخن‌گو در امریکا محدود شود. همچنین مشکلی در مورد مسئله‌ی مسکن شین وجود داشت. آن‌طور که شین شنید، آزادی در کره‌ی شمالی دیگر محلی برای زندگی در اختیار او قرار نمی‌داد. سانگ گفت که او به شین گفته بود از یک جایی به بعد باید به فکر جایی برای خودش باشد.

خستگی و ناراحتی احتمالاً گریزناپذیر بود و به هیچ‌وجه غیرمعمول نبود. در کره‌ی جنوبی پناهندگان اهل کره‌ی شمالی معمولاً از شغل خود استعفا می‌دهند، ادعا می‌کنند آن‌ها را برای آزار دادن استخدام می‌کنند. در هاناؤن، همان مرکز بازپروری در کره‌ی جنوبی، مشاوران شغلی می‌گویند که ترس از محیط کار، استعفاهای هیجانی و احساس ترس مداوم از خیانت، از مشکلات مزمن پناهندگان کره‌ی شمالی در فرایند تطبیق یافتن با زندگی جدیدشان است. خیلی از آن‌ها هرگز روی پای خود نمی‌ایستند.

در ایالات متحده همان الگو وجود دارد. کلیف لی^۱، یک کره‌ای متولد امریکا که در الکسندریا^۲ از ایالت ویرجینیا زندگی می‌کند و در سال‌های اخیر برای تعدادی از اهالی

کره‌ی شمالی مسکن فراهم کرده، در مورد مشکلات وفق یافتن آن‌ها با شرایط جدید، یک الگو مشاهده کرده است «اون‌ها می‌دونن که هر چیزی تو کره‌ی شمالی به‌شون گفته شده دروغ بوده، و حالا در امریکا براشون خیلی سخته که هر چیزی که یک سازمان می‌گه رو باور کنن.»

سانگ از تصمیم شین برای ترک آن‌جا دل‌شکسته شد. او خودش را سرزنش می‌کرد که چرا وقتی شین برای اولین بار به کالیفرنیا رسید از شین نخواست که خودش مسئولیت خودش را برعهده بگیرد. او گفت که نگرانی اصلی‌اش این نیست که بداند شین برای ادامه‌ی زندگی‌اش چه برنامه‌ای دارد.

مؤخره

در فوریه‌ی ۲۰۱۱، چند روز بعد از این که شین از آزادی در کره‌ی شمالی جدا شد، به نیمه‌ی غربی امریکا و به ایالت واشنگتن سفر کرد. او برای اقامت به خانه‌ی هاریم و والدینش در سامامیش^۱ رفت که در اطراف سیاتل و در کوه‌پایه‌های کوهستان کاسکید^۲ است.

جابه‌جایی ناگهانی‌اش مرا متعجب کرد. همچنین من هم مثل دوستانش در لس‌آنجلس نگران‌ش بودم که او دارد با دم‌دمی‌مزاجی و بدون هیچ دلیل منطقی پل‌های پشت‌سرش را خراب می‌کند. اما جابه‌جایی او قطعاً سامان‌دهی ملاقات و گذراندن وقت با او را برای من ساده کرد. من اهل ایالت واشنگتن هستم و بعد از ترک توکیو و واشنگتن پست به سیاتل برگشته بودم تا روی این کتاب کار کنم. وقتی شین به خانه‌ی من تلفن زد و با انگلیسی دست‌وپاشکسته به من گفت که همسایه‌ام شده، او را برای چای به منزل دعوت کردم.

کار ما باهم تقریباً تمام شده بود و شین روی حرفش مانده بود. او به من اجازه داده بود که در تاریک‌ترین زوایای گذشته‌اش سرک بکشم. اما من کمی بیشتر نیاز داشتم: به دست آوردن درک بهتری از این که او در آینده چه می‌خواست. هنگامی که او با هاریم روی مبل اتاق‌نشیمن من نشستند، ازشان خواستم که اگر می‌شود از خانه‌شان دیدن کنم. می‌خواستیم والدین هاریم را ببینیم.

شین و هاریم خیلی مؤدب‌تر از آن بودند که به من نه بگویند. در عوض، گفتند که خانه‌شان خیلی به هم ریخته است و باید دنبال زمان مناسبی بگردند و بعداً به من خبر خواهند داد. بدون این که این حرف را بگویند، منظور خود را به روشنی رساندند که ترجیح می‌دهند بازجویی‌های طولانی من تمام شود — به زودی.

او و هاریم یک سازمان مردم‌نهاد دوفره به نام شبکه‌ی آزادی کره‌ی شمالی^۱ ایجاد کردند. آن‌ها امیدوار بودند که برای بودجه بتوانند از خیرین پول به دست بیاورند و شین قصد داشت سخنرانی‌های زیادی بکند. مأموریت بلندپروازانه‌ی آن‌ها ایجاد سرپناه برای پناهندگانی که از مرز چین گذشته‌اند و همچنین قاچاق جزوه‌های ضد رژیم به داخل کره‌ی شمالی بود. شین گفت به این منظور دوبار به مناطق مرزی داخل چین سفر کرده است و قصد دارد دوباره این کار را انجام دهد. وقتی از او پرسیدم که آیا نمی‌ترسد که مأمورهای کره‌ی شمالی که به شکار و ربودن پناهندگان معروف‌اند او را بر بایند یا بازداشت کنند، جواب داد که او محافظت پاسپورت کره‌ی جنوبی را دارد و همیشه هم مراقب است. اما این پاسخی نبود که دوستانش را که از او می‌خواستند خارج از چین بماند، راضی کند.

لِوِل^۲ و لیندا دای^۳، زوج کلمبوسی^۴ که در سال ۲۰۰۸ اولین داستان من در مورد شین را خواندند و برای سفر او به ایالات متحده کمک مالی کردند، وقتی شنیدند که او آزادی در کره‌ی شمالی را ترک کرده و به سیاتل رفته است ناامید و نگران شدند. خانواده‌های دای و کیم در ریورساید ایالت کالیفرنیا به شین گفتند که ایجاد یک سازمان مردم‌نهاد ایده‌ی خطرناکی است و اگر کار را با یک سازمان با سابقه و با سرمایه ادامه دهد، تأثیر بیشتری خواهد داشت.

شین به آقا و خانم دای نزدیک شده است. او آن‌ها را «والدین» خود می‌نامد و نگرانی‌های‌شان را جدی می‌گیرد. بعد این که او به سیاتل نقل مکان کرد، دعوت آن دو برای سفر به کلمبوس و یکی دو هفته ماندن پیش آن‌ها را قبول کرد، در حالی که هاریم در خانه در سیاتل ماند.

آقا و خانم دای می‌خواستند به شین کمک کنند که برنامه‌ای برای مدیریت آینده‌اش داشته باشد. به باور لِوِل که یک مشاور مدیر است، شین به یک کارگزار، یک مدیر مالی و

1. North Korea Freedom Plexus
3. Linda Dye

2. Lowell
4. Columbus

یک وکیل نیاز دارد. اما او و شین در کلمبوس صحبتی جدی نداشتند، یکی از دلایلش این بود که شین طبق ساعت سیاتل زندگی می‌کرد، صبح تا دیروقت می‌خوابید و شب بیدار می‌ماند تا از طریق اسکایپ با هاریم صحبت کند.

لول گفت «شین به ما گفت که واقعاً هاریم رو دوست داره. شین این جور زندگی می‌کنه. هاریم، شین رو خوشحال می‌کنه.»

وقتی شین به سیاتل برگشت، من دوباره با او و هاریم دیدار کردم. آن‌ها گفتند هنوز خانه‌ی شان برای این‌که من بخوام از آن دیدن کنم آماده نیست و خیلی به هم ریخته است، در نتیجه در استارباکس^۱ قهوه خوردیم. وقتی پرسیدم رابطه‌شان چه طور پیش می‌رود، هاریم سرخ شد، لبخند زد و عاشقانه به شین نگاه کرد. شین لبخند نزد.

او نمی‌خواست در مورد این مسئله صحبت کند.

من اصرار کردم و به او یادآوری کردم که او خیلی وقت‌ها به من گفته بود که توان عشق‌ورزی و صد البته ازدواج را ندارد. آیا نظرش را عوض کرده بود؟ او گفت «قبل از هر چیز دیگه‌ای ما باید کار کنیم، اما وقتی کار تموم بشه امید پیشرفت هست.»

رابطه‌ی آن‌ها خوب پیش رفت. شش ماه بعد این‌که شین با هاریم در یک خانه زندگی کرد، شین به من زنگ زد تا بگوید که دارند از هم جدا می‌شوند. او نمی‌خواست علتش را بگوید. روز بعد شین به اوهایو^۲ پرواز کرد تا با خانواده‌ی دای زندگی کند. او مطمئن نبود که از آن‌جا به کجا خواهد رفت، شاید به کره‌ی جنوبی.

وقتی شین هنوز در منطقه‌ی سیاتل بود، مرا به یک کلیسای پنتاکوستالیسی^۳ کره‌ای — امریکایی در حومه‌ی شمال شهر دعوت کرد. قرار بود آن‌جا سخنرانی کند و به نظر می‌رسید مخصوصاً مشتاق بود که من بروم و به سخنرانی‌اش گوش دهم. وقتی در غروب سرد و بارانی یکشنبه چند دقیقه زودتر در کلیسا حاضر شدم، شین منتظر من بود. با هر دو دستش با من دست داد، به چشمانم نگاه کرد و به من گفت روی یک نیمکت ردیف جلو بنشینم.

او رسمی‌تر از هر وقت دیگری که او را دیده بودم لباس پوشیده بود؛ یک کت و شلوار رسمی خاکستری، یک پیراهن آبی با یقه‌ی باز و کفش رسمی سیاه و براق. کلیسا پُر بود.

بعد این که روحانی کلیسا یک سرود و دعا خواند، شین به سوی سن کلیسا رفت و کنترل جلسه را به دست گرفت. او بدون یادداشت یا راهنمایی، به مدت یک ساعت تمام صحبت کرد. شین با تحریک مخاطبانش، مهاجران کره‌ای و فرزندان‌شان که در امریکا بزرگ شده بودند، سخنرانی‌اش را شروع کرد. او گفت کیم جونگ ایل از هیتلر بدتر است. شین گفت درحالی که هیتلر به دشمنانش حمله کرد، کیم در جاهایی مثل اردوگاه ۱۴ از مردم خودش تا سرحد مرگ کار می‌کشید.

او که توجه جمع را جلب کرده بود، خودش را حیوانی درنده معرفی کرد که در اردوگاه تربیت شده بود تا خبرچینی خانواده و دوستانش را بکند، بدون هیچ احساس پشیمانی و افسوسی. او گفت «تنها چیزی که من یاد گرفتم این بود که برای بقای خودم باید دیگران رو شکار کنم.»

شین روبه‌روی جمعیت اعتراف کرد که وقتی معلمش هم‌کلاسی شش‌ساله‌اش را به خاطر داشتن پنج دانه‌ی ذرت در جیبش «تا حد مرگ کتک زد» او زیاد به آن مسئله اهمیت نداد.

او گفت «من در مورد همدردی یا ناراحتی چیزی نمی‌دونستم. از لحظه‌ی تولد ما رو طوری آموزش دادن که احساسات انسانی عادی رو نداشتیم. حالا که بیرونم، دارم یاد می‌گیرم که احساساتی باشم. یاد گرفتم که گریه کنم. دارم احساس می‌کنم که به انسان تبدیل می‌شم.»

اما شین به‌صراحت گفت که هنوز راه درازی در پیش دارد. او گفت «من از لحاظ جسمی فرار کردم اما از لحاظ روانی فرار نکرده‌م.»

در اواخر سخنرانی‌اش، شین توضیح داد که چگونه سینه‌خیز از روی جنازه‌ی در حال سوختن پارک رد شده بود. او گفت که مشوق‌هایش برای فرار مشوق‌های شریف و والایی نبودند. او تشنه‌ی آزادی یا حقوق سیاسی نبود. او صرفاً گرسنه‌ی گوشت بود.

سخنرانی شین مرا شگفت‌زده کرد. او اصلاً با آن سخنگوی بی‌اعتیاد به نفس و آشفته‌ای که شش ماه پیش در جنوب کالیفرنیا دیده بودم قابل مقایسه نبود. حس نفرت از

خودش را مهار کرده و آن را برای نشان دادن شرایطی به کار برده بود که قلبش را مسموم کرده و خانواده‌اش را به کشتن داده بود.

من بعدها فهمیدم که اعترافات شین نتیجه‌ی کار سخت بود. شین متوجه شده بود که جلسات پرسش و پاسخ بی‌نظمش حوصله‌ی مردم را سر می‌برد، در نتیجه تصمیم گرفت به نصیحتی که سال‌ها در برابر آن مقاومت کرده بود عمل کند: چارچوب کلی سخنرانی‌اش را مشخص کرد، آن را مناسب مخاطبانش آماده کرد و آن‌چه را که می‌خواست بگوید به خاطر سپرد. او هر روز در اتاقی به‌تنهایی شیوه‌ی بیانش را بهتر می‌کرد.

آماده‌سازی نتیجه داد. آن روز غروب مخاطبان شین روی نیمکت‌ها از ناراحتی به خود می‌پیچیدند و صورت‌های‌شان نشان‌دهنده‌ی ناراحتی، تنفر، عصبانیت و شوک بود. بعضی صورت‌ها از اشک، تر شده بودند. وقتی سخنرانی شین تمام شد، او به جمعیت گفت یک نفر، اگر ساکت نماند، می‌تواند به آزاد کردن ده‌ها هزار نفری که در اردوگاه‌های کار کره‌ی شمالی باقی مانده‌اند کمک کند، و در آن لحظه صدای کف زدن، کلیسا را فرا گرفت.

اگر شین هنوز نتوانسته بود در زندگی‌اش کنترل گذشته را به دست گیرد، اما در آن سخنرانی این کار را انجام داد.



شین در سال ۲۰۰۸
(عکس از بیلین هاردین)

قدردانی‌ها

قطعاً این کتاب بدون شجاعت، هوشمندی و صبر شین دونگ هیوک نوشته نمی‌شد. او دو سال و در دو قاره وقت گذاشت و درد گفتن داستانش با تمام جزئیات وحشتناکش را تحمل کرد.

همچنین می‌خواهم از لیزا کولاکوریکو^۱، یکی از اعضای هیئت‌مدیره کمیته‌ی آمریکایی حقوق بشر در کره‌ی شمالی، تشکر کنم که برای اولین بار درباره‌ی شین با من حرف زد. کِینث کوکیر^۲، یکی از گزارشگران *اِکونومیست*^۳ که به من گفت داستان شین به یک کتاب انگلیسی نیاز دارد و پیشنهادات مفیدی در مورد نحوه‌ی نوشتنش به من داد.

از آن‌جا که من کره‌ای صحبت نمی‌کنم، به مترجمان وابسته بودم. می‌خواهم از *استِلا کیم*^۴ و جنیفر چو^۵ در سنول تشکر کنم. باز هم در سنول، یونجونگ سِنو^۶ و برایان لی^۷ که در گزارش دادن به من کمک کردند. در توکیو، آکیکو یاماموتو^۸ در گزارش دادن و تدارکات به من کمک کرد. در جنوب کالیفرنیا، دیوید کیم^۹ مترجمی ماهر و دوست من و شین بود. او همچنین در نوشتن کتاب هم توصیه به من داشت.

در سازمان آزادی در کره‌ی شمالی، هانا سانگ و آندی کیم به من کمک کردند تا نحوه‌ی تطبیق یافتن شین با ایالات متحده را متوجه شوم. به‌علاوه، سانگ ساعت‌های زیادی را صرف حل کردن مشکلات تدارکاتی من و شین کرد. در سیاتل همچنین کمک

1. Lisa Colacurico
4. Stella Kim
7. Brian Lee

2. Kenneth Cukier
5. Jennifer Cho
8. Akiko Yamamoto

3. *The Economist*
6. Yoonjung Seo
9. David Kim

هاریم لی مفید بود. در کلمبوس، اوهایو، لول و لیندا دای، که به شین کمک کردند و او آن‌ها را مانند والدینش می‌داند، چشم‌انداز و توصیه‌هایی در اختیار من قرار دادند.

از مارکوس نولاند، معاون اجرایی و عضو ارشد انستیتو پیترسون برای اقتصادهای بین‌المللی^۱ در واشنگتن برای راهنمایی‌هایش در زمینه‌ی فهمیدن این‌که در کره‌ی شمالی چه اتفاقاتی در حال وقوع است، تشکر می‌کنم. او تخصص و وقتش را سخاوتمندانه در اختیار من قرار داد. تحقیق او و استفان هگارد^۲ در مورد کره‌ی شمالی، منبعی کلیدی بود. همچنین مکالمه‌هایم با کنگدان^۳ از اعضای محققان انستیتو تحلیل‌های دفاعی^۴ الکساندریا در ایالت ویرجینیا به من کمک کرد تا آن‌چه را از شین و دیگر اهالی کره‌ی شمالی شنیده‌ام بفهمم. کتاب‌هایی که او همراه با شوهرش، رالف هسیگ^۵، — که در زمینه‌ی کره‌ی شمالی تحقیق می‌کند — نوشته است بسیار ارزشمند بودند. در سنول، آندری لانکوف^۶ که در دانشگاه کوکمین مطالعات کره‌ی شمالی تدریس می‌کند همیشه مایل بود تا بینشش را با من به اشتراک بگذارد.

دو وبلاگ‌نویس خستگی‌ناپذیر، جاشوا استانتون^۷ از یک کره‌ی آزاد^۸ و کورتیس ملوین^۹ از دیدبان اقتصاد کره‌ی شمالی^{۱۰} اطلاعات و تحلیل‌های مفید و به‌روزی در مورد اقتصاد، رهبری، نظامیان و سیاست‌های کره‌ی شمالی برای من فراهم کردند. همچنین کتاب خوب باربارا دیمیک، *افسوس نمی‌خوریم*، کلیدی برای فهمیدن نحوه‌ی تفکر مردم عادی کره‌ی شمالی بود.

می‌خواهم تشکر ویژه‌ای داشته باشم از مرکز پایگاه اطلاعاتی حقوق‌بشر که در سنول است. این سازمان، کتاب خاطرات شین را به زبان کره‌ای منتشر کرد و خیلی سخاوتمندانه او را تشویق کرد تا با من همکاری کند. همچنین مقاله‌ی کورین بار اسوسپیشن با عنوان گزارشی در مورد حقوق‌بشر در کره‌ی شمالی ۲۰۰۸ منبع ارزشمندی بود.

دیوید هاک، نویسنده‌ی گولاگ مخفی: افشا کردن اردوگاه زندان‌های کره‌ی شمالی^{۱۱} و شاید مهم‌ترین فرد در تغییر تصورات خارجی‌ها در مورد وجود و نحوه‌ی عمل کرد اردوگاه‌ها،

1. Peterson Institute for International Economics

3. Kongdan Oh

6. Andrei Lankov

9. Curtis Melvin

11. *The Hidden Gulag: Exposing North Korea's Prison Camps*

4. Institute for Defence Analysis

7. Joshua Stanton

10. *North Korean Economy Watch*

2. Stephan Haggard

5. Ralph Hassig

8. *One Free Korea*

نظر کارشناسی و تحقیقش را با من به اشتراک گذاشت. از سوزان شولت هم که در سراسر جهان کمپین‌هایی برای حقوق بشر در کره‌ی شمالی راه انداخته است، تشکر می‌کنم. در سیاتل، بلیز آگوزا^۱ پیشنهادهای هوشمندانه‌ای در مورد روایت داستان مطرح کرد و سَم هوِرِهوک^۲ توصیه‌هایی در مورد گزارش کردن داشت.

کارگزار من، رافائل ساگالین^۳، کار استادانه‌ای انجام داد تا نوشتن این کتاب میسر شود. در انتشارات وایکینگ^۴، کاترین کورت^۵ که ویراستار است پروژه را بررسی کرد و توصیه‌هایی کرد که متن کتاب را به نحو چشمگیری بهبود بخشید، دستیارش تارا سینگ^۶ هم همین‌طور.

دیوید هافمن^۷، سردبیر بخش خارجی واشنگتن پست که مرا به آسیا فرستاد، به من گفت کره‌ی شمالی را واکاوی کنم. وقتی دودل بودم، او به من اصرار کرد و وقتی تقلا می‌کردم، او به من روحیه می‌داد. سردبیران پست دوگ جل^۸ و کیوین سالیوان^۹، هم پُر توقع و هم حامی بودند. دونالد جی. گراهام، رئیس شرکت واشنگتن پست هم توجه بسیار زیادی به کره‌ی شمالی داشت و هربار که درباره‌ی کره‌ی شمالی چیزی می‌نوشتم نظرش را به من می‌گفت.

در نهایت، همسرم، جسیکا کوال^{۱۰}، نقش مهمی در تهیه‌ی این کتاب داشت. او علاوه بر خواندن و ویرایش کتاب، مرا قانع کرد که گفتن داستان شین بهترین کار ممکن بود که از دست من برمی‌آمد. فرزندانم، لوسیندا^{۱۱} و آرنو^{۱۲}، سؤالات خوب زیادی درباره‌ی زندگی شین پرسیدند. آن‌ها نمی‌توانستند بی‌رحمی کره‌ی شمالی را درک کنند، اما شین را فردی شگفت‌انگیز یافتند. من هم همین احساس را دارم.

1. Blaise Aguera
4. Viking
7. David Hoffman
10. Jessica Kowal

2. Sam Howe Verhovek
5. Kathryn Court
8. Post Doug Jehl
11. Lucinda

3. Raphael Sagalyn
6. Tara Singh
9. Kevin Sullivan
12. Arno

ضمیمہ

ده قانون اردوگاه ۱۴

شین در مدرسه‌ی اردوگاه مجبور شده بود این قوانین را حفظ کند و بعضی اوقات نگهبان‌ها به او دستور می‌دادند که آن‌ها را از حفظ بازگو کند.

۱. سعی نکنید فرار کنید

اگر کسی در حال فرار گیر بیفتد، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.
اگر کسی شاهد فراری باشد و خبر ندهد، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.
اگر کسی تلاش برای فراری را ببیند، باید بی‌درنگ یک نگهبان را مطلع کند.
تجمع گروه‌های دونفره یا بیشتر برای طراحی نقشه‌ی فرار یا اقدام به فرار ممنوع است.

۲. دیدار بیش از دو زندانی باهم ممنوع است

اگر کسی برای دیدار بیش از دو نفر از نگهبانی اجازه نگیرد، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

اگر کسی بدون اجازه وارد روستای نگهبانان شود یا به اموال عمومی آسیب برساند، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

تعداد افراد هیچ تجمعی نباید از تعدادی که نگهبان مسئول اجازه داده، بیشتر شود.
خارج از کار، هیچ گروهی از زندانیان نباید بدون اجازه تجمع کنند.
در شب، نباید سه زندانی یا تعداد بیشتری از آن‌ها بدون اجازه‌ی نگهبان مسئول باهم حرکت کنند.

۳. دزدی نکنید

اگر کسی در حال سرقت اسلحه یا در اختیار داشتن آن دیده شود، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

اگر کسی گزارش ندهد یا به فردی که اسلحه دزدیده یا اسلحه دارد کمک کند، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

اگر کسی هر نوع مواد غذایی را بدزدد یا مخفی کند، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

اگر کسی به عمد به چیزهایی که در اردوگاه استفاده می شود، آسیب برساند بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

۴. تحت هر شرایطی باید از نگهبانان اطاعت شود

اگر کسی نسبت به نگهبانی نیت خصمانه ای دارد یا به صورت فیزیکی به او حمله کند، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

اگر کسی نتواند به طور کامل از دستورات نگهبانی اطاعت کند، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

نباید پشت سر نگهبانی حرف زده شود یا از او گلایه شود.

هنگام ملاقات با نگهبان، شخص باید از سر احترام تعظیم کند.

۵. اگر کسی فراری یا چیز مشکوکی دید باید به سرعت آن را گزارش دهد

اگر کسی برای فراری ای پوشش ایجاد کند یا از او محافظت کند، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

اگر کسی متعلقات یک فراری را نگه دارد یا مخفی کند، با او توطئه کند یا در موردش گزارش ندهد، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

۶. زندانیان باید مراقب یکدیگر باشند و هر رفتار مشکوکی را گزارش دهند

هر زندانی باید دیگران را تحت نظر داشته باشد و هوشیار باشد.

بر سخنان و رفتار دیگران باید از نزدیک نظارت شود. اگر چیزی ظن کسی را برانگیخت باید به سرعت یک نگهبان را آگاه کند.

زندانیان باید به طور مرتب در جلسات مباحثه‌ی ایدئولوژیک شرکت کنند و باید خودشان و دیگران را به شدت سرزنش کنند.

۷. زندانیان باید بیش از کاری که به‌شان واگذار می‌شود انجام دهند
اگر زندانی نسبت به سهمیه‌ی کارش بی‌اعتنا باشد یا نتواند سهمیه‌اش را به طور کامل انجام دهد، فردی ناراضی تلقی می‌شود و بلافاصله به او شلیک خواهد شد.
هر زندانی باید به‌تنهایی مسئول سهمیه‌ی کاری خودش باشد.
برآورده کردن سهمیه‌ی کار، پاک کردن گناهان و تشکری است از کشور به خاطر بخششی که نشان داده است.
سهمیه‌ی کاری که نگهبانی به زندانی محول می‌کند نباید تغییر داده شود.

۸. خارج از محیط کار، نباید هیچ رابطه‌ای بین جنسیت‌های متفاوت به خاطر دلایل شخصی وجود داشته باشد
اگر رابطه‌ی جنسی بدون تأییدیه‌ی قبلی اتفاق بیفتد، بلافاصله به عاملان آن شلیک خواهد شد.

در خارج از محیط کار، نباید هیچ حرفی بین زنان و مردان ردوبدل بشود.
کسی حق ندارد بدون اجازه‌ی قبلی از توالت‌های مخصوص جنس مخالف بازدید کند.
اعضای جنس مخالف نباید بدون دلیل خاصی دست همدیگر را بگیرند یا کنار هم بخوابند.

زندانیان نباید بدون تأییدیه‌ی قبلی از محل سکونت جنس مخالف دیدن کنند.

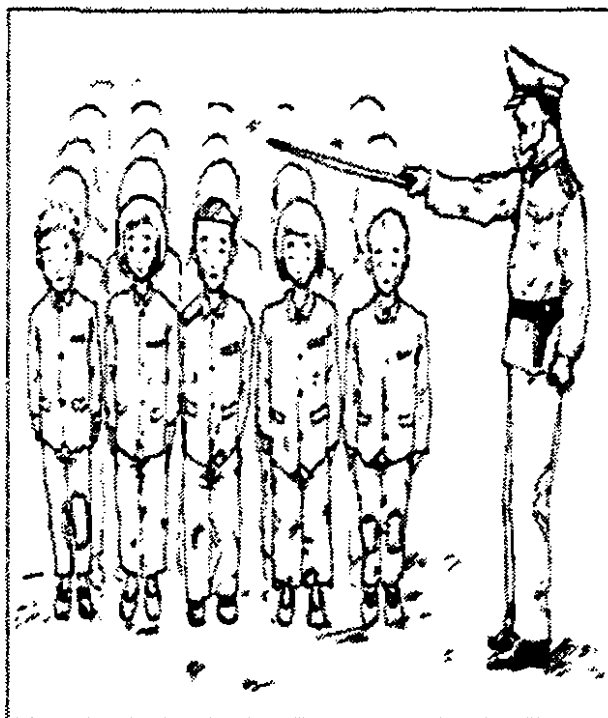
۹. زندانیان باید حقیقتاً از گناهان‌شان توبه کنند
اگر کسی به گناهانش اعتراف نکند و در عوض آن‌ها را انکار کند یا عقیده‌ی منحرفی نسبت به آن‌ها داشته باشد، بلافاصله به او شلیک خواهد شد.

هر کس باید در مورد گناہانی که در قبال کشور و جامعہ‌اش انجام داده است بہ دقت تأمل کند و تلاش کند خود را از آن گناہان پاک کند. تنها پس از اعتراف بہ گناہ و تأمل دقیق در مورد آن است کہ یک زندانی می‌تواند زندگی جدیدی آغاز کند.

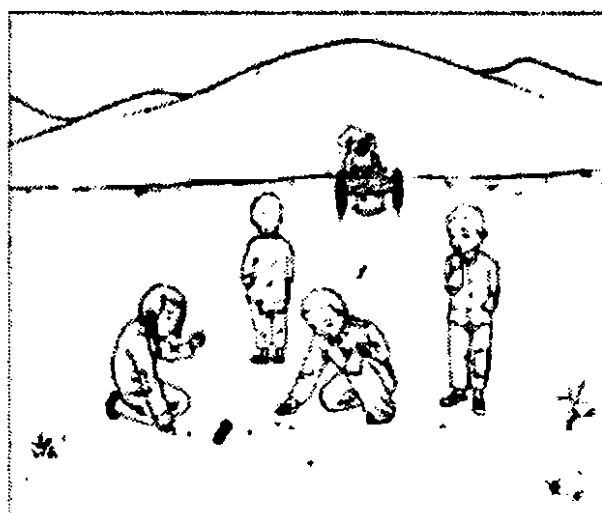
۱۰. اگر زندانیان قوانین و مقررات اردوگاه را نقض کنند بلافاصلہ بہ آن‌ها شلیک خواهد شد

همہی زندانیان باید صادقانہ نگهبانان را معلم خود بہ شمار آورند و با رعایت ده قانون و مقررات اردوگاه، خود را تسلیم کار سخت و نظم کنند تا اشتباہات گذشتہی خود را پاک کنند.

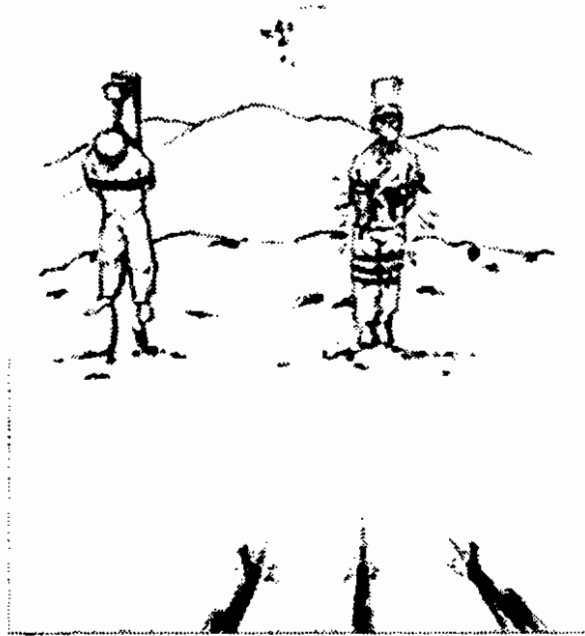
طراحی‌هایی از زندگی شین در اردوگاه ۱۴



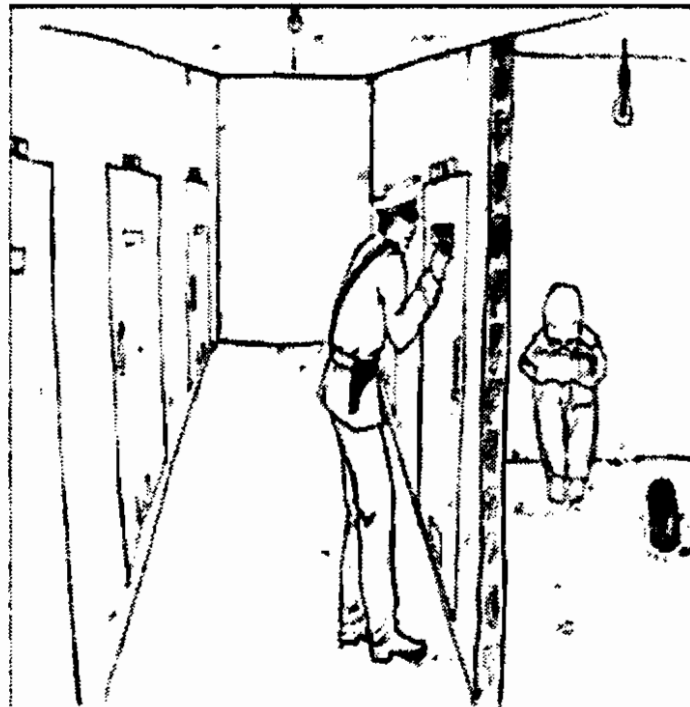
معلم‌ان مدرسه‌ی شین در اردوگاه ۱۴ نگهبانان یونیفرم‌پوش بودند. آن‌ها همیشه اسلحه‌ی کمری حمل می‌کردند و شین دید که یکی از معلم‌ها با تعلیمی همکلاسی شش‌ساله‌اش را تا سرحد مرگ کتک زد و همکلاسی شین پس از آن کتک‌ها مُرد.



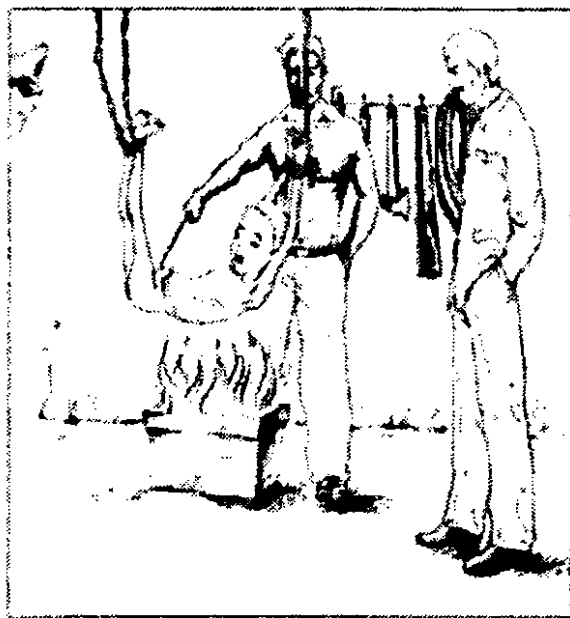
کودکان در اردوگاه‌ها همیشه در جست‌وجوی غذا، خوردن موش، حشرات و دانه‌های هضم‌نشده‌ی ذرت در مدفوع گاو بودند.



وقتی مادر شین را به خاطر نقشه کشیدن برای فرار دار زدند و به برادرش شلیک کردند، شین تماشا می کرد.



بعد از کشف نقشه‌ی فرار مادر و برادر شین، هفت ماه او را در یک زندان مخفی زیرزمینی در اردوگاه ۱۴ نگه داشتند. او سیزده سال داشت.



در زندان زیرزمینی نگهبانان شین را روی آتش زغال سنگ شکنجه دادند تا بفهمند او در فرار طراحی شده‌ی مادر و برادرش چه نقشی داشت.



وقتی حین کار کردن در کارخانه‌ی پوشاک اردوگاه یک چرخ خیاطی از دست شین افتاد، نگهبانان با استفاده از چاقوی آشپزخانه اولین بند انگشتِ وسط دستِ راست شین را قطع کردند.

پی‌نوشت

۱. عبارتی که این‌جا استفاده شده است (The Ten Commandments) به ده فرمان حضرت موسا اشاره دارد. - م.
۲. عفو بین‌الملل، «تصاویری که اندازه‌ی اردوگاه‌های زندانیان سیاسی کره‌ی شمالی را فاش می‌کنند»، ۳ می ۲۰۱۱: <http://www.amnesty.org/en/news-and-updates/images-revealscale-north-korean-political-prison-camps-2011-05-03>
۳. کانگ چول‌هوان و پیر ریگولت، *آکواریم‌های پیونگ‌یانگ* (نیویورک: پیسیک بوکس، ۲۰۰۱)، ۷۹. با شادکامی باید اضافه کنم که این کتاب را بیژن اشتری به فارسی ترجمه کرده و نشر ثالث در سال ۱۳۸۵ آن را منتشر کرد.
۴. دیوید هاک که یکی از محققان کمیته‌ی امریکایی حقوق بشر در کره‌ی شمالی است با این شاهدان عینی، از جمله شین، مصاحبه کرده است. داستان‌های آن‌ها و عکس‌های ماهواره‌ای اردوگاه‌ها را می‌توان در گزارش هاک به نام «گولاگ پنهان: افشا کردن اردوگاه زندان‌های کره‌ی شمالی» یافت که برای اولین بار سال ۲۰۰۳ چاپ شد و به صورت دوره‌ای به‌روز می‌شود.
۵. کورین بار اسوسیپیشن، «گزارشی درباره‌ی حقوق بشر در کره‌ی شمالی ۲۰۰۸» (سنول: انستیتو کره‌ای برای اتحاد کره، ۲۰۰۸).
۶. خبرنگاران تلویزیون امریکا، لارا لینگ و یونا لی، پس از ورود غیرقانونی به کره‌ی شمالی در سال ۲۰۰۹ پنج ماه را در زندان‌های کره‌ی شمالی گذراندند. پس از این که رئیس‌جمهور سابق امریکا، بیل کلینتون، به پیونگ‌یانگ رفت و با کیم جونگ ایل عکس گرفت، آن دو آزاد شدند.
۷. هیون‌سیک کیم و کوانگ‌جو سون، *مستند کیم جونگ ایل* (سنول: جونجی مدیا، ۱۹۹۷)، ص. ۲۰۲.
۸. مصاحبه‌ی مؤلف با چون جونگ‌هی، سرپرستار مرکز بازپروری هاناؤن در کره‌ی جنوبی، این مرکز دولتی قد و وزن پناهندگان اهل کره‌ی شمالی را از سال ۱۹۹۹ اندازه گرفته است.
۹. مصاحبه‌های مؤلف با پناهندگان بین سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۰. این سیستم را آندری لانکوف در *North Of The DMZ* (جفرسون، این‌سی: مک فارلند و کمپانی، ۲۰۰۷)، صص. ۶۹-۶۷؛ و توسط هسینگ و آه در *مردم پنهان کره‌ی شمالی*، صص. ۱۹۸-۹۹ به‌خوبی توضیح دادند.

۱۰. جزئیات زندگی کیم جونگ ایل در کتاب هسینگ و آه جمع‌آوری شده است، ۳۵ - ۲۷. همچنین تصاویر گوگل ارث را که کورتیس ملوین آن‌ها را در وبلاگش، *ناظر اقتصادی کره‌ی شمالی*، گردآوری کرده ببینید:
<http://www.nkeconwatch.com/2011/06/10/friday-fun-kim-jong-ilstrain>
۱۱. اندرو هیگینز، «چه کسی جانشین کیم جونگ ایل خواهد شد»، *واشنگتن پست* (۱۶ جولای ۲۰۰۹).
۱۲. Original-Sin؛ که به نافرمانی آدم و حوا و خوردن سیب توسط آن‌ها در بهشت اشاره دارد که انسان‌ها به خاطر آن به زمین فرستاده شدند. این جا مجازات فرزند به خاطر گناه والدینش به آن تشبیه شده است. - م.
۱۳. کانگ و ریگول، *آکواریم‌های پیونگ‌یانگ*، ص. ۱۰۰.
۱۴. کیم یونگ، *راه طولانی خانه* (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۰۹)، ص. ۸۵.
۱۵. آندریا مائیس ساوادا، *کره‌ی شمالی: بررسی یک کشور* (واشنگتن: GPO For The Library Of Congress، ۱۹۹۳).
۱۶. یوک‌سالی، *جوچه! سخنرانی‌ها و نوشته‌های کیم ایل سونگ* (نیویورک: گروسمن پابلیشرز، ۱۹۷۲)، ص. ۱۵۷.
- نقل شده در ژورنال *امور آسیای شرقی* استنفورد ۱، شماره ۱ (بهار ۲۰۰۳)، ص. ۱۰۵.
۱۷. استفان هگردد و مارکوس نولاند، *قحطی در کره‌ی شمالی* (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۰۷)، ص. ۱۷۵.
۱۸. ونه‌یوک لیم، «آینده‌ی اقتصادی کره‌ی شمالی» (واشنگتن دی‌سی، انستیتو بروکینگز، ۲۰۰۵).
۱۹. المر لوجتروهند، «رفتار زندانیان و نظام اجتماعی در اردوگاه نازی»، *ژورنال بین‌المللی روان‌پزشکی* ۱۳ (۱۹۶۷)، صص. ۲۴۵ - ۶۴.
۲۰. یوجین وینستوک، *وَرای آخرین مسیر* (نیویورک، بونی آند گائز، ۱۹۴۷)، ص. ۷۴.
۲۱. ارنست شابل، «فاش کردن یک تراژدی: آخرین روزهای قهرمان»، *لایف* (۱۸ اوت ۱۹۵۸).
۲۲. یک اتاقک آزمایشی که معمولاً از یک کف مشبک، یک اهرم، یک چراغ و یک ظرف غذا تشکیل شده است و برای مطالعه درباره‌ی شرطی‌سازی کنشگر یا وسیله‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. این جعبه (دستگاه) به نام مبتکر آن بی. اف. اسکینر نام‌گذاری شده است. - م.
۲۳. انتشارات ترنس دِس پرس، *بازمانده: آناتومی زندگی در اردوگاه‌های مرگ* (نیویورک: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۶)، ص. ۱۴۲.
۲۴. یونگ، راه طولانی خانه، ص. ۱۰۶.
۲۵. پارک بیش از اندازه امیدوار بود. سازمان ملل در سال ۲۰۰۴ یک گزارشگر ویژه برای حقوق بشر در کره‌ی شمالی انتخاب کرد اما او در تأثیر بر حکومت پیونگ‌یانگ توفیقی به دست نیاورد. همچنین این گزارشگر نتوانست آگاهی بین‌المللی در مورد اردوگاه‌های کره‌ی شمالی را افزایش دهد. کره‌ی شمالی به نماینده‌ی حقوق بشر سازمان ملل اجازه‌ی ورود به کشورش را نداد و گزارش‌های سالانه‌ی او را به عنوان تلاش برای سرنگونی حکومت محکوم کرد.
۲۶. یونوک چانگ، استفان هگردد، مارکوس نولاند، «تجربیات مهاجرت پناهندگان کره‌ی شمالی» (واشنگتن: انستیتو پیترسون، ۲۰۰۸)، ص. ۱.
۲۷. لانکوف، North of the DMZ، صص. ۱۸۳ - ۱۸۰.
۲۸. برای مشاهده‌ی گزارشی دقیق در مورد سیستم سروی‌چا و تلاش دیگر حکومت برای جلوگیری از آن، مراجعه شود به دیلی‌ان کی، ۲۵ اکتبر ۲۰۱۰.

۲۹. اندرو ایس. ناتسیوس، *قحطی بزرگ کره‌ی شمالی* (واشنگتن: United States Institute for Peace Press، ۲۰۰۱)، ص. ۲۱۸.

۳۰. چارلز رابرت جنکینز، *کمونیست بی‌میل* (برکلی: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۲۰۰۸)، ص. ۱۲۹.

۳۱. باربارا دیمیک، *چیزی برای حسادت نیست* (نیویورک: اشپینگل آند گرانو، ۲۰۰۹)، صص. ۱۵۹-۷۲.

۳۲. ناظر حقوق بشر، «سیاست‌های سخت‌تر برای کسانی که از مرز می‌گذرند» (مارس ۲۰۰۷).

۳۳. لانکوف، *North of the DMZ*، ص. ۱۸۳-۱۸۰.

۳۴. مصاحبه‌ی مؤلف در سؤال با مسئولان «دوستان خوب» که یک مؤسسه‌ی خیریه‌ی بودایی است و در کره‌ی شمالی خبرچین‌هایی دارد.

۳۵. لویا را له می‌کنند و آن را به شکل دلمه‌های کوچک یا سوسیس درمی‌آورند. - م.

۳۶. چانگ و دیگران، «تجربیات مهاجرت پناهندگان کره‌ی شمالی»، ص. ۹.

۳۷. دیمیک، *افسوس نمی‌خوریم*، ص. ۱۶۳.

۳۸. *ریمجین گانگ: اخباری از داخل کره‌ی شمالی* (آساکا: پرس اینترنشنال، ۲۰۱۰)، صص. ۱۵-۱۱.

۳۹. معاهده‌ی بین‌المللی سازمان ملل در مورد حقوق مدنی و سیاسی، بند ۱۲ (۲):

<http://www2.ohchr.org/english/law/ccpr.htm>

۴۰. لی گوانگ بائک، «تأثیر برنامه‌های رادیویی در کره‌ی شمالی»، سخنرانی در کنفرانس بین‌المللی در مورد حقوق بشر، ۱ نوامبر ۲۰۱۰:

<http://www.ned.org/events/north-koreas-shifting-politicallandscape/gwang-baek-lee>

۴۱. پیترا ام. پک، «موج‌های رادیویی مقاومت کره‌ی شمالی»، *وال استریت ژورنال* (۱۶ آوریل ۲۰۱۰).

۴۲. نوشیدنی‌ای که از ترکیب یک یا چند نوشیدنی الکلی قوی با آبمیوه ساخته می‌شود. - م.

۴۳. در زبان انگلیسی عبارت Credit Card به معنای کارت اعتباری است اما نویسنده آن را به شکل *k uredi k adus* نوشته است. احتمالاً برای این که نشان دهد مردم کره‌ی جنوبی چه‌طور آن را تلفظ می‌کنند. - م.

۴۴. چونه سانگ‌هون، «زاده و پرورش‌یافته‌ی گولاگ کره‌ی شمالی»، *اینترنشنال هیرالد تریبون* (۹ جولای ۲۰۰۷).

۴۵. بلین هاردن، «سخنان وحشتناک در مورد اردوگاه زندانیان کره‌ی شمالی از زبان کسی که از آن‌جا فرار کرده»، *واشنگتن پست* (۱۱ دسامبر ۲۰۰۸)، ص. ۱.

<http://www.washingtonpost.com/wpdyn/content/article/2008/12/10/AR2008121003855.html>

۴۶. سو جانه جین، «پناهندگان اهل کره‌ی شمالی: تطبیق یافتن و اسکان مجددشان»، *ایست/ایثرین ریویو* ۱۴، شماره‌ی ۳ (پاییز ۲۰۰۲)، ص. ۷۷.

۴۷. دونالد کِرک، «پناهنده‌ی اهل کره‌ی شمالی با صدای بلند صحبت می‌کند»، *کریستین ساینس مانیاتور* (۶ نوامبر ۲۰۰۷).

۴۸. *Aquariums of Pyongyang*: با شادکامی باید اضافه کنم که این کتاب را جناب آقای بیژن اشتری به فارسی ترجمه کرده و سال ۱۳۸۵ نشر ثالث منتشرش کرده است. - م.

۴۹. جورج دابلیو. بوش، *لحظات تصمیم‌گیری* (نیویورک: کرلون، ۲۰۱۰)، ص. ۴۲۲.

۵۰. کورین بار اسوسیپیشن، «گزارشی در مورد حقوق بشر در کره‌ی شمالی ۲۰۰۸»، ص. ۴۰.
۵۱. مون ایلوان، North Korea's GDP Growth Better than South Korea's، بلومبرگ بیزنس ویک (۳۰ ژوئن ۲۰۰۹).
۵۲. نوعی تئاتر سنتی ژاپنی که در آن از رنگ‌ها و ماسک‌های مخصوصی (برای حیوانات یا موجودات غیرطبیعی) استفاده می‌شود. نمایش‌های کابوکی در سه دسته جا می‌گیرند: تاریخی، خانوادگی و رقص. - م.
۵۳. جودیت هرمان، *ضربه‌ی روحی و بهبود یافتن* (نیویورک: بیسیک بوکس، ۱۹۹۷)، ۹۵-۹۴.
۵۴. ماست یخزده دسر یخزده‌ای است که از ماست و گاهی اوقات دیگر لبنیات تولید می‌شود. ماست یخزده می‌تواند کمی یا خیلی ترش‌تر از بستنی باشد و چربی آن بسیار کمتر از بستنی است چون در آن به جای خامه از شیر استفاده می‌شود. - م.
۵۵. ویزایی که با آن چندبار می‌شود به امریکا سفر کرد. - م.



www.cheshmehs.ir



داستان غیرقاری ۱۷۹۰
جهان‌نو
۱۸۰۰۰ تومان

ISBN-13: 978-600-229-328-2



9 786002 293282

دانش ۴

اردوگاه‌های زندانیان سیاسی کره‌ی شمالی دو برابر گولاگ‌های استالین و دوازده برابر اردوگاه‌های نازی‌ها عمر دارند. هیچ‌کسی که در آن‌ها به دنیا آمده، فرار نکرده است، هیچ‌کس جز شین دونگ‌هیوک.
فرار از اردوگاه ۱۴، از طریق داستان تکان‌دهنده‌ی حبس و فرار شگفت‌انگیز شین اسرار تمامیت‌خواه‌ترین حکومت جهان را افشا می‌کند. شین چیزی از وجود تمدن نمی‌داندست – او مادرش را رقیبی برای غذا می‌دید، نگهبانان او را یک خبرچین بار آوردند و شاهد اعدام مادر و برادرش بود.
همه کیم جونگ ایل را می‌شناختند اما کشورش را نه. این کشور گرسنه، ورشکسته و مجهز به سلاح اتمی است و بین ۱۵۰۰۰ تا ۳۰۰۰۰۰ نفر به عنوان برده در اردوگاه‌های زندانیان سیاسی‌اش کار می‌کنند.
این کتاب با تمرکز بر داستان این جوان شگفت‌انگیز که در امنیتی‌ترین زندان امنیتی‌ترین کشور دنیا رشد کرده، اسرار مخفی این کشور را افشا می‌کند. فرار از اردوگاه ۱۴ خاطراتی بی‌نظیر است از یکی از تاریک‌ترین کشورهای جهان. این کتاب داستان تحمل، شجاعت، بقا و امید است.